# گلهای عشق

## در شوره زار تاریک

نوشته: ضیاء ابلاغی

ویرایش دوم

# گلهای عشق

# در شوره زار تاریک

نوشته: ضیاء ابلاغی

**تقدیم به همسر عزیزم اشرف و**

**فرزندان و نوه های خوبم**

نام کتاب: گلهای عشق در شوره زار تاریک

ISBN: 978-1-7780888-4-1

آدرس ایمیل: info@eblaghie.com

حق چاپ و نشر محفوظ و دراختیار نویسنده می باشد

چاپ دوم با ویرایش جدید- الاینس، کوکیتلام، بریتیش کلمبیا، کانادا

سال ۱۴۰۳ شمسی – ۲۰۲۴ میلادی

طرح روی جلد ازتبسم ابلاغی

## پیشگفتار چاپ دوم

نسخ چاپ اول این کتاب در سال ۲۰۲۱ میلادی چاپ و به تعداد زیادی از دوستان و اقوام به سراسر جهان ارسال ومورد استقبال و تحسین یاران عزیز قرار گرفت.

باتشکر فراوان ازراهنمایی ونظریات با ارزش دوستان و سروران گرامی تصمیم برآن گرفتم که با ویرایشی جدید وحذف واضافه نمودن مواردی ازجمله در فهرست مندرجات ودرج منابع و ماخذ وتکمیل شجره نامه فامیل کتاب حاضر را آماده و تقدیم حضور خوانندگان عزیز نمایم.

کانادا سال ۲۰۲۴

ضیاء ابلاغی

پیش گفتار چاپ دوم

## فهرست مندرجات


پیش گفتار

مقدمه ........................................................................................ ۱

شروع داستان زندگی .................................................................... ۴

تولدم همزمان با پایان جنگ جهانی دوم ........................................... ۱۲

اولین خاطرات کودکی ، مراسم عزاداری ماه محرم درلرستان .................... ۱۵

قدرت ملایان و بهائی ستیزی در ایران ، آیت اله بروجردی ، محمد تقی فلسفی...۲۵

شهر زابل و بذر گلهای عشق در شوره زار ........................................ ۳۰

دوران جوانی ، نوشتن عاشقانه ها ................................................... ۳۶

یاد گذشته ها و نیاکان پدری .......................................................... ۳۹
- وقایع اسف بار نیریز فارس

الواح حضرت عبدالبها به افتخار اجداد پدری............................................۴۰

اوضاع جهان و جنگ ویتنام ......................................................... ۴۸

ایران و انقلاب سفید شاه و عکس العمل روحانیون................................. ۴۹

دوران سپاهی و خاطرات در بیمارستان ارتش.......................................... ۵۱

داستان دوستی و عشق ، نامزدی و ازدواج ............................................... ۵۶

- حکایت زندگی، تولد اولین و دومین فرزند، بیمارستان میثاقیه

سفر به ایتالیا و بازدید از کارخانجات ............................................... ۶۶

تشکیلات بهائی تهران و فعالیت های ما............................................... ۷۷

- مهاجرت به ساوه

واقعه سینما رکس و انقلابیون مذهبی ............................................... ۸۱

جشنهای دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی............................................... ۸۱

- اوضاع ایران در دوران پهلوی و قبل از شورش مذهبیون
- پیروزی انقلابیون شیعی و جمهوری اسلامی

اوضاع خانواده ما در دوران انقلاب ............................................... ۸۶

ترک ایران و رفتن به سریلانکا و مشکلات اقامت وکار............................................... ۸۹

- سریلانکا از نظر جغرافیایی، تاریخی، فرهنگی و دینی
- تشکیلات بهائی در سریلانکا

ادامه بهائی ستیزی در جمهوری اسلامی ایران ............................................... ۱۰۸

- رفتن من به ایران در زمان جنگ ایران و عراق برای حل مشکلات مادی

سریلانکا از نظر اقتصادی و فاصله طبقاتی............................................... ۱۲۰

- جاذبه های توریستی سریلانکا
- نفوذ امپریالیسم جهانی
- نفوذ دین فروشان مذهبی

آموزه های بودائی و اعتقادات هندوها ............................................. ۱۲۵
اختلافات قومی و سیاسی در سریلانکا................................................ ۱۲۷
- جنگهای داخلی و نبردهای مسلحانه
تصمیم به ترک سریلانکا ........................................................................ ۱۳۰
- اقدامات سریع محافل ملی بهائیان سریلانکا و کانادا
- همکاری ادارات مهاجرت و دفتر سازمان ملل متحد
- دریافت اقامت دائمی از کشور کانادا
ورود به کانادا در ایالت نوواسکوشیا و ایجاد شرکت ساختمانی .......................... ۱۴۱
پذیرفتن شهروندی دولت کانادا و اخذ پاسپورت کانادایی ............................... ۱۵۵
- اقدامات لازم برای ضمانت و اسپانسرشیپی مادر و برادرم
ترک ایالت نوواسکوشیا و کوچ دائمی به ایالت بریتیش کلمبیا ........................... ۱۵۶
- مهدکودک مونا و دلیل اشرف برای انتخاب نام مونا
- موقعیت های اجتماعی و دلایل پیشرفت فرزندان
تغییر شغل و ایجاد فروشگاههای لباس En-vogue ..................................... ۱۶۶
فعالیت های گروهی جوانان بهائی ............................................................ ۱۶۷
- مسافرتهای تبلیغی جوانان بهائی از جمله فرزندان ما به کشورهای دور
- مشکلات کاری و تعطیل فروشگاههای En-Vogue
فعالیت در خرید و فروش املاک ................................................................ ۱۷۰
نامزدی و ازدواج اولین دخترمان تبسم با ماروین خوش خصال ........................... ۱۷۱

- نامزدی و ازدواج دومین دخترمان نکیسا با امید سلحشور
- تولد اولین نوه (آریانا) در بلویوی واشنگتن
- مراسم نامزدی و ازدواج آخرین دخترمان ترنم با کامران کاظم پور

شروع مسافرتهای اشرف و من .................................................................... ۱۸۶

- دیدار از بارسلونا در اسپانیا و مسافرت با کروز
- دیدار از شهرهای فلورانس، رم، واتیکان، ناپل و شهر زیبای ونیز در ایتالیا
- دیدار از جزیره میکونوس و آثار باستانی دلوس و شهر آتن در یونان
- دیدار از شاهکارهای امپراتوری بیزانس و امپراتوری عثمانی در استانبول ترکیه
- یک هفته در انگلستان و دیدار از کاخ ها و موزه ها و مراکز خرید در لندن
- زیارت مرقد شوقی افندی در لندن
- دیدار از قلعه ها و کاخ های باستانی اسکاتلند
- پرواز به اسرائیل برای زیارت مقامات مقدسه بهائی در حیفا و عکا

اطلاعات مختصری در مورد دیانت بابی و دیانت بهائی ..................................... ۱۹۰

- رسالت حضرت بهاء اله قبل از ورود ایشان به بغداد
- نفی و زندانی حضرت بهاء اله از بغداد به اسلامبول، ادرنه و سرانجام به حیفا و عکا
- حضرت عبدالبها جانشین حضرت بهاء اله
- شوقی ربانی ولی امر دیانت بهائی و خلاصه اقدامات ایشان

نخستین انتخابات بیت العدل اعظم وگوشه ای ازفعالیت های کنونی این شورا...۱۹۷

خلاصه احکام و آموزه های دیانت بهائی ..............................................................۱۹۹

زیارت نه روزه اشرف و من ازمراکز مقدسه بهائی در حیفاو عکا............................ ۲۰۰

بازدید از ساختمانها و مراکز اداری جهاتی بهائی و معرفی کوتاه از این مراکز......۲۰۴

رسالت حضرت بهاء اله ................................................................................ ۲۰۷

اندرز پدر (برو قوی شو اگر عزم زندگی داری) ............................................ ۲۱۰

دنباله خاطرات زندگی بعد از تولد دومین نوه (آرمان سلحشور)........................ ۲۱۳

دیدار از جزایر کارائیب و واقعه جالبی در جزیره تورتولا ................................ ۲۱۳

- شرکت در کنفرانس بهائی سان دیگو کالیفرنیا
- دیدار از شهرهای زیبای سواحل اقیانوس آرام در مکزیک

تولد سومین نوه (زین کاظم پور) ................................................................ ۲۱۷

جشنهای عروسی کایلی با نبیل بشیر اللهی و استیسی با فراز قدوسی

موفقیتهای منسوبین و مشکلات آنها با جمهوری اسلامی.............................. ۲۱۸

تفکر اسلام افراطی احتیاج به یک انقلاب جهانی دارد .................................. ۲۲۳

شجره نامه فامیل ........................................................................۲۳۳-۲۴۹

نهضت بابی و قیام بهائیان ........................................................................ ۲۵۰

عملکرد مخرب ادیان در گذشته ..............................................................۲۵۱

- چه عواملی می تواند دیانت بهائی را مستثنی نماید

نظم دیانت بهائی ...................................................................................... ۲۵۲

- تشکیلات فعلی و نظم اداری بهائی
- نمونه هایی از وجه تمایز قوانین و نظام بهائی

اقدامات و نظریات تشکیلات بهائی با چه چالشهایی روبروست ........................ ۲۵۸

- قدرت جهانی برای کنترل بحرانهای بین المللی
- وصول به وحدت عالم انسانی از دیدگاه دیانت بهایی

تعدادی از الواح مقدسه به افتخار فامیل.................................................۲۷۴-۲۶۴

دنباله حکایت ایام زندگی و تولد چهارمین نوه (لیلی کاظم پور) ....................۲۷۵

- دوران بازنشستگی و لذت نگهداری از نوه ها و اثرات روحی و جسمی آن
- برنامه های مسافرتی ایام بازنشستگی
- اقامتگاه های تفریحی و استراحتگاههای فراگیر
- دیدار از آثار تاریخی بجا مانده از تمدن مایا در مکزیک

کنفرانس بهائی در شیکاگو ........................................................................ ۲۸۰

آخرین دیدار از مادر ، نمونه ای از گلهای عشق ....................................... ۲۸۰

صفحه پایانی، تابلوی خیالی من ................................................................ ۲۸۳

ماخذ و منابع به زبان فارسی ......................................................................۲۸۵

ماخذ و منابع به زبان انگلیسی .................................................................. ۲۸۶

# پیشگفتار

سالها قبل در نشستی با دامادام امید از گذشته یاد می کردیم، سخن از شادی ها و تلاشهای زندگی، از موفقیت ها و موقعیت ها بود. من از انقلاب اسلامی در ایران و دلیل سفرمان به سریلانکا و مشکلاتی که در کشوری غریب با آن روبرو بودیم و چگونگی گذر از آنها صحبت می کردم. امید از من خواست که داستان زندگی را به صورت نوشته ای برای فرزندان و نوه ها به یادگار بگذارم؛ در موردش فکر می کردم تا آن که در نشستی دیگر با دخترم، نکیسا، از گذشته های دورتر، از اجداد و نیاکان بهایی خودمان و استقامتشان در برابر جور و ستم دشمنان امر، سخن به میان آمد. او نیز از من خواست که خاطرات گذشته را به نگارش در آورم. این چنین بود که با تشویق همسرم اشرف و دو دختر عزیز دیگرم، تبسم و ترنم مصمم به نوشتن شدم و به دنبال زمانی مناسب بودم.

اکنون در سن هفتاد و پنج سالگی در کمال آسودگی خیال و آرامش فکری به کاوش وقایع گذشته پرداخته و با استناد به مدارک و آثار موجود به ترسیم زیبایی ها و حقایق تلخ و شیرین آن دوران می پردازم؛ سعی بر آن است که در فراز و نشیب زندگی تا حد امکان از لطافت، زیبایی دشت ها و چمنزارها و گلهای عشق یاد نموده و با نگاهی کوتاه از مسیر شوره زارهای تاریک بگذرم.

در این تابلو هدف اولیه من به تصویر کشیدن داستان زندگی خود و خانواده ام به عنوان نسلی متاثر از انواع عوامل محیطی و جغرافیایی و تجسم تاثیر محیط، خانواده و مربیان و الگوها و باورهایشان در شکل گیری شخصیت های فردی و اجتماعی است، به خصوص در خانواده و فامیل ما؛ هدیه ای است به فرزندان و نوه ها و آیندگان.

از آنجا که فرم گیری شخصیتی این خانواده و چند نسل گذشته آن با فعالیت های دیانت بهایی پیوندی عمیق و رابطه ای ناگسستنی داشته و در مسیر اهداف دیانت بهایی و تحت تاثیر تعالیم و آموزه های این آیین بوده به معرفی و ذکر اهداف این دیانت پرداخته و شما را با بانیان این نهضت بزرگ و اهداف جهـانی آن آشنـا کرده و در حد آگاهی و با بهره گیری از منابع اطلاعاتی موجود، شما را در جریان پیشرفتها و تشکیلات فعلی آن می گذارم. هم چنین مسایل و مشکلاتی که رهبران و پیروان این آیین مخصوصاً از جانب علما و مذهبیون افراطی اسلامی در گذشته و حال با آن روبرو بوده و هستند را بازگو می کنم.

ترسیم تابلو را از دوران کودکیم، از زمانی که اولین خاطرات، تجربه ها و چراها در ذهنم بازی می کرد به تصویر می کشم. در این دوران تمایز شدید محیط کوچک زیبای خانواده و اطرافمان با دشت های پر سنگلاخ همجوار آن همیشه با یک جمله "بهایی یعنی جامع جمیع کمالات انسانی" برایم توجیه می شد و خود را در تلاش کاشت بذرهای عشق و ترسیم گلبرگهای ریزی در مسیر حرکت مان سهیم و مسئول حس می کردم.

دوران کودکی با همه پستی و بلندیهایش سپری شد و من خسته در نوجوانی به شن ریزه های داغ کویر زابل رسیدم. برای اولین بار تلاش بیهوده ام را برای نمایش گلهای عشق در تاریکی مطلق این شوره زارها حس نمودم و به اتلاف بذر گلهای عشقی که به امید رویش در این شوره زار کاشته می شد، تاسف می خوردم. با قلم مویی درشت، شوره زارهای تاریک تعصبات و خرافات و بی فرهنگی محیط را با رنگی تیره پوشاندم و با نادیده گرفتن آن ذهنم را برای ترسیم زیبایی ها آماده می کردم.

طبیعت جوانیم مملو از احساس و زیبایی بود در ترسیم آن رنگهای شادی به کار می بردم و شروع به سرودن عاشقانه ها نمودم و ارتباط تنگاتنگی با نوای موسیقی برقرار کردم و به نقش طبیعتی سبز و آبی با گلهایی زیبا پرداختم. در تنهایی خود ستارگان را می شمردم و در آسمان شب، آنها را به جلوه در می آوردم. ولی هنوز رنگ تیره ای که بر روی شن های داغ پشت سر کشیده بودم، رنجم می داد. دوست داشتم که آبهای تلخی که در گودال های این شوره زارها راکد نشسته بود به چشمه زارها و آبشارهای زیبایی مبدل می شد و بذر گلهای عشق می رویید و زیبایی می آفرید. ولی افسوس که ظلمت جهل و نادانی و ابرهای تیره خرافات و بی فرهنگی، آسمان را پوشانده بود و سایه های ابرها فراتر از این شوره زارها در حرکت بود. اخبار جهان نیز حاکی از اسارت انسان بود. با افکارم در ستیز بودم و آرزو داشتم که با قدرتی خارق العاده همچون اَبَر انسانی آسیب ناپذیر می توانستم بر زشتی ها و تیرگی ها چیره شوم و ناقوس آزادی را به صدا درآورم. در این روزها بود که روح حساسم همچون غریقی در طوفان حوادث دست و پا می زد و تابلو و سروده هایم زیبایی نداشت.

**با گذشت ایام، سرانجام خسته از تکرار در درازای شب، به پایان تونل رسیدم و با الهام از گل شقایقی که با طلایه خورشید در میان صحرا جلوه گر بود، دور از ابرهای تیره و سیاهی شب با کمک رنگدانه های شاد به ترسیم تابلوی جدیدی پرداختم.از آن پس گلهای زیبای تابلو، خود الهام بخش بوده و نقش می آفریدند؛ شقایق های دیگری در حال روییدن بود و تلاش من حفظ شقایق ها بود.**

**متاسفانه سایه سیاهیِ شب دیگری را بر روی گلهای تابلو حس می کردم و زوزه های گرگهای درنده و چنگالهای پلید افراطیون مذهبی را نزدیک می دیدم. تابلو را به دوش کشیده و هراسان به دنبال پناهگاهی آن را به دیاری نامأنوس رساندم.**

**تعریف داستان به تصویر کشیدن زیبایی ها را در این تابلوی نفیس به صفحات کتاب می سپارم؛ صفحاتی که خود شاهد حقایق لحظه به لحظه ایام بوده و معرف گلهای عشق و شوره زارهای تاریک است.**

# مقدمه

نوشته هایم را با تحقیقاتی بر روی عوامل وراثتی، به منظور انتخاب مبدایی، برای شروع حکایت زندگی خود و نیاکان نه چندان دورم شروع نمودم که چندان کار ساده ای نبود و هر چه بیشتر مطالعه نمودم از شروع پیدایش خود بیشتر فاصله گرفتم. به هر حال آغازی برای شروع داستان انتخاب و محیط دوران کودکی ام را ترسیم و چگونگی گذشت آن را به نگارش در آوردم. به دلیل اینکه در تمام دوران بچگی و جوانی ام سایه شوم ارتجاع سیاه آخوندی بر بالای سرم سنگینی می کرد به اثرات آن در محیط و شرح احساس خودم از اوضاع پرداخته ام. یکی از عواملی که این احساس از آنجا سرچشمه می گرفت بهائی شدن مادرم بود که باعث شد او را از خانواده خودش طردکنند. من حتی برای یک لحظه هم به زیارت هیچ یک از اقوام مادری، حتی به زیارت مادر بزرگم که بیش از یکصد سال عمر کرد نائل نشدم.

از مهاجرت های دایمی خانواده کوچک مان و اجداد چند نسل گذشته ام به منظور پیوستن به خیل عاشقان عشق و محبت، پیام آوران صلح و دوستی سخن گفته و از تلاش بی وقفه آنان برای بهبود اوضاع نابسامان محیط اطرافشان، از شکیبایی آنها در مقابل کوته فکری، خرافه گرایی های جامعه ای بی سواد و مشکلاتشان در برابر روحانیت شیعی و نایبان امام در کشور ایران سخن خواهم گفت. هر چند که تاریخ آنها را به خوبی ثبت نموده ولی من نیز به نوبه خود تا آنجا که شاهد بوده ام به آنها اشاره خواهم کرد.

از دوران جوانی، عشق ها و زیبایی ها، تلاش ها، چگونگی آشنایی و انتخاب همسرم اشرف و مسئولیت هایمان در برابرمسائل زیبا زندگی و بچه ها می نویسم. همچنین دربین نوشته هایم ازغم ها، شادی ها، مشکلات و پیشرفت ها سخن خواهم گفت و شما را در جریان نحوه برخوردمان با چالش های زندگی قرار می دهم. از انقلاب

اسلامی در ایران و فرارمان از شـعله های آتش افراطیون انقلابی ـ مذهبـــی و همچنــین از مشکلات ناشناخته ای که در کشورهای غریب با آنها دست و پنجه نرم می کردیم تا مرحله اجرا و موفقیّت، شما را مطلع خواهم کرد.

در طول سفرمان به نقاط مختلف جهان مخصوصاً کشور سریلانکا، شما را با آداب و رسوم ملت ها، فرهنگ ها، باورها، اعتقادات دینی و تعالیم مذهبی شان آشنا می سـازم. از آنجا که نمی توانستم از مشکلات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی آنها چشم پوشی کنم، شما را با اوضاع اجتماعی و فرهنگی آن کشورها آشنا و همچنین از نفوذ استعمارگران، قدرتمندان سیاسی و افراطیون مذهبی و تفاوتهای جغرافیایی، تاریخی و جاذبه های توریستی این کشورها مطلع می سازم.

ازاقدامات سریع و مؤثر تشکیلات بهائی در جریان پناهندگی ما، همچنین نفوذ تشکیلات اداری بهائی و همکاری با سازمانهای بین المللی به منظور دریافت پناهندگی و استقرار بهائیان در کشورهای مناسب، از پناهندگی خود و خانواده ام به کشورکانادا، پیشرفت های سریع و چشمگیرمان در این کشور و افتخار دریافت تابعیت دولت کانادا وتلاشهایمان برای ساختن آینده ای درخشان می نویسم.
در ادامه از موفقیت های تحصیلی، اجتماعی، فعالیت های فرزندانمان در تشکیلات بهائی، مسافرتهایشان، ازدواج و تولد نوه ها خواهم نوشت. همچنین شما را در جریان تلاش ها، موفقیّت های کاری خود و اشرف و پیشرفت هایمان در سرمایه گذاری در املاک قرار داده و از مسافرت ها و تفریحاتمان در نقاط مختلف جهان خصوصاً زیارت ارض اقدس در حیفا و عکا، می نویسم و شما را با تشکیلات بهائی و مرکز جهانی آن آشنا کرده و به معرفی شخصیت های اصلی دیانت بابی، دیانت بهائی و معرفی تشکیلات بیـــــــت العدل اعظم و فعالیت های کنونی آن می پردازم.

با مراجعه و کسب اطلاعات از کتب و آثار بهائی به طور اختصار در مورد اراضی و اماکن مقدسه بهائی در اسرائیل ودلیل وجود این اماکن در این سرزمین یاد نموده و

به شرح خدمات شبانه روزی بهائیان، از جمله چندی از منسوبین نَسَبی خود در این مراکز و تشکیلات جهانی بهائی، نحوه فعالیت و خدمات آنها در رسیدن به اهداف عالیه دیانت بهائی می پردازم.

از آنجا که ضعف نظام های فعلی و سازمانهای بین المللی در حل مسائل و مشکلات جهانی، درحال زیاد شدن است و دیانت بهائی مدّعی است که به زودی نظمی نوین را جایگزین آشوب و اغتـشاشات عصر حاضر خواهد نمود، به معرفی بیشتر این دیانت و آموزه های آن خواهم پرداخت و به طور اختصار به معرفی نظم اداری، تشکیلات انتخابی و انتصابی این دیانت همچنین وجه تمایز نظام تشکیلاتی بهائی با نظام های دیگر جهان و نهایتاً اهداف و نظریات دیانت بهائی نسبت به نظم آینده جهان و وحدت عالم انسانی را مورد مطالعه قرار داده و از پیشروان این نهضت جهانی و موفقیّت هایشان از جمله فامیل نسَبی خود ذکر می نمایم.

در صفحات پایانی کتاب، اشاره ای به فعالیت های دوران بازنشستگی مان و چگونگی گذراندن این ایام، توصیه ها و پیشنهادهایی را به دوستان و همسالان خود، بمنظور برنامه ریزی و لذت بخشیدن به ایام بازنشستگی می کنم. در آخر، به آرزوهای شخصی خود در رنگ آمیزی تابلوی زیبای طبیعت اشاره می نمایم.

درنظر داشتم داستان زندگی را از تولد خود آغاز کنم. ولی از آنجا که ساختار ژنتیکی من (من نوعی) ساخته و پرداخته عوامل وراثتی از نسلهای گذشته و اثرات عوامل محیطی، تربیتی و جغرافیایی بر روی آنها بوده، تولد را آغاز زندگی ندانستم و چون فرضیات و نظریات زیادی در علم ژنتیک وانتقال صفات ارثی و اکتسابی از نسلی به نسل دیگر بسیار مختلف است، مسأله برای من مشکل تر و از انتخاب شروع پیدایش خود فاصله گرفتم. برای یافتن نظریات تکامل انسان و ماهیت انسانی خود به نظریات فلاسفه ای چون فروید و داروین و متفکرینی چون ارسطو و افلاطون و بقراط پرداختم.

داستان خلقت و پیدایش جهان را از نظر ادیان گذشته، مخصوصاً ادیان ابراهیمی (یهودیت، مسیحیت و اسلام) مطالعه نمودم؛ آنها شروع خلقت را شش هزار سال قبل دانسته اندکه خالقی آن را در شش روز و یا بنا به تفسیرهایی در شش نوبت آفرید یا اینکه شش هزار سال قبل، خالق گفت باش و شد «کُن فیکون» ؛ سپس با گِلی چسبان من را آفرید، در من دمید و ادامه داستان که هدف من بازگوکردن آنها نیست.

با مطالعه آنها با سئوالات بسیاری مواجه شدم، از جمله اینکه چه میزان از این خلقت جبراً موروثی است و چه میزان تابع عوامل محیطی و تربیتی گذشتگان بوده و نقش اراده و اختیار نیاکان و اجداد من در این میان چقدر مؤثر بوده است.

پیدایش جهان از دید کیهان شناسان و فیزیکدانان به چهارده میلیارد سال قبل و آثار حیات به حدود چهار میلیارد سال قبل می رسد . آنچه که از همه بیشتر مورد سئوال است؛ شروع پیدایش جهان هستی و مسـأله خالق است که تا به حال دینداران نتوانسته اند وجود خدا را ثابت کنند و علم نیز نتوانسته که عوامل فیزیکی را تنها دلیل وجود هستی بداند. من هم نمی توانم باورکنم که جهان از هیچ بوجود آمده و به فرضیه انفجار بزرگ حدود چهارده میلیارد سال قبل نیزاطمینان ندارم.

دانشمندان نیز معتقدند که در وجود انسان اثری از خاک رس و یا گِل چسبنده وجود ندارد. البته فرضیات خودِ این دانشمندان علوم، نیز در سیر تکاملی انسان هنوز به جایی نرسیده است.

آنچه که مسلم است جهان هستی با نظمی عالی در حال پیشرفت است وآنچه که باعث چنین نظمی در جهـان هستـی بوده همیشه مورد سوال و دلیل اعتقـاد انسـان به هستی، ذات آفریدگاری هوشمند است.

در میان همهٔ داستان های ادیان، فرضیات و باورهای فلاسفه، اندیشمندان گذشته و حال، نظرم به عقاید، باورها و دیدگاه های نسبتاً نوین دیانت بهائی به خصوص در موارد پیدایش زمین، وجود آفریدگار، رابطه خدا، پیامبر و انسان، روح انسانی و ماهیت انسان جلب شد. به طور خیلی خلاصه تعالیم بهائی، نظم خلقت را دلیل بر وجود خالقی هوشمند می داند و عرفان ذات خالق را برای ذهن مخلوق محال می شمارد. برای عالم وجود، شروع و انتهائی قائل نیست و انسان را از ابتدا موجوداتی می داند که صفات انسانی او به مرور تکامل یافته، دارای روحی انسانی که همواره در حال ترقی و مستقل از بدن است و هنگام مرگ که جسم، به عالم ماده باز می گردد، روح به عالم معنوی الهی ادامه می دهد.

در تعالیم بهائی مکانی مادی به نام بهشت، جهنم، و موجودی چون جِن و شیطان وجود ندارد. اعتقادی به معاد، برخاستن مرده ها از قبر برای پاسخگویی، بهره مندی از حوریان به عنوان پاداش در باغهای جنت با نهرهای شیر، شراب و عسل در آن و یا سوختن و عذاب در جهنم وجود ندارد. همچنین اعتقادی به تناسخ و یا تواسخ یعنی رجوع مجدد به این عالم برای مجازات و مکافات در قالب انسانی دیگر یا حیوان و حشره ای نیست.

به هر حال داستان زندگی ام را باید از یک زمانی آغاز کنم. پس با انتخاب نظریات دیانت بهائی به عنوان مبنای فکری خود و با اعتقاد به روح انسانی، ترقی و بقای آن و واقعیت انکار ناپذیر انتقال ژنتیکی و وراثتی از نسلهای گذشته به نسلهای آینده و اثرات آن در ویژگی های جسمانی و سِرشتی من و تاثیر وراثت و تداوم ان در نسلهای آینده و باانتخاب خود و خانواده ام به عنوان نسلی متأثر از عوامل محیطی و جغرافیایی و تربیتی؛ به بررسی تأثیرات عوامل غیروراثتی و نقش خانواده و مربیان ، الگوها و باورهایشان می پردازم. شاید با بررسی و درک قابلیت های جدید علمی در جهان امروز و چالش های جدید اجتماعی، سیاسی، اخلاقی و اقتصادی جهان به لزوم شناخت ماهیت اخلاقی ادیان، مخصوصاً دیانت بهائی بیشتر پی ببریم و به اثرات آنها در پرورش استعدادها و ترقی سِرشت نسلهای بعدی و تکامل نوع انسانی، بیشتر آشنا شویم . به امید آن که سهم ناچیزی در ارائه نمونه هایی متأثر از عوامل ژنتیکی و مؤثر در پرورش شخصیت انسانی داشته باشم.

بنابراین داستان زندگی ام از لحظه ای آغاز می کنم که مجتهد اسلامی و پیش نماز شهر کوچک پاریز ( ایران )، بر خلاف سنت های اسلامی و اسامی معمول در شهر، اسم دخترش را قدسیه می گذارد. جناب مجتهد، قدسیۀ زمانی پاریزی (مادر من) رادر شش سالگی به مدرسه شهر برده و به مدیر بهائی مدرسه، خانم طوبی ابلاغی (مادر بزرگ نگارنده)، با تاکید تعلیم و اموزش می سپارد.

طوبی خانم که زنی با تدبیر، تحصیلکرده، سالم، مهربان و مدیری مقتدر بود، دختر مجتهد شهر را به عنوان شاگرد می پذیرد و با مهربانی به پیشرفت او نظارت می کند. قدسیه نیزکه به طوبی خانم علاقه داشت تا چهارده سالگی زیر نظر ایشان دوران ابتدایی را به اتمام رسانده و همچنین در زبان عربی و فقه اسلامی نیز اطلاعات زیادی کســب می نماید. طوبی دختر کربلایی حسین اصطهباناتی و همسرش قمر سلطان بود.

حسین پسر طوبی خانم، عاشق قدسیه دختر زیبایی که زیر نظر طوبی خانم تربیت شده بود. حسین ابلاغی (پدرم) جوانی سالم، قوی، نیرومند و در استخدام دولت و مسئول نظارت برگشت خشخاش در منطقه بود. او از هر نظر حائز شرایط ازدواج با قدسیه و مرد ایده ال مجتهد شهر بود اما تنها مشکل، مخالفت های فامیل جناب مجتهد با بهائی بودن حسین بود.

در شهر همه طوبی خانم را می شناختند و او و پسرش در بین مردم از احترام خاصی برخوردار بودند. مادرم در دفتر خاطراتش می نویسد؛ که پدرش جناب حاجی آقا با وجود چندین خواستگار معروف و پولدار برای قدسیه، سرانجام با خواستگاری حسین خان موافقت می کند. حسین خان نیز بلافاصله سوار بر اسب با چند سوار دیگر که متشکل از رئیس محضر و افراد سرشناس شهر برای عقد در منزل حاجی آقاحضور پیدا کرده و قدسیه به عقد حسین خان در می آید. مراسم عروسی نیز بعد از چند روز با حضور مردم شهر و فامیل برگزار میشود.

فامیل و اطرافیان از اینکه دختر پیشنماز شهر با جوانی بهائی، خارج از فامیل ازدواج نموده ناراضی بودند، ولی دیگرقدسیه به عقد حسین ابلاغی در آمده بود. در آن زمان کِشت خشخاش در ایران آزاد و زیر نظر دولت اداره می شد و حسین خان از طرف دولت مسئول نظارت بر کشت خشخاش منطقه بود. به دنبال امریه ای از طرف شوقی افندی ولی امر دیانت بهائی، مبنی بر اینکه از این به بعد هیچ فرد بهائی نباید در کشت، تولید یا خرید و فروش تریاک دخالت داشته باشد، پدر از شغل خود استعفا داده و به کار آزاد مشغول می شود.

مادرم تعریف می کرد که پاریز آن زمان مجموعه ای از زیبایی های طبیعت بود؛ صحراها و دشت های سبز و خرم، باغ های زیبا و درختان سر به فلک کشیده، میوه های فراوان و کوه ها و تپه های پر از گل و چمنزارهای زیبا.

ماه عسل تمام شد و داماد با همسرش به سیرجان شهری که طوبی خانم وخواهر داماد همراه شوهرشان آقای علی میدانی و چند خانواده بهائی دیگر در آنجا زندگی می کردند، برای ادامه زندگی و کار نقل مکان کردند. برای تجسم محیط جدید و افرادی که زوج جوان قرار بود به آنها بپیوندند لازم می دانم به معرفی آنها بپردازم.

طوبی (مادر داماد)، خانمی تحصیلکرده و مدیر بود و از آنجا که خط بسیار زیبایی داشت، آثار و الواح بهائی را به صورت کتاب می نوشت و به دوستان هدیه می داد و به همین دلیل معلومات زیادی در زبانهای عربی، فارسی، تعالیم و آموزه های دیانت بهائی داشت. او از ازدواج اولش با علی بیک که از خوانین فارس بود پسرش حسین را داشت. در لوحی از حضرت عبدالبها به افتخار طوبی خانم (صبیه کربلائی حسین اصطبهاناتی)، حضرت عبدالبها به جناب حاج علی بیک و جناب حسین تحیت ابدع ابهی ابلاغ فرموده اند. حسین در آن زمان سن کمی داشت.

پس از شهادت حاج علی بیک در نیریز بدست اشرار اسلامی، طوبی خانم با شخصی به نام احمد ابلاغی ازدواج نموده که ثمره این ازدواج فردوس (عمه عزیز نگارنده) بود. به دلیل ازدواج طوبی خانم، فامیل ابلاغی نیز برای حسین در نظر گرفته می شود.

طوبی که خانمی متدین و به دیانت بهائی بسیار عشق می ورزید، ازجناب فاضل یزدی، یکی از فضلا و دانشمندان بهائی درخواست می کند که به عنوان معلم خصوصی برای عروس جوانش، به تعلیم و تدریس قدسیه مشغول شود. مادرم در دفتر خاطراتش می نویسد که او (قدسیه) با مهارتی که در فقه اسلامی و قرآن داشت و با روزی چند ساعت آموزش در کلاسهای درس جناب فاضل یزدی اطلاعات زیادی در تعالیم و آثار بهائی کسب می نماید. قدسیه پس از دو سال به دیانت بهائی، ایمان می آورد و با جناب فاضل یزدی قرار می گذارد در اولین جلسه عمومی شهرکه با شرکت دوستان بهائی، غیربهائی و فامیل تشکیل می شود، ناطق باشد. استاد متن

نطق جلسه را تهیه و قدسیه را به عنوان ناطق آماده می کند. نطق درمورد محبت و با شعری از حافظ شروع می شد.

«خلل پذیر بود هر بنا که می بینی

مگر بنای محبت که خالی از خلل است»

نطق قدسیه که با آموزه های دیانت بهائی نیز آراسته شده بود بسیار عالی انجام می شود و جلسه با پذیرایی خاتمه می یابد. مردم شهر و فامیل که چنین انتظاری از دختر حاجی آقا نداشتند؛ شروع به مخالفت با او کردند و با تحریک آخوند متعصب شهر، مخالفت ها شدت گرفت تا جایی که محل کسب ابلاغی را غارت کردند ودیری نگذشت که صحبت از کُشتن حسین ابلاغی بهائی، در بین مردم شهر شنیده می شد.

محفل روحانی بهائیان سیرجان، برای خاتمه آشوب و به منظور تشکیل جمعیتی بهائی در نزدیکی شهر سیرجان، صلاح دیدند از ابلاغی و چند خانواده بهائی دیگر بخواهند که به حاجی آباد مهاجرت نمایند.

اواسط جنگ جهانی دوم بود؛ هر چند که ایـــران در جنـــگ جهانی دوم جنبه بی طرفی اعلام کرده بود ولی در اثر وجود نیروهای بیگانه در سطح مملکت، کاهش تولید و عرضه مواد غذایی ، بالا رفتن مصرف ارزاق عمومی توسط نیروهای اشغالگر ، اوضاع کشور و شهرها از هر نظر متشنج و در اثر قحطی مواد غذائی، قیمت ها بسیار افزایش پیدا کرده بود که درنتیجه امکانات رفاهی کمتر و فقر عمومی تمام ایران را فرا گرفته بود.

در چنین شرایط دشواری، زوج جوان قدسیه و حسین ابلاغی که حالا دارای دو فرزند دو ساله و شش ماهه بودند، به همراه چند خانواده دیگر بهائی ، در گرمای تابستان وارد شهر حاجی آبادشدند و به محض ورود به شهراز شیوع بیماری مالاریا اطلاع یافتند.

اما شیوع بیماری مالاریا ، آنها را از اهدافشان باز نداشت. آنها به منظور تشکیل جمعیتی بهائی و تشکیل محفل روحانی به شهر حاجی آباد آمده بودند و باید طبق پیام حضرت بهاء اللـــه نهال های محبت و گل های عشق را در این دیار به عمل آورند.

حاجی آباد شهر بسیار کوچکی در جنوب شرقی سیرجان با امکانات بسیار محدود بهداشتی و درمانی بود. کثیفی محیط، گرما و پشه مالاریا زندگی را برای همه دشوار کرده بود.

قبل از اینکه زوج جوان به فکر چاره ای بیفتند و خود را از این مهلکه نجات دهند، قدسیه و متعاقبا هردو بچه ها به مرض مالاریا مبتلا شدند و در فاصله سه روز از یکدیگر هر دوبچه فوت شدند.

قدسیه در دفتر خاطراتش چگونگی در گذشت عزیزانش را شرح می دهد. پسر بزرگتر ضیاء اله، بعد از خواندن مناجاتــی بر روی سفره صبحانه، جان می دهد و پسر کوچکتر بدیع اله، بعد از سه روز در بغل مادر در حال شیر خوردن فوت می کند.

شرح رنج و عذابی که این زوج جوان در مدت کوتاه زندگی در حاجی آباد به خاطر از دست دادن عزیزانشان متحمل می شوند به حدی دردناک است که از نوشتن آن صرف نظر می کنم، در نتیجه توان مقابله با مشکلات و مسایل دیگر در این زوج باقی نمانده بود. خانواده های جهانپــور، صدری، نعمت اله زاده و طوبی خانم، شاهدان این صحنه های دلخراش بودند. برای نجات قدسیه باید سریعاً اقدام می شد بنابراین او را باعجله به بیمارستانی در شهر بزرگ کرمان، رساندند. خانواده محترم ضیائی از دوستان بهائی کرمان در نهایت محبت، مواظبت و رسیــدگی به این دو جوان را تا بهبودی کامل قدسیه به عهده گرفته و حدود نُه ماه از آنها با عشق و محبت پذیرائی نمودند. در این مدت ابلاغی از نظر مادی و روحی برای شروع کاری جدید آماده شده

بود. حسین خان با مشورت و نظر این خانواده تصمیم می گیرد که به شهر یزد، مرکز پارچه بافی ایران رفته و با خرید و فروش پارچه در کرمان و یزد به زندگی اش سر و سامان دهد، در اوایل روزهای ورودش به یزد با تلاش زیاد با تجار پارچه آشنا می شود و هنوز به مرحله قرارداد و خرید نرسیده دچار بیماری کشنده دیفتری می شود و در حظیرة القدس بهائی یزد بستری و تحت معـــــالجه چندین طبیب بهائی قرار می گیرد.

قدسیه که هنوز در کرمان ساکن و هفت ماهه باردار است در خواب می بیند که حسین بیمار و باید خود را فوراً به یزد برساند. با عجله دستمال تبرکی که از حضرت عبدالبهاء، توسط شخصی به او هدیه داده شده، برداشته و خود را به حظیرة القدس یزد می رساند و دستـمال را روی صورت شوهر می اندازد و در انتــظار شفا به دعا مشغول می شود. لازم می بینم که مختصراً در مورد دو بیماری مالاریا و دیفتری توضیح دهم.

مالاریا یک بیماری عفونی حاد و کشنده است، که از قرن ها قبل از میلاد شناخته شده و انگل آن بیشتر در مناطق گرمسیر و یا نیمه گرم رشد و توسط پشه مالاریا به نام آنوفل به انسان منتقل می شود. بیماری مالاریا باعث مرگ میلیونها نفر در دنیا بوده، که بیشترین قربانیان آن کودکان زیر پنج سال بوده اند. هنوز هم بعد از هزاران سال این انگل از بین نرفته و از صدها نوع آنوفل شناخته شده، ده ها نوع آن فعال و انگل ها را به انسان سرایت می دهند. فعالیت شدیدی برای مبارزه با این انگل و پشه مالاریا بعد از جنگ جهانی دوم شروع شد و از سال ۱۹۵۵ طبق پیشنهاد سازمان جهانی بهداشت برای حذف مالاریا در دنیا فعالیت های شدیدتری آغاز ، که هنوز هم به صورت های مختلفی این مبارزه در سطح جهان ادامه دارد.

دیفتری، یک بیماری مسری عفونی که باکتری های آن از راه هوا منتقل می شوند و باعث عوارضی در قسمت فوقانی دستگاه تنفسی درحلق و حنجره شده و در صورت حاد شدن باعث ناراحتی های کلیوی و قلبی و فلج دست و پا می گردد. دیفتری

نیز تاریخی طولانی داشته و نیز باعث مرگ میلیونها انسان در دنیا شده است. امروزه با واکسیناسیون انسانها مخصوصاً کودکان در مدارس، این بیماری تحت کنترل است و موارد کمی از این بیماری در دنیا گزارش می شود.

تا آنجا که من اطلاع و اعتقاد دارم هیچ کدام از این بیماری ها تنها با دعا و مناجات معالجه نمی شوند و احتیاج به درمان با علم پزشکی دارند.

حسین با عشق و محبت قدسیه، ایمان و اعتقاد قلبی هر دو به شفای الهی و اثرات معالجه طبیبان حاذق ، از بیماری جان سالم و زوج جوان در انتظار تولد فرزند روز شماری می کردند. پس از مدتی کوتاه فرزندشان ( من ) متولد می شود و نام او را ضیاء اله (ضیاء) می گذارند.

قسمتی زیبا ازسروده ی مادر، که نشانگر ذوق و طبع شعرِ ظریف او بوده، بیانگر گذشته دردناک و صفای حال آن لحظات می باشد:

گرچه این چرخ فلک بر ما جفا بسیار کرد

لیک لطف حق به ما ایندَم چه خوش رفتار کرد

گر زما بگرفت فرزندی که نامش بُد ضیاء

فیض او بر ما نهال تازه ای ایجاد کرد

این ضیاء از رحمت یزدان به ما بخشوده شد

کز ضیاء حسن وی روشن در و دیوار کرد

بیست و چار مهر ماه الف سیصد بیست و چار

مهر خود بر دل فشاند و نقش چون پرگار کرد

بیست وچهارم مهرماه ۱۳۲۴ مطابق با شانزدهم اکتبر ۱۹۴۵، جنگ جهانی دوم به پایان رسیده بود، شدت بهائی ستیزی، کشت و کشتار بهائیان که در دو سال گذشته یعنی سالهای ۱۹۴۳ و ۱۹۴۴ به دلیل عکس العمل ملایان و توده های متعصب مسلمان، در مقابل برگزاری جشن های جهانی صدمین ساله اظهار امر حضرت باب و پیشرفت های سریع جامعه بهائی رو به افزونی بود، کاهش پیدا کرده و با خروج نیروهای بیگانه از کشور نیز هرج و مرج کشمکش های قومی جای خود را به امنیت نِسبی در ایران داده بود.

در عالم بهائی، فعالیت های مهاجرتی و تبلیغی گسترده ای در جهان، با هدایت ولی امر بهائی به اوج خود رسیده بود و اخبار فتوحات جامعه بهائی و تشکیل محافل روحانی جدید و محافل ملی کشورها یکی پس از دیگری باعث شادی و سرور بهائیان عالم و تشویق آنها به تبلیغ و مهاجرت به نقاط جدید شده بود.

خانم و آقای ابلاغی که حالا در یزد شغل خیاطی را انتخاب کرده و هر دو دراین کار ماهر شده بودند؛ تصمیم به مهاجرت به منطقه جدیدی گرفتند و در تفت یزد که احتیاج به مهاجر داشت ساکن شدند. پس از چند ماه پیام جدیدی از ولی امر بهائی، مبنی بر احتیاج مهاجرین، در مناطق جدید از جمله شهر نیریز رسید. ابلاغی نیز به دلیل شهادت پدرش در نیریز این شهر را برای سکونت انتخاب و با خانواده راهی نیریز فارس شدند. بنا بر نوشته های قدسیه (مادر)، قبل ازمهاجرتشان از تفت یزد، خانم و آقای هرمزدیار که زن و شوهری مسن که هر دو بالای نود سال عمر داشتند، تبرکاتی را که از حضرت عبدالبها و ولی امر در اختیار داشتند به مادر هدیه دادند.

از جمله این هدایا تسبیح و شانه ای از حضرت عبدالبها بود. که سالها قبل مادر به من هدیه داده و فعلاً دراختیار نویسنده است.

در موقع ورود به نیریز من طفلی هیجده ماهه و مادر نیز حامله بود.

بارها خاطرات نیریز را از پدر و مادر شنیده بودم. مخصوصاً خاطرات خوشی که آنها با زندگی در کنار جناب طرازاله سمندری درحظیرة القدس بهائی نیریز داشتند و ایام صیام در آن سال ها و گرفتن روزه، صرف غذای سحری و افطاری با ایشان. (جناب سمندری بعدها از طرف ولی امر بهائی به سمت ایادی امراله منصوب شدند).

پدرم تعریف می کرد،که در یکی از این سَحرها جناب سمندری صحبت از کتاب خطی، که بسیار زیبا نوشته شده بود می کرد پدر به جناب سمندری اظهار می دارد که خطی از خط مادر من قشنگ تر نیست، تصمیم گرفته می شود که هر دو کتاب را آورده و خط ها مقایسه شوند، وقتی خط ها درکنارهم قرار می گیرند دیده می شود هر دو خط طوبی خانم، مادر ابلاغی بود.

نزدیک زمان تولد فرزند بعدی، مادرم که همواره در عالم خواب و رویا با حضرت عبدالبها در ارتبـــاط بود، خواب می بیـــند که حضرت عبدالبها، انگشتری را به او هدیه می دهند که روی انگشتر کلمه عبـــاس حک شده بود از این رو اســـم فرزند را عباس می گذارند. و دو هفته بعد از تولد عباس به شیراز می روند و مشغول به کار می شوند. دفتر خاطرات مادر نشان می دهدکه خانواده ابلاغی زندگی راحتی را در شیراز شروع کرده بودند. ولی هدف اصلی زندگی، به فراموشی سپرده شده بود. در شیراز، جمعیت بهائی زیاد بود و بهائیان باید برای فتح نقاط جدید دیگر مهاجرت می نمودند. درضیافتی، جناب سمندری اعلان نمودندکه نقشه چهل و پنج ماهه مهاجرتی حضرت شوقی افندی ولی امر بهائی، شروع شده و چندین نقطه درجنوب ایران و در لرستان احتیاج به مهاجر دارند بدین منظور خانواده ابلاغی ابتدا به آبادان و پس از نُه ماه با پنج خانواده بهائی دیگر به دورود لرستان مهاجرت نمودند.

سرو سامان دادن به زندگی در محیط جدید، هر چند که ساده نبود ولی مراحل سخت اولیه خود را طی کرده بود و خانواده با موفقیت، زندگی جدیدی را شروع نمودند.

قدسیه و حسین، هر دو در شغل خیاطی مشغول به کار شدند. آشنایی و دوستی آنها با سران لرهای بختیاری باعث رضایت و خوشنودی آنها و همچنین رونق کارهردویشان شده بود. پس از مدت کوتاهی اولین دخترشان نسرین، به دنیا آمد.

اولین خاطرات زندگی ام مربوط به پنج سالگی ام از شهر دورود، با طبیعتی زیبا، نهر آبی که از وسط شهرعبور می کرد و آسیاب بادی در کنار نهر، دشت های زیبا با گلهای طبیعی صحرا و شهری با قشنگی های خاص خود است. ولی افسوس! که این خاطرات قشنگ، با زشتی های خرافات و تعصبات مردم این شهر همراه بوده، مردمی بیسواد که جهل و نادانی، به سادگی آنها را در چنگال دین فروشان روحانی نما از یک طرف و حکام و صاحب منصبان شهر از سوی دیگر قرار داده بود.

بازگو کردن یک خاطره کاملاً حقیقی که مشابه آن را بعد از هفتاد سال، به تازگی در برنامه های تلویزیونی و سایت های خبری مشاهده نمودم، نمایانگر میزان حماقت و ساده لوحی این افراد بیچاره و نادان بود. چند خانواده بهائی برای روشن نمودن افکار این افراد به لرستان مهاجرت کردند که شاید در تربیت آنها مؤثر باشند.

ماه محرم نزدیک است و مردم شهر خود را برای عزاداری ماه محرم و صَفر آماده می کنند.کارهای زیادی باید انجام شود، تکیه های عزاداری، چهل چراغها، طبل ها و عَلم های مخصوص عزاداری، زنجیرهای بلند و زنجیرهای کوتاه و قمه ها و شمشیرها و از همه مهمتر حوضچه های پر از گِل برای گِل مالی در روز عاشورا باید آماده شوند، همه از پیر و جوان مشغول به کاری هستند. گریه و عزاداری، سوگواری و به سر و سینه زدن که جزو فرهنگ و مراسم شیعی اسلامی عرب بود در فرهنگ اسلامی ایران نیز در شمار بهترین عبادات به حساب می آید، مخصوصاً اگر برای عزاداری اهل بیت و شهیدان کربلا در ماه های محرم و صَفر باشد. از دید سوداگران دین، هر چه امت و ملت احمق تر و بی سوادتر، فرمانبرداریش بیشتر و استفاده از نیروهایش راحت تر و

در نهایت سود بیشتری به جیب آخوندها، ملا و نایب امام ها، اهل منبرها و سازنده های امامزاده و ضریح ها خواهد رفت.

عزاداری برای واقعه کربلا و امام حسین و اهل بیت از زمان صفویه، با به سر زدن و قمه زنی در ایران شروع شد و بعدها در دوران قاجار به شکل رسمی تر با زنجیر زنی و شمشیر و قمه به سر و صورت خود زدن، کامل گردید.

چنیـــن مراسـم عزاداری و به سروسینه زدنهاست که توانسته فرهنگ شیعی را به نسلهای بعدی منتقل و عزاداری حسینی و واقعه کربلا را بزرگ جلوه دهد و عاملی برای تفرقه افکنی بین شیعه و سنی در کشورهای شیعی باشد.

بعد از شورش خمینی و یارانش در ایران و شکل گرفتن ولایت فقیه با تلاش ملت بیسواد و به واسطه ی ثروتهای ملی ایران، مراسم عزاداری اهل بیت به کشورهای دیگر اسلامی منتقل و میلیاردها دلار خرج مدارس آخوندپروری و پرورش فقه اسلامی شده و به امید روزی که این خرافه پرستی ها و فقه شیعی عالم گیر شود تعزیه خوانی و مشعل گردانی و... شکل های جدیدی به این مراسم اضافه شد.

نظـــام پوچ آخوندی با معنـــــویتی که وعده حور و غُلمان در بهشـت به مردم می دهد و وابسته دانستن، دستگاه ولایتِ فقیه، آخوندها، حجت الاسلام ها و اهل منبرهـا با اهل بیـــت، مردم بیســـواد و نادان را به امتـی احمق تبدیل نموده و از نادانی شان همه جوره سود می برند. متأسفانه در رژیم گذشته نیز در بسیاری از نقاط ایران ازجمله شهر دورود، قدرت به دست همین آیت الله ها و پیش نمازها بود.

گویا تمام شهر برای یک فستیوال بزرگ آماده می شدند. واقعه عظیمی در هزار و چهارصد سال قبل در صحرای عربستان نزدیکی کربلا، بین دو طایفه عرب اتفاق افتاد، جنگ بین سپاه حسین بن علی با هفتاد و دو تن یار در برابر سپاه عمر ابن سعد به رهبری شمر که بالغ بر چهار هزار نفربودند.

گفته می شود که از هفتم ماه محرم، سپاه یزید آب را بر روی حسین بن علی و یارانش بستند، در جنگی که بین دو سپاه بوجود امده سپاه حسین بن علی با تعداد کم و تشنه و سپاه یزید مجهز به همه وسایل جنگی آن زمان با شـمشیرهای گداخته سوار بر اسب یورش برده و سپاه حسین بن علی را در هم کوبیده، هفتاد و دو سر همراه با سر علی اصغر فرزند شش ماهه ای که در این درگیری در حال مرگ بود، همه را بر نیزه گذاشتـند و با اسب ها بر اجساد تاخته همه را تیکه تیکه و با خاک یکسان نمودند و خیمه ها را نیز به آتش کشیدند. دلیل جنگ حسین بن علی با یزید رسمیت نشناختن حکومت یزید و بیعت نکردن حسین بن علی با یزید بود، این جنگ به نبرد کربلا معروف و در روز دهم ماه محـــــرم که به روزعاشورا معروف شده اتفاق می افتد. شیعیان و بعضی از سُنی ها هر ساله برای زنده نگهداشتن نهضت حسینی به طریقی سوگواری می نمایند. البته هدف اصلی آخوند جماعت، چیزی جز پر کردن جیب هایشان و سودجویی از امت نیست.

مراسم عزاداری و سوگواری از روز اول محرم شروع و کم کم اُمت به جوش و خروش آمده، و با باورشان به اینکه باخودآزاری، ریختن خون خود، گِل مالی، زنجیرزنی، شمشیر و قمه کشی، صحنه عاشورا را تجسـم کرده و به خـاک و خون کشیدن شهداء کربلا را با وجودشان احســاس کنند. این چنیـن بود که مردم شهر با کمک هم خیمه ها و تکایایی در محل های مختلف شهر بر پا نموده و محلی را که در نهایت، هیئت عزاداری به آنجا می رسید با شکوه بیشـتری می آراستـند. قبل از عاشورا، پیـــر و جوان در حوضچه های بزرگی که ساخته بودند، خاک های رُسی که قبلاً آماده کرده بودند الک کرده و با آب و گلاب گِل درست می نمودن که در روز عاشورا از آن برای گِل مالی استفاده کنند. گِل مالی با گِل عزا یکی از مراسم مهم روز عاشورا در لُرستان به حساب می آمد. از نیمه شب تا صبح روز عاشورا دسته های مختلف سینه زنی پس از مالیدن گِل عزا به تمام بدن از سرتا پا و یا غلطیدن در حوضچه های گِل و بعضی ها

هم با مالیدن گِل به سر و صورت تا شانه به صورت دسته دسته از تکایا و نقاط مختلف شهر با زنجیرهای کوتاه، متوسط و یا بلند زنجیر زنان با لباس های سیاه و یا لُخت گِل گرفته به حرکت در آمده و با ریتم خاصی با طبل و سنج گاهی ایستاده و گاهی در حرکت، به طرف جایگاه اصلی که در مرکز شهر و جلوی منزل ما و بقیه بهائیان بود می رسیدند. نزدیک ظهر مراسم عاشورا به اوج خود می رسید. عزاداران به صورت دو دسته در مقابل هم قرار می گرفتند و شروع به زنجیـــر زدن می نمودند. دستـــه هایی که با زنجیرهای بلند و بدنهای تقریباً لُخت و گِل مالی کامل داشتند صورت به صورت در مقابل هم قرار گرفته و زنجیرها را هر چه محکمتر از بالای شانه به پشت طرف مقابل فرود می آوردند. بقیه با زنجیرهای کوتاه و متوسط به شانه ها و سر و سیـــنه خود ضربه می زدند آنـــقدر می زدند تا خون جاری می شد، مخصـــوصاً گروه اول که گِل و خون آلود می شد. در این هنـــگام افرادی سوار بر اسب یا الاغ در حالی که خورجین های پر از کاه با خود حمل می نمودند، کاه را در آسمان پخش و بر سر و صورت و بدن ها نشسته با گِل و خون، آمیخته می شد. هنوز زنجیر زدن ها ادامه داشت بعضی ها که تحمل ضربـــه ها را مخصوصاً در گرمای تابستان نداشتند بیـهوش و از صحنه خارج می شدند.

مراسم تا ساعاتی ادامه داشت و سپس همگی به حمام یا گرمابه های شهر که در آن روز مجانی رفته ودر خزینه، خود را می شستند. سپس آماده خوردن غذای عاشورا که مردم شهر تهیه کرده بودند می شدند پس از خوردن غذای عاشورا که اغلب آبگوشت و یا قیمه بود برای مراسم شام غریبـــان که در شب برگزار می شد، آماده می شدند. سوم و هفتم شهادت حسیـــن و بعد از آن مراسم عزاداری اربعین در ماه صَفر به همین ترتیب برگزار می شد. به هر حال بساط سورچرانی ملاها و آخوندها و بخور بخورشان بر پا بود.

ازدوران بچگی ام خاطرات زیادی ندارم. فقط یادم که هر روز با مستخدم برای گردش در شهر می رفتم و هرگاه به نهر آب و آسیــاب بادی می رسیدیم من را روی شانه های خود گذاشته و به آن طرف نهر آب می برد. فقط زیبایی محیط و آسیاب بادی را به یاد دارم.

اگرچه رابطه ای دوستانه بین خانواده های بهائی و افراد شهر برقرار شده بود و مردم احترام خاصی نسبت به پدر و مادر داشتند، ولی به دلایل اختلافات مذهبی و طرز فکر خانوادگی، وجود تعصبات و خرافات ذهنی در بین افراد جامعه، با بچه های شهر و همسایه ها ارتباط چندانی نداشتم. برادرم که حدوداً دو سال از من کوچکتر بود هم بازی من بود، نسرین خواهرم خیلی کوچکتر از آن بود که بتواند با ما بازی کند.

من در سنی بودم که باید به مدرسه می رفتم، ولی نه در این شهر مذهبی که مردمانی متعصب داشت. پدر و مادر رنجدیده و داغدیده ام از وقایع چند سال گذشته، فرزندان عزیز خود را به دست این افراد نمی سپاردند، لذا تصمیم گرفتند که من را در کرمان به دست مادر بزرگ، طوبی خانم بسپارند.

در یک دستم کیف مدرسه که به صورت چمدان کوچکی با مقداری کاغذ، قلم و مـــدادهای رنگی و دست دیگر در دست پدر از مـــزارع و دشتـــهای سرســـبز شهر می گذشتیم، زیبایی چمنزارهای اطراف وگلهای صحرایی درآن وقت صبح یکی دیگر از خاطرات فراموش نشدنی من است، به طوری که هر گاه از کنار چمنزاری با گلهای وحشی عبور می کنم ناخودآگاه خاطراتی ذهنم را مشغول و روحم را منقلب می کند.

قسمتی از راه با قطار و قسمتی را با اتوبوس رفتیم، تا سرانجام به کرمان رسیدیم و با استقبال گرم مادر بزرگ و عمه عزیز و شوهرشان آقای میدانی روبرو شدیم.

بچه های عمه؛ ایرج، فائزه و فائقه که در حیاط مشغول بازی بودند، نظرم را جلب و حس خوشایندی به من دست داد. اسامی بچه های عمه را یاد کردم چرا که آنها و همچنان فرزندان دیگرشان فرشید و دو دختر کوچکترشان فهیمه و فلورا، هر یک فرشتگانی در این دنیای بزرگ و مصدر خدماتی در گوشه ای از جهان و نمونه بارز انسانیت هستند.

متأسفانه چه رنج ها و صدماتی که این فرشتگان از جمهوری اسلامی و حکومت ولایت فقیه و هموطنان متعصب خود کشیدند. درمورد آنها خواهم نوشت.

با پدر وارد خانه بزرگی شده بودیم که یک طرفش مادربزرگ و طرف دیگر خانواده عمه زندگی می کردند. خانه زیبایی، با جوی آبی که از وسط خانه می گذشت و درختانی در کنار جوی آب و اطراف باغچه ها وجود داشت. پدر، بعد از چند روز، به دورود بازگشت ولی من همچنان به فکرِ رفتن به مدرسه و بازی با بچه های عمه بودم. مدرسه ها شروع شد و من را در مدرسه زرتشتی های کرمان ثبت نام کردند و وقتی از مدرسه به خانه بازگشتم تازه به جدی بودن مسائل پی بردم. مادر بزرگم، طوبی خانم، همانطور که قبلاً درموردشان نوشتم، مدیر مدرسه و خانمی مقتدر که سرپرستی مرا به عهده گرفته بود با غذایی آماده و لبخندی مخصوص منتظر من نشسته بود که به من بفهماند که زندگی مشترکمان آغاز شد. احساس خلائی در من بوجود آمد، مادر بزرگ که آنرا حس کرده من را در بغل گرفته و پهلوی خود نشاند و از این جا زندگی من وارد مرحله جدیدی شده بود. بعدها درمورد سالهای جدایی از پدر و مادر، محیط زندگی و وابستگی های قبلی و اثراتش بر روی خودم و برادرانم زیاد فکر کرده ام. هر چند که این اتفاق، همواره برای میلیونها کودک و بزرگسالان در جهان بر اثر عوامل بسیاری؛ از جمله جدایی پدر و مادرها، از دست دادن آنها در اثر یک سانحه و یا مهاجرت آوارگان و موارد بسیار دیگری به وجود می آید.

کتاب ها و نوشته های زیادی درباره اثرات این جدایی ها بر روی جوامع، اختلالات روحی و جسمی که در فرد بوجود می آید، موجود است؛ که به بررسی اضطرابهای جدایی، دوری از محیط قبلی و تأثیر دلتنگی و درگیری با عوامل ناشناخته محیط جدید و اثرات آن می پردازد. درمورد خودم عشق مادر بزرگ، آغوش باز او و لبخندش به من امید و آرامش می داد.

گر چه مهاجرت های مداوم پدر و مادرم، درگیری آنها با عوامل محیطی زندگی و ادامه آن توسط فرزندان خانواده، می توانست ناهنجاریهای زیادی را به دنبال داشته باشد ولی وابستگی همیشگی ما به یک جامعه متحد و دوستانه بهائی و پیگیری اهداف مشترک، احساس رضایت پدر و مادر از تحقق اهدافشان، تا حد زیادی خانواده کوچک ما و بقیه خانواده های بهائی را حفظ و از آسیب در امان نگه می داشت.

من پس از یکسال به زندگی با مادر بزرگ و نصیحت های ایشان، درس و مشق، عمه و بچه های عمه عادت کرده بودم. در آن زمان تلفنی که مداوم و به صورت تصویری باهم ارتباط بگیریم وجود نداشت،گاهی با نامه خبری می رسید،که آن هم در گذشته روابط بزرگترها و بچه ها آنقدر نزدیک نبود که وارد جزئیات شوند.

تصویر قمر سلطان در میان نوادگان، (خانواده رفسنجانی)

او در ردیف دوم نفر سوم از چپ در کنار پدربزرگ خانواده رفسنجانی جناب زین العابدین است.

تصویر طوبی خانم ابلاغی، نشسته نفر دوم از چپ با لباس کم رنگ و در کنار ایشان فردوس ابلاغی نفر اول

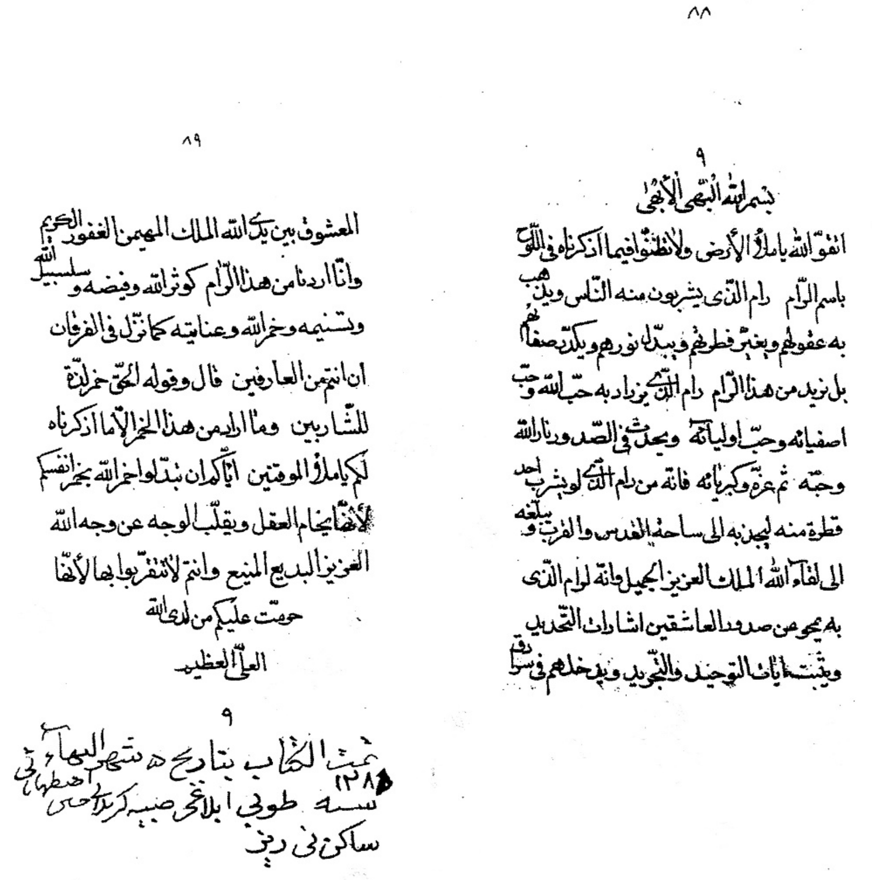

٨٨

٩

بسم الله البهی الأبهی

اتقوا الله یا ملأ الأرض ولا تظنوا فیما ذکرناه فی اللوح
باسم الرّام رام الذی یشربون منه النّاس ویذهب
به عقولهم ویغیّر فطرتهم ویبدّل نورهم ویکدّر صفائهم
بل نرید من هذا الرّام رام الذی یزداد به حبّ الله و حبّ
اصفیائه وحبّ اولیائه ویحدث فی الصّدور نار الله
وحبّه ثمّ عزّه وکبریائه فانّه من رام الذی لو یشرب احد
قطرة منه لیجذبه الی ساحة القدس والقرب و یبلغه
الی لقاء الله الملک العزیز الجمیل وانّه لرام الذی
به یمحو من صدور العاشقین اشارات التحدید
ویثبت آیات التوحید والتجرید ویدخلهم فی سرادق

٨٩

المعشوق بین یدی الله الملک المهیمن الغفور الکریم
وانا اردنا من هذا الرّام کوثر الله وفیضه و سلسبیل الله
وتسنیمه وخمر الله وعنایته کما نزّل فی الفرقان
ان انتم من العارفین قال وقوله الحقّ خمر لذّة
للشاربین وما اراد من هذا الخمر الّا ما ذکرناه
لکم یا ملأ الموقنین ایّاکم ان تبدّلوا خمر الله بخمر انفسکم
لانّها یخامر العقل ویقلّب الوجه عن وجه الله
العزیز البدیع المنیع وانتم لا تقربوا بها لانّها
حرّمت علیکم من لدی الله
العلیّ العظیم

٩

تمت الکتاب بتاریخ ۵ شهر البهاء فی ۱۲۸۵ سنه
طوبی ابلاغی صبیه کربلائی حسین اصفهانی
ساکن نی ریز

نمونه خط طوبی خانم ابلاغی

(و اما در شهر دورود چه می گذشت).

اوایل تابستان سال ۱۳۳۲ مطابق با سال ۱۹۵۳ میلادی بود، سالی که از نظر سیاسی اوضاع ایران در هم ریخته و آشفته بود، که در اثر یک کودتا نخست وزیر مقتدر و مردمی ایران دکتر مصدق بر کنار و شاه جوانی که از ایران فرار کرده با حمایت روحانیون و آیت اله ها و فدائیان اسلام به ایران بازگردانده شده بود. در این هرج و مرج، طبق یادداشت های دفتر خاطرات مادرکه به طور مفصل بیش از سی صفحه در این مورد نوشته و من خلاصه ای از آن یاد می کنم، آیت اله بروجردی مرجع تقلید شیعیان، در دورود بالای منبر رفته و از مردم شهر می خواهد که یا بهائیان را کُشته و یا اموالشان را غارت و آنها را ظرف چند ساعت از دورود بیرون کنند. تلاش خانواده های بهائی، مقامات شهرداری و ژاندارمری از کشته شدن آنها در آن روز که روز عاشورا بود جلوگیری نموده و در تلاش چند ساعتۀ بهائیان، شهربانی و ارتش در حالی که در شهر حکومت نظامی اعلام شده و کسی حق خروج از منزل یا مسجد را نداشت، همه وسایل بهائیان را تا جایی که می شد بسته بندی و در منزل ابلاغی و چند منزل دیگر انبار کردند و ساعت ۳ نیمه شب قبل از پایان مهلت داده شده و در حضور آیت اله بروجردی و رئیس شهربانی همه بهائیان سوار اتوبوس شده و به مقصد حظیرة القدس تهران حرکت نمودند. البته چند مغازه بهائیان به غارت رفت. آقای رحمن کلینی ممقانی،که از شهر بیرون نرفته بود روز بعد توسط همین اشرار به قتل رسیـــد. ایـــــنگونه اعمال خشونت آمیز ، اسمش رابهائی ستیزی نمی توان گذاشت بلکه این توحش، بی فرهنگی و بیسوادی، جهل و نادانی یک ملت است.

این همان اعمال وحشیانه ای، که در صدر اسلام در هزار و چهارصد سال پیش در صحرای عربستان، بین طوایف عرب اتفاق افتاد. این ها همان نوادگان شمر و یزید، که بر حسین و یارانش تاختند و حتی از بچه شش ماهه ای که از تشنگی در حال جان دادن بود نگذشتند، و سرش را جدا کرده و با بقیه سرها بر نیزه زدند. چه تفاوتی دارد

بعد از گذشت هزار و چهارصد سال بر عزای جان باختگانی، که مطمئن نیستید به چه دلیل کشته شدند اشک می ریزید و زنجیرو قمه به سر وسینه می زنید و در همانروز عاشورا، به قصد کُشتن خانواده های بی گناهی که فقط برای تربیت شما و فرزندانتان از مراحل خوشی زندگی شان گذشته و به شهر شما آمده اند اقدام می کنید و این چنین غارتشان کرده و دسته جمعی از شهر بیرونشان می کنید. آنها هدفی جُز کاشتن گلهای عشق در دیار شما نداشتند.

روز بعد مسافرین وارد محل برگزاری تجمعات بهائیان تهران، حظیرة القدس، شدند و چون قبلاً مسافرینی با دلایل گفته شده؛ از یزد و دیگر نقاط به حظیرة القدس رسیده بودند، جایی برای افرادشهر دورود نبود. به هر حال اطاق بزرگی برای زندگی به همه آنها اختصاص داده شد، باور کردنی نبود که هشت ماه به این منوال گذشت و کسی اجازۀ برگشت به زندگی و کار خود را نداشت. شاه جوان و بی تجربه ای که مدت زمان کوتاهی قبل از این وقایع با حمایت و پشتیبانی آیت اله بروجردی به ایران بازگردانده شده بود، در مقابل فدائیان اســـلام و آیت اله ها قدرتی نداشت و چون خود را مدیون آنها می دانست، آنها را برای آزارو اذیت بهائی ها آزاد گذاشته بود.

سپهبد زاهدی، نخست وزیر وقت هم برای حفظ موقعیت خود مطیع مذهبیون بود و از آنها حمایت می کرد. مادر در دفتر خاطراتش می نویسد که بعد از هشت ماه ابلاغی، برای اینکه چکار باید بکنند به دفتر محفل ملی مراجعه کرد، تصمیم گرفتند که یکبار دیگر به نخست وزیری مراجعه شود. سرانجام چند نفر به نخست وزیری مراجعه و چون سپهبد زاهدی می خواست که فقط یک نفر وارد اطاق شود، ابلاغی رفته و از نخست وزیر سئوال می کند که در سرمای زمستان و در این وضعیت باید چه کار کرد. زاهدی به ابلاغی می گوید، من چندین بار به شما گفتم که اگر آیت اله بروجردی اجازه رفتن دهد، شما می توانید بروید، ابلاغی می گوید مگر اداره مملکت در دست شما نیـست؛ او می گوید حضرت آیت اله اگر الان دستور دهد، من را خلع

لباس می کنند. این چنین بود اوضاع مملکت داری و کشورداری! به هر حال با مراجعه مجدد، چندین خانواده از جمله پدر، مادر، خواهر و برادرم به بروجرد رفته و از آنجا با صلاحدید محفل بهائی بروجرد، تصمیم گرفتند؛ که مادر با همراهی رییس محفل بروجرد به دورود رفته و اثاثیه دوستان راکه درمنازل ما و عده ای از همسایگان نگهداری می شد با کمک شهربانی شهر و چند پاسبان و عده ای سرباز جمع آوری و بسته بندی و به صاحبانشان ارسال کنند. مادرم از محبت مردمان شهر یاد می کند که آنها از مادر بیش از ده روز نگهداری و پذیرایی نمودند، سپس مادر به بروجرد برمی گردد و پس از یک ماه راهی کرمان می شوند.

اولین دیدار پدر، مادر، خواهر و برادرم را هیچ وقت فراموش نکرده ام با دیدارشان مدت هاگریستم، حالی و احساسی داشتم که قابل وصف نیست. محبت های مادر بزرگم را فراموش نمی کنم، نگاهی به او کردم و به طرف گمشده هایم شتافتم وتک تک شان را در بغل گرفتم و گریستم.

بار دیگر کانون گرم خانواده شکل گرفت. پدر و مادر مشغول به کار شدند و نگرانی های قبلی فراموش و زندگی آرامش جدیدی به خود گرفت ولی این آرامش خیلی کوتاه بود. حمایت فدائیان اسلام، آیت اله ها و آخوندها از شاه و بازگرداندن او به ایران، بیشتر به منظور رسیدن به مقاصد دینی خودشان بود. همچنان که در پاسخ به تلگراف شاه، آیت اله بروجردی یادآور می شود که « تلگراف مبارک که از رم مخابره فرموده بودید و مبشر سلامت اعلیحضرت همایونی بود موجب مسّرت گردید. نظر به اینکه تصمیم مراجعت فوری بود جواب تأخیر شد. امید است ورود مسعود اعلیحضرت به ایران مبارک و موجب اصلاح مقاصد دینی و عظمت اسلام و آسایش مسلمین باشد».

متن این نامه و صدها نامه دیگری که در روزنامه های وقت و نیز در شبکه های اجتماعی و سایت های خبری امروزه موجود است؛ بیانگر قدرت مذهبیون ، ملاها و نیز خواسته ها و مقاصد آنها بود.

شاه جوان و بی تجربه که به حکومت رسیدن خود را مدیون ملاها و آیت اله ها می دانست، برای پاداش و قدردانی، می خواست کاری برایشان انجام دهد در نتیجه با برنامه ریزی و راهنمایی آخوندها و آیت اله بروجردی، واعظ زبردست و مشهور ایران، شیخ محمد تقی فلسفی که خود را نماینـــــده آیت اله بروجردی در تهران معرفی کرده بود، از شاه اجازه گرفت تا سخنرانی های بهائی ستیزانه را در مسجد تهران و در ماه رمضان آغاز کند. این سخنرانی ها از تاریخ بیست وسوم اپریل ۱۹۵۵ از طریق رادیو ملی، هر روزه پخش و توسط ملایان، آخوندها و پیش نمازها در شهرستانها وروستاهای ایران بازگو می شد، که باعث تحریک مردم در سراسر ایران و در نتیجه شروع مرحله دیگری از کُشت و کُشتار، آزار و اذیت، غارت و به آتش کشیدن خانه ها و کسب و کار بهائیان شد. عده ای از مردم به خانه ی باب در شیراز حمله ور و قسمتی از آن را خراب می کنند، به دنبال آن پلیـس درب حظیرة القدس تهـران که در آن ایام شاهد برگزاری کانونشن ملی بهائیان ایران بود را بسته و از ادامه کانونشن جلوگیری می نماید. چند روز بعد حظیرة القدس تهران که مرکز تشکیل اجتماعات بهائی تهران بود توسط ارتش اشغال و به دنبال آن مراکـز بهائی در اهواز، اصفهان، رشت و کرج توسط دولت تسخیر می شود ومردم در شهرستانهای دیگر، مراکز بهائی را خراب و یا آتش زدند. دربیست ودوم ماه می ۱۹۵۵ با تحریک روحانیون و دستور شاه گنبد زیبای حظیرة القدس تهران، با حضور سرلشگر باتمان قلیچ و شیخ محمد تقی فلسفی، به دست ملایان و حاکمان وقت خراب و پس از آن تعداد زیادی از بهائیان از ادارات دولتی اخراج و در شهرستانها خانه هایشان به آتش کشیده می شود. خانه بهاء اله در تاکر مازندران، گرفته می شود ، قتل و غارت، کُشت و کشتار بهائیان در مدت کوتاهی به حدی می رسد، که نامه و شکایت ها ی زیادی از طرف محافل ملی دنیا، محافل محلی و بهائیان عالم به سوی دربار ایران فرستاده می شود و با دخالت سازمان ملل متحد و محفل روحانی ملی بهائیان آمریکا، دستگاه حاکمه ایران خود را تا اندازه ای کنار کشیده و بهائی آزاری را به عهده فدائیان اسلام و آخوندها و دستگاه روحانیـــت می سپارد.

به دنبال این اوضاع و احوال در ایران، خدمات و فعالیت های جامعه بهائی در دنیا سرعت می گیرد. شوقی افندی ولی امر دیانت بهائی برنامه های مهاجرتی و تبلیغاتی، را دنبال و دربیست وسوم ماه آگوست همان سال، شروع ساخت مشرق الاذکار کامپالا در اوگاندا را اعلام می نماید. در چنین اوضاع و احوالی ، خانواده پنج نفری ما قراربود هفت نفره شـــود. مادر دو قلو حامله بود، فرزند دختر ، خواهرم ، پروین سالم به دنیا آمد و فرزند پسر قبل از به دنیا آمدن فوت شد. در آن زمان در منزل آقا و خانم نعمت اله زاده چند اطاق اجاره کرده بودیم و ایام خوشی را بابچه هایشان می گذراندیم. جمال پسر کوچک همین خانواده، اکنون که این خاطرات را می نویســم در نزدیکی ما در بریتیش کلمبیای کانادا زندگی می کند و گهگاهی از مصاحبت شان لذّت می بریم.

با تولد پروین به خانه بزرگتری در محله زرتشتیان شهر رفتیم. خانه زیبایی بود و زندگی خوبی را می گذراندیم. دیانت بهائی فعالیت های گسترده ای را درکل دنیا آغاز کرده بود و خبرهای مسرت آمیز موفقیّت جامعه بهائی، توسط ولی امراله ، دایماً به جوامع بهائی در دنیا ابلاغ می شد. مطبوعات امری در سطح جهان، به زبان های محلی ترجمه و آثار بهائی به چاپ می رسید. فعالیت های زیادی در کشورهای آفریقایی شروع و محافل محلی جدیدی در تایوان، چین، برمه،کره، هنگ کنگ، کامبوج و ژاپن تشکیل شده و اخبار مسرت بخش آن به جامعه بهائی ایران می رسید. در اپریل سال ۱۹۵۷ شوقی افندی، خبرگسترش دیانت بهائی در ۲۵۱ کشور و در بیــش از ۴۲۰۰ مرکز و ترجمه آثار امری به بیش از ۲۳۰ زبان، در نقاط مختلف جهان و تشکیل محافل ملی جدیدی را به اطلاع بهائیان در سراسر جهان می رساند.

درچنین موقعیتی که شوقی افندی، مشغول طرح فعالیت های جدید مهاجرتی و طرح تشکیل کنفرانس های بین المللی بهائی و تعیین ادیان جدید بود، در چهارم ماه نوامبر در لندن در اثر ابتلا به بیماری آنفلونزا، فوت کرده و جامعه بهائی در غم و

اندوه شدیدی فرو می رود. در نهم ماه نوامبر ۱۹۵۷ ولی امر دیانت بهائی، در گلستان جاویدی در لندن به خاک سپرده می شود.

جلسات تذکر و یاد بود بسیار با شکوهی به مناسبت درگذشت شوقی افندی، در ایران برگزار گردید و پس از آن فعالیت های تبلیغی و مهاجرتی با برنامه های جدید در سراسرایران آغازشد.

تحت تأثیر این اوضاع و احوال با توجه به اینکه منطقه سیستان و بلوچستان ایران احتیاج به مهاجر جدید داشت، پدر و مادرم شهر زابل را که یکی از دور افتاده ترین و بدترین نقاط ایـــران با بدترین شرایط آب وهوایی و مردمانی بی سواد و عاری از فرهنگ وتمدن را انتخاب کرده و به آنجا مهاجرت نمودند. مردم شهر که دارای تعصبات دینی شدیدی بودند، تحت تأثیر خـــرافات و دغل بازی ملاها و پیش نمازها، بهائیان را نجس می دانستند، آنها اجازه ورود به حمام ها، هتل ها و مسافرخانه های شهر را نداشتند و همچنین به بهائیان خانه اجاره نمی دادند. در نتیجه محفل روحانی محل، برای بهائیان تازه وارد خانه هایی نزدیک به هم، مسافرخانه، حمام را برایشان خریداری وآماده کرده بودکه ما نیز در یکی از این خانه ها ساکن و در همسایگی با چندین خانواده بهائی زندگی را می گذراندیم. جمعاً چند خانواده بسیار محترم بهائی در شهر بود که اغلب آنها تحصیلکرده، متمدن و نمونه انسانهای کامل بودند.

آنها از عشق آباد شوروی به دلیل دین باوری، رانده شده و باهم تصمیم گرفته بودند، به زابل این خرابۀ بزرگ مهاجرت کنند و برای آبادانی آنجا تلاش کنند. در شهر زابل هیچگونه امکانات بهداشتی از جمله سیستم آب شهری، فاضلاب، خیابان های اسفالت، سیستم جمع آوری زباله... وجود نداشت. آب خوردن از جوی آبی که از یک طرف خیابان به کُندی در جریان و آلوده به هر کثافتی بود باید برداشته می شد و در خمره های مخصوص بزرگی ریخته و از آبی که از این خُمره ها می چکید برای نوشیدن استفاده می شد. پشه در همه جا بود، مخصوصـاً در گرمای شدیـد تابستان،که اگر باد

صد و بیست روزه یک شب قطع می شد گرما و پشه انسان را هلاک می کردند. کارخانه برق شهر، برق کل شهر را تأمین نمی کرد، در نتیجه برق نیز جیره بندی بوده و هر شب فقط قسمتی از شهر برق داشت. ماه اسفند و نزدیک عید بود. بعد از چند روز بچه ها در دبستان ثبت نام شدند و باید خود را برای امتحانات آخر سال آماده می کردند.

مادرم در هرکجا و هر شرایطی همیشه از زندگی خوشحالی و راضی بود، چون کمتر بدی ها را می دید و سریع به محیط جدید عادت می کرد و همیشه دوستانی در اطرافش بودند. روزی که به زابل رسیدیم مادرم شش ماهه حامله بود، همراه با چهار بچه از ۲ تا ۱۲ ساله خوشحال به زندگی سر و سامان می داد، سه ماه بعد آخرین فرزندکه پسر بود، نصرت اله بدنیا آمد. پدر نیز کم و بیش با مشکلات می جنگید و راه را هموار می کرد. حالا جمع خانواده کامل، پدر و مادر مشغول به کار و زندگی آرام شده بود. چند خانواده بهائی، در نزدیکی یکدیگر، در خانه ها ی بزرگ که همه به هم راه داشتند زندگی می کردند و بقیه خانواده ها در نقاط دیگر شهر سکونت داشتند. بهائیان زابل، فرشتگانی بودند که گویی خداوند و یا طبیعت برای نجات ملت نادانی که از هر نظر؛ طبیعی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، بهداشتی در فقر مطلق بسر می بردند فرستاده شده بودند. آنها آمده بودند که شوره زار را مستعد پذیرش گلهای زیبای عشق نمایند.

حضور این خانواده حدوداً چهل نفری تحصیلکرده و با تجربه که با تمام وجود برای خدمت به جامعه و بالا بردن سطح فرهنگ و آگاهی مردم به شهر زابل آمده بودند، می توانست در مدت زمانی کوتاهی چنان تأثیری در این‌جامعه داشته باشد که برای همیشه فقر فرهنگی و جهل بیسوادی که عامل عقب افتادگی این جامعه بود از بین ببرد. ولی افسوس! که کوته نظری، تعصبات و خرافات مذهبی ناشی از تقلید کورکورانه از مراجع تقلید و جماعت آخوند، آنها را همواره در جهالت نگهداشته و لیاقت و شایستگی آن را نداشتند که امثال چنین افرادی خود را وقف آنها نمایند.

افرادی مثل دکتر عباس یاورم و خانواده بسیار محترمشان، جناب شبرخ و خانواده محترم، آقای دکتر افنان و خانواده، جناب خانواده سلطانی عزیز، دکترصمیمی و خانم عزیزش که او نیز طبیب بود، جناب منیعی و خانواده، سروان پرویز اخوان، خانواده محترم نراقی و خانواده ابلاغی و چند خانـواده دیگر، از آنجا که تلاش و سعی این افراد در طول سالهای زیاد در زابل اثر چندانی بر روی شوره زار افکار عمومی نداشت، سرانجام راهی کشورهای دیگر شدند تا سرزمین های مستعدتری پیدا کنند. در حال حاضر نوادگان این خانواده ها پیشرو خدماتی مهم در جهان و در زمره خادمین بشریت در اقصی نقاط می باشند. در بین این خانواده های عزیز، بهترین دوستم فدرس شبرخ و جناب منیعی جزو افرادی بودن که بعد از انقلاب اسلامی فقط به دلیل اعتقاد به دیانت بهائی، اعدام شدند.

جمعاً حدود سه سال من در زابل و در چنین محیطی زندگی کردم، پس از پایان دوره متوسطه و ابتلای من به بیماری حصبه شدید و ناراحتی معده تصمیم گرفتم که برای ادامه زندگی و تحصیل به شهری تمیزتر، با امکاناتی بیشتر نقل مکان کنم. پس از همفکری با پدر و مادرم، زاهدان نزدیکترین شهر به زابل که دارای هنرستان صنعتی بود و سه نفر از دوستان بهائی نیز جدیداً دراین هنرستان ثبت نام نموده بودند را انتخاب و با پدر راهی زاهدان و اطاقی را در مسافرخانه بهائیان اجاره کردم و پدر به زابل بازگشت.

جمعی از بهائیان درود و شهرهای اطراف، اسکان داده شده در حظیرة القدس تهران (سال ۱۹۵۲میلادی)

تصویری از خانواده ابلاغی در زابل (سال ۱۹۶۰ میلادی)

تصاویری از بهائیان در زابل (سالهای ۱۹۶۴- ۱۹۵۸ میلادی)

این بار برای همیشه از پدر، مادر، خواهران و برادرانم جدا شدم. در چهارده سالگی به تنهایی زندگی می کردم و به دلیل نبودن ارتباطات تلفنی، جاده های اسفالته،کمبود وسایل نقلیه و مشکلات سفر، رابطهٔ چندانی با خانواده ام نداشتم.

دوستانم، جوانان بهائی شهر بودند و چون محل زندگی ام نزدیک به مرکز تجمعات و تشکیلات بهائی بود، ساعات فراغت و بیکاری ام را در این محل می گذراندم.

درپانزده سالگی ام تنها در زاهدان، به تدریس خصوصی ریاضیات، به بچه های همسن خودم و یا کوچکتر می پرداختم و از این راه امرار معاش می نمودم و از پدر و مادرم پولی دریافت نمی کردم چرا که به اندازه کافی درآمد داشتم. در سنین شانزده و هفده سالگی در هنرستان فنی و حرفه ای به کارهای فنی مشغول و ساعتی، دستـمزد می گرفتـم. بالا بودن سطح درآمدم و علاقه زیاد من به شیــرینی، باعث شد من شیرینی جات و حلوا زیادی بخورم و در نتیجه به بیماری قند از همین دوران مبتلا شوم، به هرحال زندگی خوبی داشتم.

سال دوم هنرستـان رادرکرمان و مجدداً با مادربزرگم طوبی خانـم، زندگی می کردم.

در آن سال من عضو بسیار فعال، تشکیلات جوانان بهائی در کرمان بودم و بیشتر وقت من در حظیرة القدس کرمان (مرکز تجمعات بهائی) می گذشت و توجه بسیاری به مشکلات اجتماعی، که مورد علاقه جوانان همسالان من نبود، داشتم. در این زمان، عشق دوران کودکی ام به دختر زیبایی که از من دوسال کوچکتر و در نزدیکی محل سکونت ما زندگی می کرد، شدت گرفت، او را در تشکیـــلات، یا دید و بازدیـدهای خانوادگی می دیدم. یکی از خصوصیات اخلاقی من در دوران جوانی زیاده روی من در همه موضوعات مخصوصاً در زمینه عاطفی و عشقی بود، من در حد دیوانگی عاشق، تا پاسی از شب به موسیقی گوش می کردم و تمامی خلقت خدا را در

وجود او می دیدم و تحسین می کردم، روابط عاشقانه ما از دادن یـک گل، کندن اسم یکدیگر روی تنه درخـت، خواندن یک اثر زیبـا برای یکدیگر و نوشتن یک قطعه عاشقانه تجاوز نمی کرد و چون تمام فکرم درگیرش بود، برای دوری از او تصمیم گرفتم ســـال ســـــوم هنرسـتان را در زاهدان به پایان برسانم. برنامه روزانه ام با دویدن و ورزش صبحگاهی شروع و بعد از پایان ساعات درسی مشغول به کار بودم، ساعات خوشی را با دوستان و هم کلاسی های خوبم از جمله سیروس مهرشاهی و فرید شبرخ داشتم. در تشکیلات بهائی نیز فعال و تا پاسی از شب هم به موسیقی اصیل و کلاسیک ایرانی گوش می دادم. دوران هنرستان را تمام و پس از گرفتن دیپلم صنعتی برای ادامه تحصیل و زندگی به تهران پایتخت ایران رفتم.

آشنایی قبلی و خانوادگی با سروان پرویز اخوان، که مسئولیت تشکیلات کتابخانه ملی بهائیان ایـران را بر عهده داشت و همه روزه ساعاتی را در کتابخانه بزرگ بهائی درحظیرة القدس تهران سپری می نمود، باعث شدکه اطاقی در حظیرة القدس تهران در اختیار من گذاشته شود. این مرکز در بهترین نقطه شهر تهران و نزدیک به شرکت بزرگی بود که من در آن آغاز به کار نمودم.

زیبایی باغچه ها و گل کاریهای حظیرة القدس قابل وصف نیست؛ چندین خانواده در قسمت شمالی اش زندگی می کردند که بیشترشان مسئول حفظ و نگهداری و زیبایی آنجا بودند. ساختمان مرکزی را کتابخانه بهائی، سالن های تشکیلاتی و چاپخانهٔ بزرگ مربوط به مؤسسه ملی مطبوعات بهائی که تعداد زیادی کارمند داشت تشکیل می داد.

روزانه افراد زیادی در این مرکز رفت و آمد داشتند، ولی هیچکدام چهره شاد و خندان دختری که مســــئول تایپ در مؤسسه ملی مطبـوعات بود را نداشت. او با خانواده اش در همین جازندگی می کردند و گهگاهی عبور او با دوستان و همکارانش

از محوطه باغ که اغلب با صـــدای بلند در حال خنده و یا صحبت بود، توجه ام را جلب می کرد.

او از نظر من فقط یک دختر شاد، که از صفا و صمیمیت خاصی برخوردار بود و من را به یاد گلهای شقایقی که در صحرا بین گلهای زرد و سفیـد خودنمایی می کند می انداخت ، او از طراوت و شادابی خاصی برخوردار بود. اشرف ابراهیمی، کم کم با هم آشنا شدیم.

در بیست سالگی برای خدمت نظام وظیفه، باید خود را به پادگان ارتش در تهران معرفی و دوران چند ماهه تعلیمات نظامی را می گذراندم که سرانجام در سپاه ترویج و آبادانی، به پادگان نظامی شهر مشهد اعزام شدم.

در کارگاههای بزرگ صنایع این پادگان، سربازان در دوره های چهار ماهه کارهای فنی مختلفی را آموزش می دیدند. علاوه بر کادر فنی واداره ای آموزشگاهها مسئولیت آموزش سربازان برعهده من و چند افسر سپاهی ترویج و آبادانی بود و از آنجا که این کارگاهها مجهز به دستگاههای فنی زیادی بودند، تهیه وسایل اداری دولتی، از قبیل؛ گاو صندوقها، کمدها و قفسه ها بر عهده این کارگاهها که تهیه و تحویل دولت می شد.

برای اینکه بدون آزمون همگانی، در دانشگاه صنعتی پلی تکنیک تهران اسم نویسی کنم، باید دو دیپلم صنعتی و دیپلم ریاضی را باهم می داشتم، پس رشته ریاضی را در کلاس های شبانه ثبت نام و در ظرف چند ماه دیپلم ریاضی را گرفتم. هر چند که بعد از مدت کوتاهی این قانون تغییر و من باید در آزمون همگانی کشور هم شرکت می کردم. در مشهد از نظر مادی، مشکلی نداشتم، ولی فشارهای کاری، خستگی و تنهایی من را رنج می داد. فقط یک بار برادرم عباس برای دیدنم، به مدت چند روز آمد.

گاهی در سکوت و تنهایی به عشق دیرینه ام فکر می کردم، او در تهران با مادر و برادرش زندگی می کرد.

به امید پایان دوره نظام روز شماری می کردم، روزهای بلندی که پایان نداشت.

شروع به نوشتن قطعاتی عاشقانه و اشعاری لطیف کردم، ولی روح حساسم که از ناملایمات و دردهای اجتماعی آن روزها و اخبار هر روزه کُشته شدگان جنگ ویتنام آزرده بود، من را مجبور به نوشتن آثاری انتقادی درباره اوضاع نابسامان جهان و نارسایی های اجتماعی نمود، به خصوص مشکلات ناشی از خرافات دینی و فقر فرهنگی محیطی که در آن زندگی می کردم. قسمتهایی از کتاب؛ تاریخچه ای از گذشتگانم، روزهایی در گذشته ام، رنج ها و مشقت هایی که چند نسل گذشته من متحمل شده بودند که شاید در حد امکان انسانهایی را از خرافه گرایی و نادانی نجات داده و راه را برای آیندگان هموارتر نمایند.

یاد دوران نوجوانی ام افتادم که بی بی، مادرِ مادربزرگ، همیشه نگران پسرش خلیل و نوه ی دختریش، حسین(پدرم) بود و همیشه از من می پرسید که آیا آنها زنده اند و وقتی می شنیدکه هر دو سالم و زنده هستند خوشحال و بعد از کشیدن آهی عمیق از تنها خاطرات یاد مانده در ذهنش، از حمله و کشتار شیخ ذکریا و فتنه اشرار در نیریز صحبت می کرد. شرح کامل حملات شیخ ذکریا را می توانید در کتاب لَمعاتُ اَلانوار مطالعه نمایید. در بخشی از کتاب آمده که «حملۀ شیخ ذکریا کوهستانی با قوای مجهز به نیریز اول به جهت بیرون کردن حکومت و نشستن به جای او و بعد به جهت قتل عام بهائیان در تاریخ ۲۲ ماه صفر ۱۳۲۷ هجری قمری به فتوای حاج سید عبدالحسین لاری پیشوای شیعیان در فارس آغاز گردید».

بی بی اسمش قمر سلطان و همسر کربلائی حسین اصطهباناتی بود و در نیریز فارس، سختی ها و مشقات زیادی را تحمل کرده و شرح احوال او و شوهرش، وقایع

نیریز در کتاب لمعات الانوار اثر محمد شفیع روحانی که خود شاهد بسیاری از وقایع بوده نوشته شده است. در این کتاب ذکر شده است؛ که پدر کربلائی حسین «(حاج ملامحمد) در هنگام ورود جناب سید یحیی به اصطهبانات از جمله مستقبلین بود که به حقیقت امر واقف گردید (حقیقت ظهور حضرت باب) لکن ایمان خود را مکتوم می داشت تا آنکه اسرار نهانیش نزد مردم اصطهبانات آشکار گردید...».

ورود جناب سید یحیی دارابی (جناب وحید) به اصطهبانات، اوایل سال ۱۸۵۰ میلادی بود. طوبی خانم (مادر بزرگ نگارنده) نوه حاج ملامحمد و دختر کربلائی حسین اصطهباناتی، با حاج علی بیک که از سران و خوانین فارس بوده، ازدواج نموده و ثمره ازدواجشان فرزندی به نام حسین (پدر نگارنده)، که سالها قبل چشم از جهان فرو بست.

در لوحی حضرت عبدالبها به صبیه (دختر) کربلائی حسین چنین می فرمایند:

**«به خط منشی و امضاء مبارک/ در بندر عباس صبیّه کربلائی حسین اصطهباناتی علیها بهاء الله الابهی.**

**هوالله ای مؤمنۀ موقنه از عدم فرصت مختصر مرقوم می گردد. امتحانات الهیّه شدید است تا جوهر انسان ظاهر و باهر گردد. لهذا، از آنچه وارد شده محزون و مکدّر مباش. درسهایی که ابوی نوشته بودند ملاحظه گردید؛ در عتبۀ مقدّسه طلب عنایت گردید. اگر چنانچه بتوانید، مراجعت به نیریز نمائید و به جناب حاج علی بیک و جناب حسین از قبل من تحیّت ابدع ابهی ابلاغ دارید. امیدم چنان است که از زحمات خلاص یابید و علیک البهاء الابهی. ۱۳ جمادی ۱، ۱۳۳۸، حیفا. عبدالبهاء عبّاس. »**

تاریخ این لوح سوم ماه فوریه سال ۱۹۲۰ حدود بیست ودو ماه قبل ازصعود حضرت عبدالبها می باشد. حاج علی بیک (پدر بزرگ نگارنده) بنا براظهارات همسرش

طوبی خانم (صبیه کربلائی حسین اصطهباناتی)، در خانه اش در شهرنیریز، توسط دشمنان امر به شهادت می رسد.

اظهار لطف حضرت عبدالبـها در این لوح نسبت به جناب حسیـــن ابلاغی(پدر نگارنده)، که تنهـا فرزند طوبی خانم و حـاج علی بیک وحدوداً چهار ساله بوده، است. در نامه ای که مرحوم رضاقلی اخوان در دهم مارچ سال ۲۰۰۸ به مـن ارسال نمودند، ضمن اینکه از من خواسته بودند که شجره نامه فامیل را آماده نمایم، درمورد کربلائی حسین اصطهباناتی چنین مرقوم داشته اند، که « او یکی از قُدمای امر بود که در دوران فتنۀ شیخ ذکریا در اصطهبانات فارس اقامت داشته، او همسری بنام قمر سلطان و پنج فرزند دختر به نام های طوبی، ثریا، لقائیه، ضیائیه، جمالیه و پسری بنام خلیل ندائی داشت. این عائله مانند سایر احبای نیریز و اصطهبانات، مورد ظلم و دشمنی زیادی قرار گرفتند در حدی که کلیه اموال و مایحتاج زندگی آنان را به تاراج بردند و مرحوم کربلائی حسین را به حدی مورد ضرب و شتم قرار دادند که ایشان از دو چشم نابینا شدند و از شدت شکنجه بستری شده و پس از مدتی صعود نمودند. همسر وی قمر سلطان را به اجبار به مسجد برده و به زور طلاقش را از شوهرش گرفتند. قمر سلطان پس از نجات از دست عوانان و با کمک و مساعدت برادر خود و محفل مقدس روحانی بندر عباس، به اتفاق شش فرزند صغیر راهی آن شهرشدند و در آنجا تحت حمایت و صیانت محفل روحانی بندر عباس، قرار گرفتند. فرزندان ایشان همان جا به شرح زیر ازدواج نمودند:

طوبی خانم اول با جناب علی بیک و پس از صعود ایشان با احمد ابلاغی، لقائیه خانم با مرحوم معصومعلی فرهت ثابت، جمالیه خانم با کربلائی فتح اله قدسی ازدواج نمودند و ضیائیه خانم در جوانی مریض و مرحوم شدند. مرحوم خلیل ندائی با خانم مریم سمیع زاده تشکیل عائله دادند که همگی در ظل امر و اکنون در نقاط عالم مهاجر و در تشکیلات به خدمات امری موفق و مؤیدند». ضمناً جناب رضا قلی اخوان لوحی را از حضرت عبدالبها که به افتخار کربلائی حسین اهل اصطهبانات اقصی و همسر

ایشان قمر سلطان (امته الله ضلع) عز نزول یافته را ضمیمه ورقه نموده بودند. این لوح در کتاب لمعات الانوار تألیف محمد شفیع روحانی در صفحه ۵۲۷ موجود است.

**لوح به افتخار کربلائی حسین اهل اصطهبانات (از مجموعه خطی به خط میرزا ابراهیم).**

**«هوالله نی ریز کربلائی حسین اهل اصطهبانات علیه بهاء الله الابهی**

**هوالابهی، ای مبتلای سبیل رب جلیل شکر کن حضرت احدیت را که در راه حق اذیت کشیدی و مصیبت دیدی و هجوم اعداء دیدی و جفای بی وفایان مشاهده نمودی. این محنت نبود عین عنایت بود و این زحمت نبود عین رحمت بود ظاهره بلاء و باطنه الرحمة این بلایا را بر سر شما آوردند که از شطر عنایت منع نمایند منزجر کنند شما نیز رغماً لانف آنها ثبوت و استقامت نموده به تبلیغ امرالله مشغول گردید و البهاء علیک ع ع**

**امةالله ضلع را متذکر دارید که وقت ثبوت است و هنگام رسوخ باید چون جبل مستقیم باشد اگر چنین کند خداوند تأئید نماید. ع ع»**

و در لوحی دیگر حضرت عبدالبها خطاب به چند تن از احبا مخصوصاً جناب کربلائی حسین و همسر و دختران ایشان چنین می فرمایند:

**به خط منشی و امضاء مبارک و مُهر «یا صاحبی السّجن»**

**«شیراز به واسطهٔ جناب بشیر الهی، اصطهبانات جناب مهتدی (؟) مهّدی، امة الله ضجیع محترمهٔ ایشان، سید مهتدی (؟)، محمّد تقی و جناب کربلائی حسین، امة الله ضجیع محترمه و اماء رحمان صبایای ایشان علیهم و علیهن البهاء الابهی «یا صاحبی السّجن»**

**هوالله، ای بندگان و اماء رحمن فی الحقیقه در سبیل الهی در مشقتید و مستغرق در دریای تعب و زحمت. غیبوبت جناب کربلائی حسین مورث کدورت است. ولی این شدّت و زحمت در سبیل حضرت احدیت. لهذا، امیدوارم که در نهایت شادمانی تحمّل این پریشانی بنمائید. زیرا عاقبت موهبت است و نهایت الطاف حضرت احدیت. از فضل حضرت پروردگار چنان انتظار است که عنقریب اسباب سرور و شادمانی و راحت و کامرانی مهیّا و حاضر گردد. کوکب عزّت ابدیّه طلوع کند و انوار بخشایش الهی بتابد و یاران در نهایت اطمینان توجّه به ملکوت ابهی نمایند و علیکم و علیکن البهاء الأبهی. ع ع »**

و در لوحی دیگر حضرت عبدالبها صبیه (دختر) کربلائی حسین را مورد لطف قرار داده و برای ایشان طلب راحتی آرزو می نمایند:

**به خط منشی و امضاء مبارک و مُهر «یا صاحَبی السّجن»**

**«به واسطهٔ جناب بشیر الهی امة لله صبیهٔ کربلائی حسین اصطهباناتی علیها بهاء الله.**

**هوالله ای امة الله نامهٔ تو رسید محزون مباش، مغموم مگرد. شفا بیدالله است و ارادهٔ او نهایت آمال اهل بهاء. از فضل و عنایت حق سائل و آملم که اسباب راحت فراهم آید و نسیم عنایت و جمال موهبت جلوه نماید. جمیع متعلقین را تحیّت ابدع ابهی ابلاغ دار و از قبل عبدالبهاء به نفحات قدس مشام معطّر کن و علیک البهاء الابهی. ع ع »**

به احتمال زیاد این لوح به افتخار ضیائیه دختر سوم کربلائی حسین نازل شده، همانگونه که قبلاً ذکر شد ضیائیه در جوانی مریض و مرحوم شدند.

درجواب عریضه طوبی خانم ووالدهٔ ایشان قمر خانم ( قمر سلطان ) به حضور حضرت ولی امراله، حسب الامر مبارک و به خط نورالدین زین به تاریخ ۱۶ شهر الجمال۱۰۱ بدیع مطابق ۱۳ ماه می ۱۹۴۴ چنین مرقوم گردید:

**« امة الله طوبی خانم و والدة ایشان امة الله قمر خانم، علیهما بها الله [ملاحظه نمایند]**

**عریضة آن دو نفس موقنة مطمئّنه مورخة ۵/ ۹ /۱۳۲۲ به شرف ملاحظة وجود اقدس مبارک حضرت ولیّ امرالله – ارواحنا فداه – مشرّف و فائز، و خوشی و فرحی که در قلب آن دو ورقة ثابتة راسخه از پرتو انوار آیات و کلمات الهی حاصل بوده و هست منتهی درجة عنایت و الطاف حقّ است که شامل گشته . از درگاه طلعت معبود و جمال مقصود مسئلت فرمایند تا حلاوت و تأثیرات روحانی بیانات رحمانی ، که شفای هر دردمند و علاج هر مستمند است، در کام دل و جان باقی و پاینده ماند و صحَّت و عافیت جسمانی کاملا عطا گردد، تا ایام زندگانی را با روشنائی و اطمینان به عنایت سبحانی بگذرانند. هیچوقت از نظر مرحمت وجود مبارک فراموش نگردند؛ مطمئن و مستبشر باشند.»**

**حسب الامر مبارک مرقوم گردید.**

**نورالدین زین**

**۱۶ شهر الجمال ۱۰۱**

**۱۳ می ۱۹۴۴**

شرح کاملی از زندگی کربلائی حسین و قمر سلطان و نواده های او در صفحات مختلفی در کتاب لمعات آلانوار آمده که گوشه هائی از آن عیناً ذکر می شود:

**«کربلائی حسین از کسب مَلکی دوزی امرار معاش می نمود (مَلکی اصطلاحی محلی برای کفش محلی است) و شبها به تبلیغ و تعلیم و تربیت جوانان مشغول بود. وی چون عالمی دانشمند بود کلاس درس عربی نیز تشکیل داد. او در مدت ۱۲ سال اقامتش در نیریز چندین نفر از جمله حاج میرزا احمد وحیدی از نسل میرزا احمد خوش نویس را تبلیغ نمود. باری حسین که با توقف چهار سال در کربلا به کربلائی حسین معروف شده بود عائله ای بزرگ تشکیل داد که در داخل و خارج کشور قائمین به خدمتند.»**

محمد شفیع روحانی در این کتاب می نویسد که «کربلائی حسین در سال ۱۳۲۷ هجری قمری به طرف سروستان رهسپار شد. چون سالمند بود و قوه پیاده روی نداشت با دو نفر دیگر از سالمندان (خواجه محمد و مشهدی درویش) در قریه (خیر) از قرای اصطهبانات ماندند تا رفع خستگی نموده سپس به راه پیمائی ادامه دهند. اعراب بادیه نشین آنها را برهنه کردند، آنچه داشتند بردند لهذا به زحمت به راه خود ادامه دادند تا در قریه (رونیز) به جمع احبا پیوستند پس از ورود به نیریز تا یوم صعودش در سال ۱۳۳۴ هجری قمری که هفت سال طول کشید با شش واقعه دیگر روبرو شد از این قرار:

۱- واقعه شیخ ابوالحسن کوهستانی.

۲- واقعه شیخ کمال کوهستانی.

۳- واقعه امیر قلیخان عرب.

۴- واقعه حشمة السلطان.

۵- واقعه علی اصغر ده خیری.

۶- واقعه عبدالحسین خان بهارلو. که در هر واقعه بواسطه گرفتاری عیال و اطفال و صدمات فراوان و تنگدستی بیش از دیگران صدمه دید. از چشم نابینا شد و سپس در بستر بیماری افتاد در سال ۱۳۳۴ هجری قمری هفت سال بعد از واقعه شیخ ذکریا از تنگنای عالم دون آزاد و با روحی مستبشر به نفحات رحمان به افق ابهی در نیریز صعود نمود. در حین صعود با همسرش به این راز دمساز گردید که بعد از من تو از رنج فارغ می شوی و حضـور حضرت عبدالبهـا مشرف می گـردی، برای من طلـب مغفرت کن. سپس مجدداً دامن پسرش را می گیرد و همین مطلب را تکرار می کند. کربلائی حسین مردی فاضل و دانشمند و مبلغی شهیر بود». بعد از شرح وقایعی ایشان می نویسد که «بعد از صعود کربلائی حسین دو سالی طول نکشید که عائله از همه سختی ها نجات یافتند و آخرین پیش بینی و آرزوی این فاضل دانشمند که باعث احیای ده ها نفر از نفوس بود و با عیالش گفتگو کرد عیناً تحقق یافت، دخترها همه با نخبه ای از احبای آنجا (بندر عباس) ازدواج نمودند و عیالش و دخترش ضیائیه و دامادش به فاصله کمی به حضور حضرت عبدالبها و اعتاب مقدسه مشرف گشتند و از حضرت عبدالبها طلب مغفرت برای متصاعد الی الله کربلائی حسین نمودند و به عز اجابت مقرون گردید و مشمول عفو و غفران در ملکوت ابهی شد که شرح مختصر از احوال فرزندان قبلاً ذکر شد. بحمدالله کوچکترین فرزندش که خلیل ندائی است تا بزرگترین فرزندش طوبی همه عائله کثیره ای تشکیل داده اند که عده ای در میادین مهاجر تند و معدودی که هنوز هجرت نکرده اند در ایران به خدمات امریه مفتخرند» در یادداشتهای صفحات پایانی کتابِ ایشان اسامی فرزندان و بازماندگان کربلائی حســــین را چنین معرفی می نمایند:

۱- طوبی با حاجی بیک ازدواج کرده صاحب یک فرزند است بنام حسین که اکنون مهاجر است. پس از صعود شوهر اول با احمد بندر عباسی ازدواج کرد صاحب

یک فرزند است که با آقای میدانی ازدواج کرده عائله ای کثیره اند که همه برداء ایمان مزینند و ساکن بندر عباسند. آقای میدانی از مشاهیر خُدام آستانند.

۲- لقائیه با فرهت ثابت ازدواج کرده که عائله ای کثیره اند و به زیور ایمان آراسته اند.

۳- ضیائیه با حاج محمد تقی ازدواج کرده، هر دو مشرف شدند و در سن جوانی صعود نمودند. از آنها نسلی باقی نماند.

۴- جمالیه با کربلائی فتح اله ازدواج کرده صاحب فرزندانی در ظل امر هستند.

۵- ثریا با غلامرضا رفسنجانی ازدواج کرده صاحب ۴ اولاد و اولاد زاده های کثیره است که به زیور ایمان آراسته اند و به فامیل رفسنجانی معروفند.

۶- خلیل ندائی آخرین اولاد است

درمورد وقایع اسف بار و آزار و ستم و کَشت و کشتار با بیان و بهائیان در خطه فارس مخصوصاً نیریز کتابها نوشته شده که شرح وقایع بسیار دردناک و قابل ذکر نبوده و در حد این جزوه نیست. در صورت تمایل می توانید به کتاب قرن بدیع اثر شوقی ربانی ولی امر دیانت بهائی و یا کتاب مطالع الانوار تلخیص تاریخ نبیل زرندی توسط عبدالحمید اشراق خاوری و یا به کتاب لَمعَات اَلانوار مراجعه نمائید.

آثار و الواح بسیار زیادی شاهد و گواه مَشقات و بلایائی است که بهائیان از جمله این فامیل از شروع دیانت بهائی تاکنون با آن دست به گریبان بوده و هستند.

من در دوران تنهایی ام در مشهد، با مرور گذشته ام و فکر کردن به دوران کودکی و جوانی ام به خصوص رنج هایی که نسلهای گذشته ام از این قوم ظالم به اصطلاح خداپرستِ دیندار کشیده بودند، باعث شدکه بارها مسأله خدا و دین برای من سوال باشد تا جایی که خداپرستی یک باور خرافی که برای کنترل و ترسانیدن مردم،

توسط دین فروشان بوجود آمده بود. روایات و داستانـهای کتاب های مــذهبی درمـــورد خدا و قدرت های خارق العاده این مخلوق ساختگی برای من داستان کودکانه ای شده بود.

پیغمبران را نوابغی در زمینه های علوم انسانی، اجتماعی، اخلاقی مدنی و حتی سیاسی می دانســتم که در زمانهای تاریــک تاریخ به حل بحرانهای جهانی پرداخته و راه حلهایی برای ترفیع مقام انسان ها ارائه و در راه ایجاد نظمی جدید تلاش نموده اند. با گذشت زمان، دکان داران دین با تغییر قوانین، ایجاد احادیث، روایات، روضه خوانی و منبر رفتن ها مقام انسانی ملت ها را به درجه اُمت تنزل داده و از نادانی مردم جامعه به نفع جیب های خود به عنوان خُمس، زکات، سهم امام، سهم خدا و پیغمبر استفاده کرده و خود را در محصول تلاش ملت شریک دانسته اند.

همچنین سلاطین و ستمگران تاریخ، را به نوعی از استعمارگران و استثمارگران می دیدم، که از چپاول و غارت ملت ها، کاخ های خود را بنا نهاده و با تضعیف اجتماع به قدرت رسیده اند.

در مشهد سال ۱۹۶۶ و بحبوحه جنگ ویتنام بود. درگیری کمونیست های ویتنام شمالی که از حمایت کشورهای بزرگی مثل چین و شوروی برخوردار بوده، علیه دولت ضد کمونیستی ویتنام جنوبی که توسط آمریکا و کشورهای دیگری مثل استرالیا، نیوزیلند و تایلند حمایت می شدند؛ این درگیری ها که از سال ۱۹۵۵ شروع شده بود حالا دیگر به جنگی تمام عیار تبدیل شده بود. بمبارانهای پی در پی ارتش آمریکا، کشتار و عملیات وحشیانه انسانها در جنــگ، اخبار اصلی روزنامه ها و خبرگزاریهای جهان را تشکیــل می داد، این جنگ که حدود بیست سال طول کشید با کشته شدن میلیونها نفر و صدها میلیارد دلار خسارت مالی، سرانجام با شکست کشورهای ضد کمونیستی پایان یافت.

این عملیات وحشیانه و کشتارهای بی رحمانه با عکس العمل جوانان، مخصوصاً قشر دانشگاهی و تحصیلکرده جهان روبرو شد، که من را نیز متاثر ووادار به نوشتن کرد.

آنچه که نظرم را جلب کرده، سکوت قدرتمندان مذهبی بود که شاید آنها این را جنـــــگ ابرقدرتها، جنگ بین سیستـــــسم های سرمایه داری و نظام کمونیستی می دانستند.

و امّا ایران در آن زمان شاهد یک سری فعالیت های گسترده و طرحهای سازندهٔ حکومت پهلوی بود، که به انقلاب شاه و مردم، یا انقلاب سفید معروف بود.

این طرحها شامل اصول نوزده گانه ای به شرح زیر بود:

**اصل اول: اصلاحات ارضی و الغای رژیم ارباب و رعیتی.**

**اصل دوم: ملی کردن جنگل ها و مراتع.**

**اصل سوم: فروش سهام کارخانجات دولتی به عنوان پشتوانه اصلاحات ارضی.**

**اصل چهارم: سهیم کردن کارگران در سود کارخانه ها.**

**اصل پنجم: اصلاح قانون انتخابات به منظور حق رأی زنان و حقوق برابر سیاسی با مردان.**

**اصل ششم: ایجاد سپاه دانش.**

**اصل هفتم: ایجاد سپاه بهداشت.**

**اصل هشتم: ایجاد سپاه ترویج و آبادانی.**

**اصل نهم: ایجاد خانه های انصاف و شوراهای داوری.**

**اصل دهم: ملی کردن آب های کشور.**

**اصل یازدهم: نوسازی شهرها و روستاها با کمک سپاه ترویج و آبادانی.**

**اصل دوازدهم: انقلاب اداری و انقلاب آموزشی.**

**اصل سیزدهم: فروش سهام به کارگران واحدهای بزرگ صنعتی یا قانون گسترش مالکیت واحدهای تولیدی.**

**اصل چهاردهم: مبارزه با تورم و گران فروشی و دفاع از منافع مصرف کنندگان.**

**اصل پانزدهم: تحصیلات رایگان و اجباری.**

**اصل شانزدهم: تغذیه رایگان برای کودکان خردسال در مدرسه ها و تغذیه رایگان شیرخوارگان تا دو سالگی با مادران.**

**اصل هفدهم: پوشش بیمه های اجتماعی برای همه ایرانیان.**

**اصل هیجدهم: مبارزه با معاملات سوداگرانه زمین ها و اموال غیرمنقول.**

**اصل نوزدهم: مبارزه با فساد، رشوه گرفتن و رشوه دادن.**

از آنجا که روحانیون با دراختیار داشتن زمین های اوقاف جزو ملاکین بزرگ محسوب می شدند، به بهانه حمایت از کشاورزان با مالکین بزرگ همصدا شده و به مخالفت با اصول این انقلاب پرداختند. با وجود این که اصلاحات ارضی پیشنهادی دولت، درکنگره ملی کشاورزان، به رأی گذاشته و مورد توافق کشاورزان قرار گرفته بود. درهمه پرسی، اکثریت مردم و خانم ها نیز که برای اولین بار در رأی دادن شرکت کرده و رأی مثبت خود را به صندوق ها ریخته و موافقت خودرا اعلام کردند، ولی روحانیون سیستم ارباب و رعیتی را ترجیح داده و حاضر به قبول این انقلاب نبودند.

مخالفت شدید روح اله خمینی که بعـد از آیت اله بروجـردی در قم مرجع تقلید شناخته شده بود، باعث تبعید او به ترکیه شد.

از آنجا که روحانیون و قشرهای مذهبی در ایران، اصول انقلاب را بر گرفته از تعالیم دیانت بهائی و در تضاد با بنیادهای اسلامی می دانستند، تنش های زیادی در سطح مملکت و فعالیت های شکل گرفته ای علیه بهائیان، آغاز شده بود. همزمان دیانت بهائی فعالیت های گسترده ای در سطح جهان داشت از جمله انتخاب و تشکیل اولین بیت العدل اعظم با شرکت محافل ملی از پنجاه و شش کشور، تشکیل اولین کنگره بین المللی بهائی با شرکت بیش از شش هزار نفر در البرت هال لندن، تشکیل محافل ملی بسیاری در کشورهای آفریقا، آسیا و اروپا، افتتاح مشرق الاذکار یا نیایشگاه بهائی در آلمان و... که باعث تحریک مذهبیون اسلامی و فعالیت های بیشتری علیه دیانت بهائی در ایران بود.

درگیری و تنش های من در مشـهد، با گروههای تبلیـغات اسلامی وسیاسی اسلام گرا همچون گروه فدائیان اسلام که خواستار برقراری شعائر اسلامی بودند و انجمن های مخالف بهائیت، مثل انجمن حجتیه که با هدف مبارزه با بهائیت شکل گرفته، من را وادار به مطالعه بیشتر کتب و آثار بهائی کرد، تا بتوانم در بحث ها، جوابگوی سئوالات آنها باشم، هر چند که هدف آنها بیشتر مغلطه و به هم زدن جلسات و تشکیلات بهائی بود.

با همه گرفتاریها، وقت عاشق بودن هم داشتم و گهگاهی نوشته هایم که از صندوقچه قلبم و یا دفتر شعرم فراتر نمی رفت رنگ عاشقانه به خود می گرفت و از جدایی ها حکایت می کرد. در دفتری که شامل نوشته های روزانه ام، نابسامانی های دنیایی که در آن زندگی می کردم، ترسیم می نمودم. چند ماهی بیشتر به پایان خدمتم نمانده بود که صبح با فلج کامل یک طرف صورتم، از خواب بیدار شدم در آینه افتادگی ماهیچه های یک طرف صورتم را مشاهده و احساس کردم که خندیدن برایم مشکل

است یک پلکم باز مانده و اختلال در بستن دهان، ریزش بزاق و اختلال در جویدن عذابم می داد. بلافاصله به درمانگاه پادگان مراجعه و تنها دکتر درمانگاه با تشخیص ضعیف، احتمال سکته و اینکه مدتی باید معاینه و تحت درمان قرار بگیرم، اظهار تأسف کرد. احساس کردم که باید طبق نظر افسران هم سپاهی، هر چه زودتـرخود را از این محل خارج و به تهران برسـانم، تا از امکانات بیشـــتر و زیر نظر افراد مجرب تری قرار بگیرم. با گرفتن یک روز مرخصی از بیمارستان خارج و بلافاصله خود را به تهران رساندم و با یاری مجدد سروان پرویز اخوان که قبلاً در مورد ایشان نوشته بودم در ظرف چند ساعت در بیمارستان شماره یک ارتش در تهران بستری شدم. چون نگران از دست دادن جذابیت صورتم بودم از نظر روحی وجسمی بسیاربهم ریخته بودم، که تشخیص دکترهای بیمارستان فلج صورت بلزپالسی (Bell'S Palsy)، هر چند علت دقیق فلج صورت هنوز بعد از گذشت پنجاه و پنج سال ناشناخته است ولی امید بهبودی را به من دادند و با شروع قرص های کورتوزون و یا کورتیکواستروئید که در شروع از هجده واحد در روز اول و هر روز یک واحد کمتر در روزهای بعد مداوا شروع شد و با موفقیت پیش رفت. دفتر بزرگی که روزها مشغول نوشتن بودم، توسط یکی از افسران دکتر ارتش، از من گرفته و به جای آن کتابی به نام آئین زندگی، ترجمه شده از نوشته های دیل کارنگی، در اختیار من گذاشته شد و من شروع به خواندن کتاب کردم.کتاب خودم به من برگردانده نشد.

How to stop worrying and start living– Dale Carnegie

روزهای اول اجازه نوشتن نداشتم، ولی با شروع بهبود صورتم و فیزیوتراپی گاهی در دفترچه کوچکی، خاطراتی را می نوشتم.

**اینک یکی از آن خاطرات:** خاطره یک روز در بیمارستان شماره یک ارتش در تهران.

**«چهارشنبه پنجم بهمن ماه هزار و سیصد و چهل و پنج:»**

امروز هم طبق معمول از خواب برخاستم. صورتم که اعصاب نیمی از آن فلج شده بود و من را به اینجا کشانده بود کمی بهبود یافته و شادی عمیقی در قلبم بوجود آورده، ساعتی مقابل آینه ایستادم و صورتم را ماساژ دادم و لبخند خفیفی از شادی بر لبهایم احساس کردم. صبحانه را با لذّتی بیشتر از روزهای قبل صرف کردم و سپس به بیماران یکی به یکی سر زدم و همه را دلداری و نوازش دادم. با هر کدام که صحبت می کردم حس می نمودم آنها هم بهتر شده اند تا ظهر به تمام بیماران در قسمت خودم سر زدم و سر تخت هر کدام لحظاتی نشستم. خاطرات هر کدام واقعاً شنیدنی بود. از عشقها، رنجها، شادیها و غمهای خودشان صحبت می کردند. از گفتار و رفتـارشان معلوم بودسکه_علاقه به خصـــوصی به من و من هم متقابلاً به آنها پیدا کرده ام. ای کاش می توانستم همه خاطرات آنها را بنگارم. یکباره احساس کردم به این مکان که روز اول جز زندانی برایم بیش نبود چنان دلبسته ام که حاضر نیستم حتی پس از بهبودی آنرا از دست بدهم.

مدتی بود، از همه جنجال های اجتماعی که موهومات و خرافات جای حقایق را در آن گرفته و همچنین ناامیدی ها و نگرانی های جوانان نسبت به آینده، خسته شده بودم. از شنیدن زجرها و شکنجه های روحی که بروجود پدران و مادران داغدیده که فرزندان خود را برای هیچ و پوچ در میدان جنگ ویتنام، از دست داده بودند، افکار و مخارجی که برای بهتر زیستن و ترقی بشر باشد، صرف ساخت وسیله مهلک تر و کشنده تر می شود و صدها نمونه دیگرناراحت بودم. نیاز به جایی را درخود می دیدم که آرامش درونی داشته باشم، بدون هیچ کم و کاستی محیط بیمارستان آن را در اختیارم گذاشت.

دلداری یک مریض، رسیدگی به خواسته های جزئی او و باز نمودن یک روزنه امید در دل او و مثل دَرِ بزرگی از شادی ها است که به روی خودمان باز شده و بسیار لذت بخش است.

زمانی که با دردهای جسمانی، ناراحتی ها و رنجهای درونی که روح او را خسته و مجروح کرده، تنها روی تخت دراز کشیده، فقط چند کلمهٔ محبت آمیز، مرهم جراحات و داروی او می شود.

درلحظه ای که این جملات را می نوشتم، پیرمردی با چشمانی بی فروغ که امیدی به زندگی نداشت، با صدایی لرزان و نالان مرا به سوی خود طلبید. خیال کردم مثل دفعات قبل به قرص، دارو و یا لیوان آبی احتیاج دارد، امّا او اینبار به هیچ یک از این ها نیاز نداشت. روح او دیگر از این دنیا، مادیات، خوشی هاو بدبختی ها خسته شده بود، از زمین خاکی دل کنده و به عالمی دیگر غیر از این جهان فکر می کردوخدا را باهمه عظمت و شکوهش در ضمیر خود تصویر نموده، می دید. درجواب سوالاتی که از او می شود، چاره ای به جز سکوت ندارد، در عالم رویایی، خود می دید که در برابر ارواح، عاجزانه و پشیمان از کرده هایش زانو زده، ولی دیگر دیر شده و باید قبل از مرگ فکرش را می کرد و...

در افکارش غوطه ور بود، که من راصدا کرد و پس از عذر خواهی درحالی که چشمانش را به سختی از هم باز نگه می داشت، گفت: بعداز زکات چیزی به یاد ندارم و در حالی که با انگشتان می شمرد گفت: نماز، روزه، زکات. اندکی تأمل کرد و در حالی که ناراحتی روح و جسم او را می فشرد گفت بعدش یادم نیست. چی بگویم؟ چی جواب بدهم؟ آن جا دیگرکسی نیست. گفتم کجا؟ از چی حرف می زنید؟ گفت: آخه وقتی از من پرسیدند، بعد از زکات چی بگویم؟ من هم که از دوران دبستان و کتابها به یاد داشتم، به او گفتم بعد از زکات، خمس است، با خوشحالی، انگشت شمرد؛ نماز، روزه،

زکات، خمس، حج، آخ باز یادم نیست، ادامه آن را هم یاداوری کردم، ولی ضعف و سستی آنقدر بر او چیره بود که باز همه را فراموش کرد.

روی تکه کاغذی، درشت اصول و فروع دینش را برایش نوشتم و به او گفتم: «خودت را ناراحت نکن. خداوند آنقدر بزرگوار که گناهان تو را خواهد بخشید، چون الان توبه کردی وطلب بخشش نمودی.» آهی کشیـد و گفت: من تا به حال هیچ کار نیـــکی نکرده ام که در برابر گناهان من قرار بگیرد و روبه آسمان کرد وگفت: «خدایا! من را ببخش». اطرافـــش را مرتب و با خداحافظی او را ترک نمودم، ولی او هنوز می نالید و زیر لب نماز، روزه، زکات و... می گفت.

آیا واقعاً با یاد گرفتن چند کلمه روح خسته او تسکین می یافت و وجدان ناراحت او از اعمالی که به گفته اش از یادآوری آنها شرمسار بود تسلی می یافت؟

با خود اندیشیدم، که انسان چقدر دیرمتوجه اعمال خود شده وبه فکر می افتد. ای کاش! به گناهان خود قبل از ارتکاب به آن واقف می شدیم و واقعاً چرا همه ما دیر به فکر می افتیم؟ چرا خودمان را از لذایذ واقعی مانند، لذّت خوشحالی دیگران که ما باعث آن بودیم، لذت هایی از یک عشق پاک و بدون آلایش، لذّتی ازگذشت و فداکاری به خاطر دیگری، لذّتی که از اختراع یک وسیله آسایش ولذّت لحظاتی که می کوشیم تا به درد و رنج درونی یک طفل یتیم و یا موجودی مأیوس و درمانده پایان دهیم، خود را محروم می کنیم. چرا؟ بعضی از ما در فکر آن هستیم که با شکست دیگران مقدمات پیشرفت خودمان را پی ریزی کنیم. چرا دیگران را تحقیر و به غرور آنها خدشه وارد می کنیم که شاید وجود ما جلوه گر شود؟ چرا با تکبر و خودستایی، نفرت دیگران را برانگیزیم و خود را تنها احساس کنیم.

صدای دلنواز آهنگی، من را به سوی خود می کشید، می روم که شاید با این داروی تسکین بخش خیالات، در واقع حقایق را اندکی فراموش کنم.

ساعت چهار و نیم بعد از ظهر، ملاقات و گفتگو با یکی از دوستانم، باعث خوشحالی من شد.

شب با دوستان دور هم جمع و مجلس گرمی داشتیم. بقیه سرگذشت ایام را از فردا صبح شروع می کنم.

خاطراتم را به صورتی که نوشته بودم بازگو کردم. در اواخرخاطراتم سخن از دوستی بود که به ملاقاتم آمده و باعث شادی من، شده بود. او اشرف زارع ابراهیمی، دخترشاد، سالم، پر انرژی و با چهره ای همیشه خندان و عشوه های مخصوص به خودش،که بیش از یکسال بود او را می شناختم، بین ما یک دوستی ساده مثل خواهر و برادربود. اما نمی دانستم او نسبت به من چه فکری می کرد.

او بعد از ساعت ها کار روزانه، هر عصر با استفاده از دو اتوبوس شهری خود را به بیمارستان می رساند و با چهره ی خندان، سیب یا گل در دستانش وارد می شد که به همیشه دیدنش عادت کرده بودم و هر روز برایم زیباتر جلوه می کرد. در همان روزها قطعه ای سرودم و هنوز دردفترشعرم باقی است که عیناً برای شما بازنویسی می کنم.

عنوان این قطعه «ای گل وحشی صحرائی» بود.

«ای گل وحشی صحرایی، تا آنروز که پا به صحراها و دشتهای پهناوری که خوابگاه و محل سکونت توست نگذارده بودم و تا آنروز که از وجود تو در این جهان بیکران اطلاعی نداشتم زیبایی را فقط در گلها و چمن های سبز و خرمی که در اطراف خود دور از دیار تو آرمیده بودند مشاهده می کردم. آنها را مظهر زیبایی خلقت می دانستم و از دیدنشان لذّت می بردم.

امّا... اما همان لحظه ای که برای اولین بار ترا شکفته در صحرا میان سنگ ریزه های درخشان و الوان درحالی که یک اشعه طلائی خورشید ترا در برگرفته بود دیدم...

یکباره قلبم طپید و مات و مبهوت بی اختیار در برابرت در برابر زیبائیت زانو زدم و در آن وقت صبح دور از جنجال و هیاهوی آدمیان در میان سکوت بیابان به پایت به سجده در آمدم. ساعتها در مقابلت نشستم و فقط تو را می نگریستم. دیگر در نظرم گلهای دیگری که هر روز خودنمایی می کردند و لطافت و زیباییشان مرا بسوی خود می کشاند جلوه ای نداشت. دیگر عطر گل یاس مشامم را معطر نمی کرد. زیرا تو را دیده بودم، تو را دوست داشتم و ستایشت می کنم، زیرا تو آیتی از لطف خدای بزرگی».

مطمئناً این قطعه را که می سرودم اشرف بود، که به صورت گل وحشی صحرایی در مقابلم جلوه کرده بود (او پس از گذشت ۵۳ سال همان گل وحشی صحرائی است که کمی وحشی بودنش فرق کرده). او هنوز آیتی از لطف خدای بزرگ است.

به هر صورت دوران سربازی درسپاه، با همه مشکلات و مقررات سر سخت پادگان های نظامی، روح سرکش مرا مهار کرد و از من جوانی آرام و آماده کار و زندگی ساخت. در فاصله بین مرخص شدن از بیمارستان و پایان خدمتم درسپاه، یک ماه به دیدار پدر و مادر و خواهران و برادرانم رفتم. هر چند که برادر کوچکم نصرت، با من آشنایی نداشت و من هم از برادر بزرگتر بودن بهره ای نبرده بودم.

یکی از دلایل جدایی من از خانواده ام، عدم امکان تحصیل در رشته های صنعتی مورد علاقه من، درشهر محل سکونتمان بود. پدر و مادرم هر دو علاقه بسیار زیادی به من داشتند، ولی نمی دانم، چرا فکر می کردند که من به تنهایی با همه مشکلات در شهرهای مختلف می توانم بجنگم و از زیر بار مسئولیت ها به سادگی بیرون بیایم.

در حدود بیست و یک سالگی، مجدداً به تهران بازگشتم و در اطاق قبلی ام در حظیرة القدس، زندگی ام را شروع کردم. در کنکور انستیتوتکنولوژی تهران شرکت کردم، و به همراه سیروس مهرشاهی و فرید شبرخ که از قبل می شناختم،درکنکور قبول شدیم و در انستیتو تهران شروع به تحصیل نمودیم. برای مخارج زندگیم باید به

کاری مشغول می شدم. به کارخانه بزرگی به نام «ارج »که در جنوب شهر تهران، محصولات خانگی تولید می کرد، مراجعه و بلافاصله مشغول به کارشدم. درمدت کوتاهی، مسئولیت بزرگی در قسمت تهیه لی آوت و نصب ماشین آلات در کارخانه جدیدی، که در جاده کرج ـ تهران در دست ساخت بود به من واگذار شد که آیندهٔ کاری مرا تضمین می کرد. همه چیز خوب پیش می رفت، هم تحصیل می کردم وکار هم داشتم. پدرم، هر ساله یکبـــار برای دیدنم، خرید کلی و سفارش کالا به تهران می آمد و چنـــد روزی در تهران می ماند. پدرم از من پرسیـــد: آیا آمادگی ازدواج و سر و سامان دادن به تنهایی خود را دارم که با جواب مثبت من روبرو شد.

بعد از نیم ساعت، که پیاده قدم زدیم و از گذشته ها صحبت می کردیم، به ایستگاه اتوبوسی که ما را از هم جدا می کرد رسیدیم، بر حسب اتفاق اشرف در همان ایستگاه منتظر اتوبوس بود.

ناگهان بی اختیـار به پدرم گفتـــم: این همان دختری که در موردش صحبـــت می کردم، من به او علاقه دارم، آیا شما از این دختر خوشتان می آید؟

اشرف چهره خندان و شادی داشت، که باعث شد پدرم موافقت کند. پدرم گفت: فردا اشرف را از پدر و مادرش خواستگاری می کنیم که این کار را انجام داد و با خیال آسوده به زاهدان بازگشت. پس از مدت کوتاهی، مراسم نامزدی من و اشرف با شرکت عده ای از طرف توران خانم خواهر بزرگ اشرف، در منزل ایشان برگزار شد. از آن تاریخ تا به امروز که این سرگذشت را می نویسم پنجاه و دو سال می گذرد.

و امّا این پنجاه و دو سال چگونه گذشت.

مراسم عروسی بر طبق دیانت بهائی، در طی سه ماه از تاریخ نامزدی برگزار و مراسم برعهده خانواده داماد است. اشرف در آن زمان در مؤسسه مطبـوعات امری ،کار می کرد و من هم مشـــغول کار و درس بودم. زمســـتان سردی بود، من دیگر در

حظیرة القدس زندگی نمی کردم، خانه ای اجاره کرده بودم و عصرها پس از کار و درس اشرف را می دیدم و برای آینده برنامه ریزی می کردیم، وسایل اولیه زندگی را خریداری و به منزل می بردیم. این دوران به سرعت گذشت، برف و سرما هم تمام شد.

نزدیک نوروز من، اشرف، ایران خواهر اشرف و مادر اشرف به طرف زاهدان حرکت کردیم. روز دوم نوروز مطابق بیست ودوم ماه مارچ ۱۹۶۸ مراسم زیبای ازدواجمان در سالن جدید حظیرة القدس زاهدان، با تعداد زیادی مهمان برگزار شد. فعالیت جوانان زاهدان، مخصوصاً عطـاء الله مشـرف زاده را که با ضـرب و صـدای قشنگش مجلـس را گـرم کرده بـود فراموش نمی کنم. هر چند عکاسی که از مراسم ما عکسبرداری کرده بود دوربینش خراب شده و ما عکسهایی از آن شب نداشتیم، ولی برای یادگاری روز بعد در منزل پدرم، تعدادی عکس از ما گرفت . همزمان، جشن ازدواج دوستان عزیزمان بهناز پیرمرادی و آحد کهنموئی بود که تعدادی از میهمانان ما هم بین دو جشن تقسیم شده بودند. مراسم و دید و بازدید، پس از گذشت دو سه روز به پایان رسید و در بازگشت ما به تهران باید یک شب در کرمان می ماندیم، که بر حسب اتفاق جناب یدالله مشرف زاده را در خیابان ملاقات و شب را با مهمان نوازی گرم ایشان و خانواده محترمشان در کرمان گذراندیم.

سالهای متمادی است، که در همسایگی خانواده عزیز مشرف زاده در ایالت بریتیش کلمبیای کانادا زندگی می کنیم. جناب مشرف زاده سال گذشته مدتی بعد از بیماری، صعود نمودند، درگذشت ایشان و نسرین خواهر عزیزم در یک هفته بود یادشان بخیر و روحشان شاد.

سفرمان به پایان رسید، و هشتم فروردین ماه مطابق با بیست و هشتم ماه مارچ، تولد اشرف خانم نیز به خوبی برگزار و دیگر آماده رفتن به کار بودیم. جشن های

نوروزی تا سیزده نوروز ادامه داشت، اشرف سبزه هایش را سال قبل گره زده بود و امسال هم سبزه ها گره زده شد و از روز بعد فعالیت رسماً آغاز شد.

خانه ای را در نزدیکی کار اشرف اجاره کرده بودیم. صاحبخانه زن جوانی بود که در همان خانه زندگی می کرد، حسادت این خانم به عشق، دوستی، محبت و تفاهم بین ما، لطف و زیبایی را برایمان درخانه از بین برده بود تا جایی که مجبور به نقل مکان به جایی دور از کار اشرف شدیم. هر چند که به دلیل بارداری، اشرف باید به زودی از کارش استعفا می داد. آن زمان من دانشجو وکار خوبی نیز در یکی از کارخانجات بزرگ تهران داشتم، مشکل مالی نداشتیم و خانه اجاره ای جدیدمان، نزدیک به خانه ی خواهران اشرف بود. خستگی، مشکلات کار و درس با ورود به خانه، هم صحبتی و خوشرویی اشرف از بین می رفت. او همیشه خنده رو، شاد و با انرژی زیادش به من انرژی می بخشید. غذا پختن را یاد گرفته و به من اجازه ورود به آشپزخانه را نمی داد. تا جایی که همیشه خانه ما پُر از مهمان و اشرف از پخت غذا و پذیرایی لذّت می برد. هنوز هم به همین منوال است.

اشرف احساس تنهایی نمی کرد، چون خواهرانش در نزدیکی ما زندگی می کردند و همچنین دوستان و آشنایانی که از هم صحبتی با اشرف لذّت می بردند او را تنها نمی گذاشتند. هر دو از زندگی راضی و همدیگر را درک می کردیم، به یکدیگر اعتماد کامل داشتیم، اگرچه در همه مسائل و در تمام مراحل زندگی تفاهم صددرصد نمی توان داشت، ولی ما به هر حال به توافق می رسیدیم.

با عضویت در تشکیلات بهائی، مخصوصاً در تشکیلات جوانان در محلی بنام باغ تژه که محل اجتماعات بهائی در آن ناحیه از تهران بود، به اهداف مشترکمان از نظر روحی و روانی جامهٔ عمل می پوشانیدیم. خود را برای تولد اولین فرزندمان آماده می کردیم. در باغ تژه کلاس های درس دانشمندان بزرگ بهائی، از جمله فرهنگ هلاکویی، که با شکوه و تداوم همیشگی برای جوانان برگزار می شد. دکتر هلاکویی،

در آن زمان تازه فارغ التحصیل شده و جوانی خوش تیپ و پُراز معلومات بود. هنوز هم پس از گذشت پنجاه سال از آن زمان صحبت ها و نظریاتش شنیدنی و طرفداران زیادی دارد. به تازگی مهمترین معیارهای ازدواج موفق از دیدگاه دکتر را در رسانه های خبری دیدم و برایم بسیار جالب بود که همه معیارهایش با واقعیت های زندگی ما در موقع ازدواج و بعد از آن تطابق داشت. علاقه دارم، این معیارها را آن طور که به صورت خلاصه از قول دکتر هلاکوئی ارائه شده، به عنوان الگویی برای شروع و دوام یک ازدواج موفق بدون کم و زیاد کردن جمله ها بنویسم. هر چند که گذشت زمان و امکانات اجتماعی و شرایط مختلف مکانی و آداب و رسوم محلی در هر نقطه از جهان می تواند شکل های مختلفی به این الگو بدهد و معیارهای دیگری ارائه شود.

**برای یک ازدواج موفق باید ملاک های انتخاب همسر را به درستی بشناسیم و اسیر احساسات و عشق نشویم.**

**نخستین ملاک برابری در سن و زیبائی است. سعی کنید هیچگاه دنبال ازدواج نابرابرنروید.**
**همیشه ویژگی های منفی تان را بیست درصد بیشتر از آنچه هست نشان دهید و ویژگی های خوب تان را بیست درصد کمتر از آنچه که هست.**

**ملاک دوم شباهت ها و تناسب هاست. در اصول کلی و اساسی باید شبیه و مانند همدیگر باشید.**

**ملاک سوم این است که باید برای هم جذاب باشید. چرا که ظاهرطرف مقابل هیچگاه عادی نخواهد شد.**

**ملاک چهارم شباهت خانواده هاست. خانواده ها باید با هم هم کفو باشند.**

**ملاک پنجم باید پایگاه اجتماعی شبیه هم داشته باشید. پایگاه اجتماعی معمولاً به ثروت شما، درآمد شما و ترکیب اینها مربوط می شود.**

**ملاک ششم این است که باید جهان بینی تان شبیه همدیگر باشد. تفاوت در دیدگاه های فلسفی را جدی تلقی کنید و به سادگی از کنارش نگذرید.**

**ملاک هفتم باید باورها و اعتقادات مشابهی داشته باشید. از نظر مذهبی و فرهنگی هم کفو باشید.**

**ملاک هشتم در هدف و مسیر وحدت داشته باشید. برای رسیدن به یک هدف از یک مسیر مشخص و واحد گام بردارید.**

**ملاک نهم توانائی ارضای نیازهای جسمی و روانی همدیگر را داشته باشید.**

**ملاک دهم به راحتی می توانید با همدیگر صحبت کنید و به دنبال موضوع خاصی نمی گردید.**

**ملاک یازدهم دانش نزدیکی دارید. بهره ی هوشی طرف مقابل را بسنجید و سعی کنید نهایت اختلاف هوشی تان ۱۵ واحد باشد. چرا که بیشتر از این مشکل ساز خواهد شد.**

**ملاک دوازدهم اینکه عاقل باشید و در مورد مسایل مختلف استدلال کنید.**

**ملاک سیزدهم درباره نحوه ی به دست آوردن پول و نحوه خرج کردن آن وحدت نظر داشته باشید.**

**ملاک چهاردهم اولویت هایتان در زندگی مشابه باشد. مطمئن باشید که جدول ترجیحاتش مثل شماست.**

**ملاک پانزدهم راستگوئی و صداقت داشته باشید.**

**ملاک شانزدهم در فرایند تصمیم گیری شباهت داشته باشید، اینکه در خانواده چه کسی تصمیم می گیرد و چطور تصمیم می گیرد.**

**ملاک هفدهم گذشته همدیگر را بدانید. منظور این است که از گذشته همدیگر تا حدی که حس می کنید در آینده مشترک تان تأثیر می گذارد. اطلاع داشته باشید. نه اینکه روابط گذشته تان را هویدا کنید.**

**ملاک هیجدهم درباره فرزندان تان اتحاد نظر داشته باشید. اینکه چه تعداد فرزند می خواهید در چه زمانی و نحوه ی تربیت آنها به چه شکل خواهد بود.**

**ملاک نوزدهم درباره محل زندگی اتفاق نظر داشته باشید.**

**ملاک بیستم درباره نحوه ی ارتباط با خانواده و دوستان به توافق برسید.**

این ها بیست ملاک و معیارهای یک ازدواج موفق از قول دکتر هلاکوئی بود، که به نظر من هر جا که صحبت از به توافق رسیدن، مستلزم تلاش و کوشش طرفین و در مواردی هم گذشت و فداکاری، که بهتر از هر دو طرف باشد، نه آن که یکی انتظار داشته باشد که طرف مقابل با گذشت و فداکاری یک جانبه خواسته های او را جامهٔ عمل بپوشاند.

خوشبختانه درمورد من و اشرف مسائل ساده و رسیدن به توافق، تلاش زیادی نمی خواست. شاید دلیلش عدم دخالت و حضور مستقیم خانواده های ما بود. در بیشتر موارد مخصوصاً در تقسیم کاربا هم اتفاق نظر داشتیم، اشرف مسئولیت کامل امور داخلی منزل را از خرید و پُخت و پَز تا تزئین و آرایش خانه و مهمانداری همه را به عهده گرفته و منتظر تولد اولین فرزندمان بودیم و من هم علاوه بر درس و مشقم مسئول کار و درآمد زندگی بودم. هر دو به بهترین شکل مسوولیت هایمان را انجام می دادیم. نهم خردادماه ۱۳۴۸ مطابق سی ام ماه می ۱۹۶۹ در بیمارستان بسیار مجهز میثاقیه در تهران ، منتظر تولد اولین فرزندمان تبسم بودیم بعد از سه روز از تولّد تبسم، بیمارستان را ترک و به خانه بازگشتیم. کمک های خالصانه و عاشقانه خواهران اشرف توران، ایران و روحا در آن زمان فراموش شدنی نیست. من با آن همه

مشغله کاری و درس چقدر می توانستم کمک باشم؟ ولی به هر حال امتحانات من هم تمام و با قبول مسئولیت بیشتر پست مهمتر با درآمد بیشتری، در شرکت ارج به من واگذار شد. ولی هنوز برای کار بیشتر وقت اضافی داشتم بنابراین در بنگاه ترجمه و نشر کتاب وابسته به بنیاد پهلوی که هدفش ترجمه آثار بزرگ جهان، گذشته ایران، انتشار کتابهای فلسفی ـ اجتماعی و علمی و شناخت ایران بود، سمت بازاریابی داشته باشم که از درآمد خوبی نیز برخوردار بودم. علاقه در بازاریابی و فروش ماشین آلات صنعتی مرا به شرکت استانکو ایمپورت که فروشنده ماشین آلات ساخت شوروی در ایران بود نیز کشاند. به هر حال نمی دانم چگونه از عهده این کارها بر می آمدم، ولی زمان خاصی ، برای گذراندن با اشرف و فرزندم را در شب ها وآخر هفته داشتم.

رفقای من را تنها دوستانی که در محیط کار داشتم تشکیل می داد،که روابط آنها منحصر به محیط کار بود و بعد از گذشت پنجاه سال، هنوز هم به جز رفت و آمدهای خانوادگی رفیق و دوستی ندارم. خستگی کار روزانه با رسیدن به خانه و دیدن خنده ها و شیرین کاریهای تبسم کوچولو و شادی و نشاط اشرف از بین می رفت. تبسم خیلی زود شروع به صحبت کرده و در نتیجه هر سه نفرما چیزهایی برای تعریف کردن داشتیم. مخصوصاً اشرف که با اشتیاق هر آن چه را که در روز از تبسم دیده یا شنیده، تعریف می کرد. بیشتر اوقات بعد از صرف عصرانه با ماشین، به دیدار جوانان و دوستان در باغ تژه یا به جلسات بهائی و مهمانی منزل دوستان می رفتیم و یا خودمان مهمانداربودیم و در روزهای آخر هفته نیز به پارک ها، تفریحگاه و یا مهمانی، به خانه خانواده اشرف می رفتیم. روحا و روح انگیز دو خواهر کوچکتر اشرف علاقه زیادی به تبسم داشتند و در نگهداری کودک به اشرف کمک می کردند، مادر اشرف نیز غذاهای خوشمزه ای برای روزهای آخر هفته درست می کرد. ایام به این منوال می گذشت که کم کم باید خود را برای پذیرایی از مهمان جدیدی آماده می کردیم. دهم مرداد ۱۳۵۱ مطابق اول آگوست ۱۹۷۲ برای تولد دومین فرزندمان

نکیسا بار دیگربه بیمارستان میثاقیه رفتیم. علاقمندم در مورد بیمارستان میثاقیه، که تبسم و نکیسا در آنجا بدنیا آمده بودند، اطلاعاتی دراختیارتان بگذارم.

این بیمارستان، واقع در یکی از زیباترین نقاط تهران، خیابان ایتالیا با ساختمانی ۵ طبقه و فضایی بسیار قشنگی بود، این بیمارستان مجهز و مدرن، حدود سال ۱۹۵۰ توسط شخصی بنام عبدالمیثاق میثاقیه با پیشنهاد محفل ملی بهائیان ایران ساخته شده و کلیه تجهیزات و لوازم بهداشتی آن نیز توسط جناب میثاقیه تأمین و با همت و پشتکار پرستاران و پزشکان متخصص بهائی با ۱۷۰ تخت در ابتدا شروع به کار نمود. خدمات ۲۴ ساعته و رایگان این بیمارستان شامل بخشهای زایمان، بخش جراحی، بخش سوانح، فیزیوتراپی، داروخانه و بخشهای دیگر بود. پس از مدتی ساختمانهای مجاور بیمارستان نیز توسط جناب میثاقیه خریداری و به بیمارستان اضافه شد. این بیمارستان، پس از شورش اسلامی سال ۱۹۷۹ توسط جمهوری اسلامی، مصادره و به مرکز پزشکی آموزشی و درمانی شهید مصطفی خمینی، نامگذاری شد و نشانی فعلی میدان فلسطین خیابان طالقانی است.

در همین زمان پروفسور منوچهر حکیم، رئیس و دکتر عالیقدر این بیمارستان، به دست این جانیان به شهادت رسید و سه روز بعد از شهادتشان منزل مسکونی وتمام دارایی های او توسط جمهوری اسلامی مصادره شد، این بیمارستان به همراه هزاران مراکز بهائی دیگر از جمله حظیرة القدس بزرگ تهران، باغ تژه، زمین ورزش جوانان، اراضی حدیقه که قرار بود مشرق الاذکار آینده ایران درآن ساخته شود و نیز شرکت های بهائی مثل شرکت نونهالان، شرکت امنا، حتی گلستانهای جاوید تهران و شهرستانها با ارزش میلیاردها دلار توسط رژیم اسلامی غارت و مصادره و به دست چپاولگران تاریخ هزار و چهارصد ساله واگذار شد.

این بیمارستان دیگر رایگان عمل نمی کند و نامش دیگر بیمارستان میثاقیه نیست. برای شناخت و اطلاعات بیشتر به سایت های خبری رجوع نمایید.

نوزادمان نکیسا را به خانه بردیم. مراقبت ورسیدگی به نوزاد جدید، به کارهای اشرف اضافه شده بود. تبسم با کنجکاوی، شیرین کاریهایش و گاهی به بهانه دل درد در تلاش بود که توجهـات را به خودش جلب کنـد.

خانه گنجایش کافی برای پذیرایی میهمانهای هر روز را نداشت؛ بنابراین دنبال خانه جدید بزرگتری بودیم. مسئولیت کاری من، در شرکت هر روز زیادتر می شد و در همین زمان ضمن کار باید دوره های آموزشی که از طرف مؤسسه بین المللی میشل لسلی برای آموزش عده ای از کارمندان و پیشرفت کار شرکت در نظر گرفته شده بود می گذراندم.

همه چیز با تفاهم کامل همراه با عشق و تلاش برای زندگی بهتر و آینده ای زیباتر پیش می رفت.

تبسم از کوچکی علاقه زیادی به کتاب داشت و کتابهایی راکه از کتابخانه عمومی انتخاب می کرد، برایش می خواندیم.

نکیسا به دلیل مشکلی که در غذا خوردن داشت، به توجه بیشتری نیاز داشت. با شروع خنده هایش، توجه هر سه نفر ما را جلب و همبازی خوبی برای تبسم شد، تبسم هم به حرکات او کنجکاو ودر صورت لزوم ازنکیسا نگهداری می کرد. اشرف هم به خوبی به بچه ها،کارها رسیدگی می کرد و به سلامت و آرایش خودش هم اهمیت می داد.

پس از اتمام دوره آموزشی من در شرکت، برای بازدید از کارخانجات ایتالیا درماه مارچ ۱۹۷۴ با گروهی ۱۵ نفره به ایتالیا رفتم. حدود سه هفته میهمان کارخانجات بزرگ ایتالیا بودیم، آنها همچنین ما را برای بازدید ازمراکز دیدنی شهرها با پذیرایی های مفصـل همراه کردند. از شهرهای رم، میلان، ونیز و شهر صنعتی پوردُنونهِ در شمال ایتالیا دیدن نمودیم. این اولین مسافرت من به کشوری خارج از

ایران ودر سن ۲۹ سالگی بود. خاطرات دیدار از ایتالیا فراموش نشدنی است؛ بازدید از ماشین آلات صنعتی ایتالیا، نظارت بر نحوه کار و اداره کارخانجات صنعتی، مخصوصاً پس از گذراندن دوره آموزشی بین المللی میشل لسلی، وسعت دید بهتری برای کارامدی بیشترم در شرکت بوجود آورده بـــود. در آن زمان من در کارخانــه بـــزرگ ارج، که حدود ۸۰۰۰ نفردرآن کار می کردند، رئیس روش ساخت وتولید بودم و برای مدیریت تولید کارخانجات صنعتی، نیز آمادگی کامل داشتم.

در همین ایام بود که طرح دستگاه بالابر هیدرولیکی دستی، که توانایی بالا بردن حدود ده تن بار داشت شروع نمودم. این دستگاه در کارخانجات ، برای بالا بردن و جابه جایی قالب های سنگین و ماشیـن آلات، که پس از طرح و تهیه نقشـــــه های لازم به عنوان اختراعِ جدید به نام من ثبت شد.

برای تولید و فروش این دستگاه با شخصی که تازه صاحب کارخانه ای، که دنبال ساخت و عرضه کالایی جدید بود، آشنا شدم. پس از چند روز مذاکره، قراردادی بین من و او امضاء شد که مسؤلیت من نظارت بر ساخت نمونه این بالابر بود، که پس از تولید نمونه، این محصول در نمایشگاه صنعتی جهانی که در تهران برگزار می شد به عرضه گذاشته شود و پس از تولید و فروش دوازده درصد کل فروش به من تعلق بگیرد. با تلاش فراوان نمونه دستگاه با موفقیت انجام و در نمایشگاه صنعتی عرضه شد. شاه ایران و شهبانو فرح پهلوی نیز از غُرفه ما بازدید نمودند که ضمن توضیحاتِ به ایشان عکسهایی گرفته شد.

در نمایشگاه قراردادهای فروش با کارخانجات از جمله صنایع ارتش منعقد گردید، و بلافاصله شروع به تولید قطعات نمودیم. در همین زمان صاحب کارخانه مذاکراتی را با شخصی دیگر برای تولید محصول جدیدی آغاز کرده بود و چندی نگذشت که قراردادی برای تولید انبوه از محصول جدید بین آن دو منعقد و در نتیجه تمام نیروهای کارخانه برای اجرای قرارداد جدید به کارگرفته شدند. متأسفانه، چون

زمان مشخصی برای تولید، در قرارداد بین من و صاحب کارخانه  درنظر گرفته نشده بود، ساخت بالابر به آینده نامعلومی موکول و قراردادهایی که با ارتش و کارخانجات بسته بود را فسخ و زحمات من بی اَجر و مزد ماند.

من به کارهای خودم مشغول و درآمد خوبی کسب می نمودم، اشرف هم به کارهای تشکیلاتی، تدریس کلاسهای درس اخلاق بچه ها، تربیت و رسیدگی به تبسم و نکیسا مشغول بود.

در مدت چهار سال سه تا خانه عوض کرده بودیم و اینبار نیز به دلیل محل نامناسب و شلوغی محیط برای چهارمین بار خانه جدیدی را در نزدیکی میدان شهیاد در تهران، به فاصلهٔ چند قدمی از کوی دادگران، اجاره کردیم. محله زیبایی که من افتخار معلمی کلاسهای ۱۱ و ۱۲ درس اخلاق را در آن داشتم. درهمسایگی ماخانواده های بهائی زیادی بودند که دوستی، محبت و صفای روابط نزدیک این خانواده ها با یکدیگروهم محلی ها قابل توصیف نبود و ما در این محله از هر نظر در آرامش بودیم.

متأسفانه در همین ایام پدر اشرف، پس از چند ماه بیماری و بستری شدن در بیمارستان چشم از جهان فروبست و خانواده ایشان به نزدیکی ما نقل مکان نمودند، وجود خانواده اشرف در همسایگی ما سبب روابط بسیار نزدیکی بین ما و کمک بزرگی برای نگهداری و شادی بچه ها شد.

سپاهیان هم دورهٔ من در دوران چهار ماهه تعلیمات نظامی در پادگان تهران (سال ۱۹۶۵ میلادی)

تصویری از ازدواج اشرف و ضیاء ابلاغی ۲۲ مارچ ۱۹۶۸

مدیران و کارمندان کارخانه ارج تهران

ضیاء ابلاغی و جناب بلاغی( نشسته به ترتیب نفر دوم وسوم از چپ با قاب های اهدایی، سال ۱۹۷۳ میلادی)

ضیاء ابلاغی نفر دوم از سمت راست، ایتالیا سال ۱۹۷۴ میلادی

اشرف و ضیاء (سال ۱۹۷۴ میلادی)

از چپ به راست: حسین ابلاغی، اشرف ابلاغی، قدسیه زمانی (ابلاغی) و ضیاء ابلاغی (سال ۱۹۷۵ میلادی)

کلاسهای درس اخلاق ـ کوی دادگران تهران

به معلمی ضیاء ابلاغی(سال ۱۹۷۶میلادی)

چاپ روزنامه رسمی ن۵۱
۲۰۰۰۰۰ب س۹۳۵-۴۸/۳

شماره ۱۱۷۴
تاریخ ۱۳۴۸/۸/۲۳
پیوست

وزارت دادگستری
ثبت کل اسناد و املاک

قبض ۹۸۰
مرجع
تاریخ
تاریخ چاپ تا

اگهی رسمی ثبت اختراع

شماره وتاریخ ثبت اظهارنامه ۹۱۱۷ــ ۱۳۴۸/۶/۲۵

شماره وتاریخ ثبت اختراع ۸۲۴۸ــ ۱۳۴۸/۷/۲۰

مدت اعتبار ده سال ازتاریخ ۱۳۴۸/۶/۲۵

موضوع اختراع جک جدید

نام ومشخصات وتابعیت واقامتگاه صاحب اختراع اقای ضیاء الـه ابلاغی تهران خیابان سپهبد زاهدی شماره ۱۰۲ طبقه ۷

رئیس اداره ثبت شرکتها ومالکیت صنعتی : مهدی نراقی

و امّا فعالیت های ما در تشکیلات بهائی در این ایام:

با ادغام محافل روحانی شهرک های اطراف تهران و تشکیل محفل تهران بزرگ، انجام وظایف و مسئولیت های زیاد محفل تهران با کمک پنج لجنه ناحیه ای، که توسط محفل انتخاب و زیر نظر محفل تهران اداره می شدند انجام می گرفت. عملاً از نظر تشکیلاتی، تهران بزرگ به پنج ناحیه تقسیم شده بود. ناحیه ای که ما درآن زندگی می کردیم ناحیه یک که حدود یکصد ضیافت داشت، من عضو لجنه ناحیه ای و نماینده لجنه در یکی از کمیته هایی که زیر نظر این هیأت فعالیت داشته، بودم. اداره تشکیلات، ضیافت ها، بررسی پیشنهادات و گزارش فعالیت ها به محفل تهران کار مشکلی بود، که با انتخاب کمیته های مختلفی چون کمیته جوانان، کمیته کلاسهای درس اخلاق، کمیته حل اختلافات ازدواج و طلاق، کمیته ضیافت ها و... کارها تقسیم و ساده تر شده بود با وجود این حداقل هفته ای دو بار لجنه ناحیه ای تشکیل می شد و تا پاسی از شب کارها ادامه داشت. من نیز به عنوان یکی از ناظمین سیّار، در هر ضیافت نوزده روزه ای که ناظم نداشت باید حضور می یافتم، با وجود این هنوز این فرصت را داشتیم که با بچه ها در جلسات عمومی و تشکیلات دیگری که اکثراً در این ناحیه در حیاط و سالن های بزرگ باغ تژه انجام می گرفت، شرکت کنیم. در این زمان اولین معامله ملکی ما به صورت نقدی، که خرید زمینی به مساحت بزرگ در نزدیکی شهر کرج انجام گرفت جدید اطلاع یافتیم که چند سال قبل این زمین توسط جمهوری اسلامی ایران غصب گردیده است.

بعد از مدتی، سمت شغلی ام در شرکت، من را راضی نمی کرد. یکی از افرادی که در شرکت با او کار می کردم، جناب زنگنه مدیر تشکیلات کامپیوتر ارج که خویشاوند نزدیک صاحب کارخانه جناب ارجمند، بود. او تحصیلکرده آلمان و مشغول ساخت کارخانه ای در شهر صنعتی نزدیک ساوه بود که نیاز به رئیس داشت. پُست ریاست کارخانه را با حقوقی دو برابر، مزایای بهداشتی، مسکن، مخارج رفت و برگشت

از تهران به ساوه را به من پیشنهاد کرد، که پس از مشورت با اشرف، قبول کرده و در کارخانه جدید به نام شرکت ایگزو، مشغول به کار شدم.

چون اشرف و بچه ها در آن محله از آرامش خوبی برخوردار بودند و تبسم هم تازه مدرسه را شروع کرده بود تصمیم گرفتیم آنها در تهران بمانند. هفته اول و دوم هر روز صبح زود با دو ساعت رانندگی خود را به ساوه رسانده و شبها برمی گشتم ولی به دلیل ترافیک سنگین جاده تهران ـ ساوه تصمیم بر این شد که اشرف غذای هفتگی مرا آماده و من فقط آخر هفته ها به تهران برگردم. چند ماهی به این منوال گذشت ولی چون من و اشرف و بچه ها دوری از هم را تحمل نکردیم، تصمیم گرفتیم در خانه بزرگ و قشنگی که شرکت، در شهر ساوه برای ما اجاره کرده بود، ساکن شویم. صاحب کارخانه که سمت مدیر عاملی شرکت را داشت، مردی بسیار با شخصیت، تحصیلکرده و محترمی که روابطی بسیار صمیمانه و دوستانه ای با هم داشتیم. تولیدات کارخانه، کاغذهای کامپیوتر و فرمهای کامپیوتری که در چندین کپی برای شرکت های بزرگ مثل شرکت های آب، برق، استانداری ها و شهرداریها تهیه می شد و این بزرگترین کارخانه با مجهزترین دستگاه های ساخت اروپا درآن زمان برای چنین کاری در ایران بود، به سرعت و با موفقیّت توانستیم بازار کار را دراختیار بگیریم.

اشرف و بچه ها هم به محیط ساوه عادت کرده بودند. تبسم که حالا دیگر می توانست بخواند، همیشه کتاب هایی را از کتابخانه انتخاب و برای خواندن به خانه می آورد. منطقه جدیدی در ساوه بوجود آمده بود که ما هم زمینی در بهترین قسمت آن نزدیک پارک خریداری و شروع به ساخت خانه نمودیم که بعد از چند ماه خانه بزرگی با حیاط بسیار قشنگ با درخت های میوه و گلها و استخری برای بازی بچه ها در وسط حیاط آماده سکونت ما بود. ایام خوبی را می گذراندیم خانه بزرگی برای پذیرایی از خانواده اشرف و میهمانانی که از تهران و دیگر شهرستانهای ایران می آمدند، داشتیم.

برادرم عباس، چند روزی برای دید و بازدید به خانه ما آمد. برادر دیگرم نصرت هم برای مدتی با ما زندگی می کرد.از نظر تشکیلاتی، من و اشرف هر دو عضو فعال محفل و کلاس درس اخلاق بچه ها را اشرف اداره می کرد. چند خانواده بهائی در ساوه ساکن و تشکیلات خوبی داشتیم. هر چند که مردم ساوه بیشتر مذهبی و متعصب بودند ولی به ما احترام خاصی می گذاشتند.

شهر صنعتی ساوه گسترده تر و کارخانجـات صنعتی بـزرگی ساختـه شده بود.

شرکت الکترولوکس با چندین شریک بزرگ، کارخانه عظیمی به نام ساوالوکس در ساوه ساخته و چند هزار کارگر و کارمند در آنجا مشغول به کار شدند. محصولاتش؛ لوازم خانگی مثل یخچال، کولر، بخاری، اجاق گاز و... بود. پس از مدتی کار با اشکالاتی در تولید مواجه شد، شخصی به نام مهندس بلاغی که سالها همکار من در کارخانه ارج و از توانایی های من آگاه بود، برای استخدام من به عنوان مدیر تولید و مدیر مهندسی تولید با من تماس گرفت که هرطور و با هر قیمتی که شده با من به توافق برسد. من که مدیریت کارخانه ایگزو در رشته کاری ام نبود، با پست مدیریت کارخانه ساوالوکس موافقت و با بالاترین حقوق مشغول به کار شدم. سال ۱۹۷۷ که من در آن موقع ۳۲ ساله بودم، تبسم کلاس سوم و نکیسا برای رفتن به مدرسه آماده می شد. اشرف هم به برگزاری میهمانی های خانوادگی، تشکیلاتی، رسیدگی به بچه ها و خدمات اجتماعی مشغول بود. او رابطه بسیار خوبی با همسایگان اطراف و خانواده های کارمندان و رؤسای کارخانجات آنجا داشت و با برگزاری میهمانی ها و جشن تولدها و نیز برگزاری جلسات امری کاملاً مشغول بود. در محله و بین مردم شهر، ما از احترام خاصی برخوردار بودیم. من به تنهایی، برای شرکت در جشن عروسی خواهرم پروین با کاووس قدوسی رفتم و اولین آشنایی من با کاووس، که هنوز هم بعد از چهل و پنج سال دوستش دارم و هرگاه که به دیدارشان در کالیفرنیای آمریکا می روم و یا خواهرم با او به دیدار ما به کانادا می آید، از معاشرت و همصحبتی با کاووس لذّت می برم.

پس از شروع کارجدید، با پشتکار زیاد و کمک کلیه کارمندان و مسئولین کارگاهها، اشکالات کارخانه برطرف و تولید به حالت عادی برگشت، بازدهی تولید به نحو قابل توجهی بالا رفت. تعداد زیادی از کُردهای ایرانی که از عراق بیرون رانده شده و در شهر ساوه اسکان داده شده بودندکه بیشترآنها افرادی باتجربه، کاری، مسئولیت پذیرو وفادارا به استخدام در آوردیم تا در سطوح مختلف کارگاهها با دیگر کارگران مشغول به کار شوند.

کارها از هر نظر به خوبی پیش می رفت، کارخانه ها مشغول به کار و شهر در امن و امان، امّا در واقع مردم عادی از فساد مالی در ادارات دولتی گله مند و سطح تحصیلکرده متوسطِ جامعه از اوضاع سیاسی و اجتماعی شکایت داشتند و از ریخت و پاش پول های کلان نفتی بحث می کردند و از زندانی ها و شکنجه های ساواک صحبت می شد.

در میهمانی های شبانه، بیشتر صحبت ها از موفق نبودن برنامه های عُمرانی مملکت و افزایش حجم واردات و خروج ارزها از ایران بود. افرادی مثل علی شریعتی و روحانیون مبارز نیز فعالیت های سیاسی را دنبال و از اندیشه های اسلامی برای مردم صحبــت به میان می آوردند. خمینی که حدود ۱۴ سال درتبــعید و در عراق بسر می برد، مدتی بود که فرزندش مصطفی خمینی را در نجف به دلیل نامعلومی از دست داده و به بهانه برگزاری مجالس ختم و عزا برای پسرش با همکاری حوزه علمیه قم و دیگر آخوندها رابطه اش را با مردم ایران برقرار و از طریق قشر کارگر و تودهٔ اجتماع که اکثریتِ کم سواد و یا بی سواد را تشکیل می داد، در شهرستانها و دهات اعلامیه ها و شب نامه هایی پخش می شد که حاکی از وعده وعیدهای رهبر و مرجع تقلیدشان خمینی از نجف بود، بارها این شب نامه ها را در دست کارگران دیده بودم که با شوق خاصی از آقا و آمدنش صحبت می کردند. کم کم اعتصابات کارگری به بهانه های مختلف درهمــه جا شروع شده و ناآرامی ها در حال شکل گرفتن بود.

درخبـرهای خارج از ایران، مسأله خاور میانه، ابرقدرت های نفتی و قدرتهای منطقه ای بحث روز شده بود. در این میان نفوذ مراجع تقلید و فرم گرفتن تشکیلات اسلامی شیعی بسیار محسوس بود، تا جایی که شورش های اجتماعی شکل گرفت و به تدریج بازاریان، تجار بازار نیز به عنوان حمایت کننده به اعتصابات پیوستند. خَرمَن اغتشاشات و شورش ها منتظر یک جرقه نهایی بود.

بیســت و هشت مرداد ماه ۱۳۵۷ مطابق با ۱۹ ماه آگوست ۱۹۷۸ سینما رکس آبادان با برنامه قبلی به آتش کشیده شده و بیش از چهارصد و بیست نفر به شکل فجیعی سوختند. روحانیون و انقلابیون که دنبال بهانه ای برای آشوب و بلوا بودند آن را به حکومت پهلوی و ساواک نســبت دادند. ســاواک یا سازمان اطلاعاتی و امنیـت کشور، سازمانی وابسته به نخست وزیری با بیش از ده هزار افسر وکارمند تمام وقت و با حکم معاونت نخست وزیری که مسئولیت حفظ امنیت کشور، کشف و رسیدگی به جرائم، جاسوسی علیه سلطنت، شاه و خانواده برعهده داشت. در مدت ۲۲ سال فعالیت، در ایران و خیلی ازکشورهـای دیگر به عنوان یک سازمان شکنجه گر و مافیائی معرفی شده بود. حتی اگر این سازمان در سرکوب عوامل ضد دولتی و ضد سلطنتی از هیچ شکنجه و قتلی ابائی نداشت، ولی نسبت دادن واقعه سینما رکس آبادان به ساواک فقط برای برانگیختن خشم، نفرت مردم از این سازمان و حکومت وقت، ایجاد آشوب، ترس و وحشت در بین مردم که توسط مذهبیون و انقلابیون افراطی انجام شده بود، تا به فعالیت افرادی که اهدفشان سرنگونی نظام پادشاهی بود، سرعت بخشد . ناآرامی و نارضایتی مردم از زمانی شروع شد، که حکومت شاهنشاهی، بدون روشن ساختن اذهان عمومی و آگاهی ملت، اقدام به برگزاری جشن های دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی، با دعوت از سران ممالک دنیا، به منظور بزرگداشت دو هزار و پانصدسال پادشاهی درایران، با مخارج سرسام آور و بودجه های کلان بین پانصد تا هشتصد میلیون دلار، با شکوه و عظمتی بی نظیر، در چندین سال قبل انجام داده بود. این جشن ها در حالی

در پاسارگاد،کنار آرامگاه کورش کبیر برگزار شد که بیش از هفتـــاد درصد مردم از بی سوادی و فقر رنج می بردند و نود درصد از مردم از منشور کورش کبیر و متن کتیبه های او اطلاعی نداشتند. پادشاهان و سران ممالک شصت و نه کشور جهان حضور داشتند، پذیرایی شاهانه در خیمه های مجهز، وارد کردن تمام تجهیزات غذا، آشپزها، گارسون ها از خارج از کشور، استــخدام طراحان و سازندگان لباس ها و تزئینات از اروپا، تزئین میادین و خیابانهای چندین شهر ایران، ایجاد شبکه مخابراتی که سران کشورها بتوانند به آسانی با کشورهایشان و دنیای خارج در تماس باشند، مخارج سنگین حفظ امنیت و هزاران خرجهای دیگر برای ۵ روز در تاریخ دوازده تا شانزدهم ماه اکتبر ۱۹۷۱ و سرانجام سوگند شاه ایران خطاب به کورش کبیر در برابر آرامگاه او درپاسارگاد که البته تاریخی و فراموش نشدنی است. ولی به دلیـل ناآگاهی و بی فرهنگی و بیسوادی ملت از آنچه که منظور از سوگند شاه بود، چیزی از کل عبارات و سوگندنامه جز جمله «کورش آسوده بخواب زیرا که ما بیداریم» در اذهان مردم باقی نگذاشت. برایشان مبهم بود که چـرا باید بیدار باشنـد.

لحظـه ای که شاه سوگنـد یاد کـرد که «سنـت بشر دوستی و نیک اندیشی را که تو اساس شاهنشاهی ایران قرار دادی همواره پاس خواهیم داشت». مردمانی که از تاریخ گذشته مملکت و پادشاهان ایران، ظلمها، شکنجه ها گردن زدنهای در طول تاریخ اطلاع داشتند، با پوز خند از این جمله می گذشتند.

و بعد با اطلاع به کورش که «علیرغم تیرگیها، این سرزمین فروغ جاودان همچنان تجلی گاه اخلاق و کانون ابدی اندیشه باقی ماند» من شخصاً مثل میلیونها نفردیگر و شاید کل دعوت شدگان نه تجلی گاه اخلاق و نه کانون ابدی اندیشـــه می دیدم، مشتی آخوند بی سر و پا که پیش نماز و مرجع تقلید ملتی بیسواد و خرافی بودند، که عکس خمینی را در ماه و تارمویی لای قرآن را نشانه حقانیت انقلاب می دانستند .

و اگر شکنجه های ساواک نیز یک درصد حقیقت می دا شت،نشانه ای از اخلاق و اندیشه برای حزب حاکم نیز باقی نمی گذاشت.

این جشـــن ها زمانی برگزارشد، که قشر تحصیلکرده و دانشجویان هنوز جشن تاج گذاری را فراموش نکرده بودند. تغییر مبدأ تاریخ ایران از هجری شمسی به تاریخ شاهنشاهی، نیز اشکالات زیادی در تقویم برای همه ملت ایجاد کرده و قشر مذهبی نیز از تعویض مبدأ هجرت پیغمبر به تاریخ تقریبی تاجگذاری کورش دلخوشی نداشتند. چندی از این جشن ها نگذشته بود که مردم شاهد جشنهای پنجاهمین سالگرد سلطنت پهلوی (بیست و پنجم ماه اپریل ۱۹۷۶) بودند.

جای هیچ شکی نیست که زمانی که حکومت پهلوی و رضا شاه کشور پهناور ایران را از سلسله قاجار تحویل گرفتند، از ایران جز یک خرابه بزرگ باقی نمانده بود. شهرهایش آب، برق، جاده های آسفالته و خاکی، سیستم فاضلاب و حتی درمانگاه های بهداشتی نداشتند، از نظر اقتصادی ورشکسته و سیاسی یک نظام هرج و مرج خان بازی و از نظر فرهنگی مردمی بی سواد و خرافی که با همت و پشتکار رضا شاه، ایران تا اندازه ای به رشد و شکوفایی وآبادانی رسید. خیلی شهرها تا حد زیادی آباد شدند؛ راه آهن سراسری ایران، جاده ها، تونل ها، پل ها ، خیابان ها و میادین و بانک ها، مدارس، هنرستانها و دانشگاه در شهرها ایجاد شدند. تقسیم بندی کشوری، ثبت اسناد رسمی و املاک، تنظیم امور مالیاتی و بودجه، ایجاد یک امنیت عمومی و سرکوب یاغی ها و درآخر سعی در کوتاه کردن دست ملاها، آخوندها، کشف حجاب خانم ها و شرکت دادن آنها در امور ادارات و اجتماعات از جمله پیشرفت های دوره رضا شاه بود. متأسفانه با روی کار آمدن شاه جوان دوباره قدرت به دســت عمامه به سرها و مذهبیـون افتاد و یک رکود همه جانبه در عرصه های مختلف مملکت بوجود آمد.

در اواسط دوران محمدرضا شاه، برنامه های آبادانی و عمرانی بسیاری طرح ریزی شده بود، که من شاهد یک سری فعالیت ها و پیشرفت ها بودم که قبلاً به عنوان

انقلاب سفید از آن یاد نمودم. ولی از آنجا که این برنامه ها با مخالفت قشرهای مختلف از جمله مذهبیون روبرو شد، پیشرفت چندانی نداشت. با بالا رفتن درآمدهای نفتی ایران در اواخر سلطنت محمدرضا شاه و طرحهای صنعتی کردن کشور با آرمان رسیدن به «تمدن بزرگ» ضربه بسیار محکمی به کشاورزی ایران وارد شد، که در نتیجه ی آن روستاییان کشاورز با جیب های خالی روانه شهرهای بزرگ شده و در حاشیه شهرها در انتظار استخدام در کارخانجات و یا شغل های درجه پایین ادارات و شرکت ها بودند و یا به حرفه ای غیر مرتبط مشغول شدند، مَلاکین بزرگ هم به صنعت مونتاژ و یا ساخت و ساز، فروش مسکن در حاشیه شهرها روی آوردند. درآمدهای نفتی نیز خرج تسلیحات نظامی و بریزو پاش های دربار و جشن ها به هدر می رفت. پایین بودن سطح رفاه اکثریت مردم و توزیع ناعادلانه ثروت در جامعه به چشم می خورد. شاه در این اواخر از توطئه ملایان و همدستی آنها با عوامل خارج از کشور آگاه شده بود، ولی دیگر کار از کار گذشته و موریانه آخوند به تمام ستـــون ها و ارکان نظام لطمه وارد کرده و زرنگ تر از همیشه به توده بی سواد و خرافی جامعه، که حدود هشتاد درصد اجتماع را تشکیل می داد، نفوذ کرده و با قول آب و برق مجانی، رساندنشان به مقام عالی انسانی، وعده و وعیدهای انقلاب روحانی و آسمانی، آنها را به خیابانها و مساجد کشانده و بر علیه رژیم وقت شورانده بودند.

دولت های بزرگی مثل آمریکا، روسیه و اروپا نیز که همیشه با اغتشاشات، هرج و مرج و نابودی یک کشور، ثروتهای ملی شان را غارت و نیروهای مفید انسانی را به کار گرفته و با فروش تسلیـــحات نظامی به آن کشور کارخانجات اسلحه سازی، ماشین سازی و هواپیماسازی خود را برای مدتی رونق می بخشند، به قصد نابودی کاملِ منطقه و بهانه بازسازی مجدد، نیروهای خود را مستقر و به موقع وارد عمل شده و ضربه سنگین و نهایی خود را وارد نمودند.

نوشته های من به صورت بسیار خلاصه و درسطح گنجایش این صفحات، وگرنه مستلزم نوشتن کتابها است. خلاصه در این اوضاع، همه عوامل دست به دست هم داده تا شاه ایران را که در این ایام به دلیل بیماری ضعیف شده، آماده فـرار از مملکت شود. در اواسـط دی ماه ۱۳۵۷مطابق ماه دسامبر ۱۹۷۸ شاه پُست نخست وزیری را به فرد شایسته ای به نام دکتر شاهپور بختیار پیشنهاد داد، که او قبول پُست وزارت را مشروط به انحلال ساواک، آزادی زندانیان سیاسی و از همه مهمتر رفتن شاه از ایران، دانست. پس از یک سری کشمکش ها، زد و بندهای سیاسی و قول کارتر برای بازگرداندن او، بالاخره شاه در بیست وششم دی ماه ۱۳۵۷ کشور را به مقصد مصر، ترک و شاهپور بختـیار زمام امور را بدست گرفت. روزنامه ها با تیتر درشت، رفتن شاه را اعلام نمودند. انقلابیون افراطی حاضر در صحنه، سازمانهای سیاسی چپ و توده مردم که به امید بازگشت خمینی و یارانش شب و روز به پخش اعلامیه ها و شب نامه ها مشغول بودند، به مخالفت با بختیار و دولت او، همچنین با اعتراضات، راهپیمایی ها، پایین کشیدن مجسمه ها و عکس های شاه، آتش زدن بانک ها، سینماها و مغازه ها شعارهایی علیه دولت بختیار داده و خواهان استعفای او بودند. خمینی و همدستانش که از حمایت آمریکا و اروپا برخوردار بودند اکنون در نوفل لوشاتو در حومه پاریس لحظه به لحظه اوضاع کشور را زیر نظر داشته و با یاران حاضر در صحنه، عملیات را رهبری می کردند و به مردم امیـد پیروزی انقلاب اسلامی و حکومـت «الله» را می دادند تا مردم، سریعتر با اعتصابات و اغتشاشات راه را برای پیروزی این انقلاب، هموار سازند.

خمینی، از بختـیار خواسـت که او و همراهانش وارد ایـران شوند، بختیارکه می دانست چه مصیبتی درپیش، ولی به ناچار چند روز بعد با آمدن خمینی موافقت کرد.

خمینی با همراهانش در تاریخ ۱۲ بهمن ماه ۱۳۵۷ مطابق با اول ماه فوریه ۱۹۷۹ بعد از حدود۱۴ سال تبعید از ایران، به تهران بازگشت. او با استقبال میلیون

نفری، به عنوان ناجی مردم و رهبر انقلاب پذیرفته شده بود. او بعد از دو روز اعضای شورای انقلاب را معرفی و در روز۱۵ بهمن، مهدی بازرگان را به عنوان نخست وزیر وقت معرفی نمود. درحقیقت دولت بختیار از بدو ورود خمینی، اختیاراتش تمام شده بود. ارتش ایران در۲۲ بهمن ماه ۱۳۵۷ مطابق یازدهم ماه فوریه ۱۹۷۹ به دلیل جلوگیری از هرج و مرج وکشتار بیشتر، بی طرفی خود را اعلان کرده و در نتیجه انقلابیون پیروزی جمهوری اسلامی را به طور رسمی اعلام کردند. سالها بعد این ده روز را دهه فجر نامگذاری کردند.

من و خانواده ام چگونه روزگار را در ساوه گذراندیم و با چه مشکلاتی روبرو بودیم:

دفتر مرکزی کارخانه و شرکت ساوالوکس در تهران بود، و از نوزده مدیری که شرکت را در ساوه و تهران اداره می کردند، هیچ کدام جرأت آمدن به ساوه را نداشتند و همه در دفتر مرکزی مانده بودند. از آن جا که من در سیاست، دخالتی نداشتم و مقیم ساوه هم بودم، از طرف دفتر مرکزی علاوه بر مدیریت تولید، مسئولیت ارتباط شرکت با ادارات دولتی در ساوه و ارتباطات کارمندان و کارگران با دفتر مرکزی به من واگذار شد.

از دفتر مرکزی دستور رسید،که فعلاً تابلوی بزرگ شاه را از دیوار سالن کارخانه پایین آورده و به همراه تابلویی از خمینی که از تهران فرستاده شده، در انبار نگهداری شود؛ تا به موقع از یکی از آنها استفاده شود. در شهر هم مردم عکسهای خمینی را پخش می کردند. اوضاع شهر و کارخانه آرام نبود. از طرف شهرداری به کارخانجات مراجعه و دستور تعطیلی کارخانه را داده بودند. مخالفت های مذهبی و مزاحمت هایی از طرف افراد متعصب شهر، برای خانواده های بهائی و اماکن بهائی در ساوه بوجود آمده بود، که باید با این اوضاع با تدبیر برخورد می شد.کارگران، پس از مدتی که حقوق دریافت نکرده بودند، بسیار مضطرب و نگران شده بودند. من مسئول پرداخت

حقوق عقب مانده کارمندان و کارگران نبودم، ولی آنها چون دسترسی به شخص دیگری را نداشتند، به صورت دسته جمعی جلو ماشین من، در مسیر رفتن به کارخانه گرفته و حقوقشان را از من مطالبه می کردند که دیدن چنین صحنه هایی برای من خوشایند نبود. بالاخره مجبور شدم از اتوبوسهای کارخانه بخواهم که آنها را به تهران جلو دفتر مرکزی ببرند تا تکلیفشان مشخص شود.

از وقایع دیگر روزهایی که کارخانه تعطیل شده بود، آمدن آقای آستانی نماینده فروش محصولات کارخانه در استان آذربایجان که ایشان شخصی بسیار محترم و از سرمایه داران بزرگ تبریز و دارای شرکتی بزرگ برای فروش و پخش محصولات خانگی در استان آذربایجان بود. ایشان پس از تماس با دفتر مرکزی و اطلاع از تعطیلی کارخانه با نگرانی به ساوه ونزد من آمدند و اظهار داشتند؛ که در چند ماه گذشته چند هزار بُخاری در این استان به فروش رسیده و مردم با سرمای شدید زمستان روبرو هستند و خواهان راه اندازی خط تولید بخاری بودند، از دفتر مرکزی هم با من تماس گرفتندکه هرطور شده این کار انجام شود. من هم به شهرداری ساوه مراجعه و جریان را توضیح دادم، نظرشان این بود، که درصورت تمایل کارگران برای حضور درکارخانه می توانید کارگاهها را باز و تولید را راه اندازی کنید. من باکارگران و مسئولین کارگاهها تماس برقرار کردم ولی بیشترشان تمایلی برای انجام این کار نداشتند.

تنها امیدم کُردهایی بود که تعداد زیادی از آنها را در کارخانه استخدام و در قسمتهای مختلف مشغول به کارشده بودند. این افراد چندی قبل از عراق رانده شده و در ساوه بصورت گروهی اسکان داده شده بودند. به محل سکونت آنها مراجعه، با رئیس آنها صحبت و تقاضای همکاری نمودم. با مراجعه به دیگر کردها و مشورت با آنها به من اطلاع دادند که فردا صبح کارگاه ها را راه اندازی می کنند. روزهای بعد در حضور من و جناب آستانی کارخانه شروع به کار و تولیدات بسته بندی، با کامیونها به آذربایجان فرستاده شد.

دیری نگذشت که جناب یداله آستانی، این خادم ارزشمند جامعه، به جرم تدین به آئین بهائی توسط جانیان جمهوری اسلامی در تبریز اعدام گردید.

روز پانزدهم فروردین ماه ۱۳۵۸ چهارم ماه اپریل ۱۹۷۹ کارخانه مجدداً بازگشایی شد، ولی این بار عده ای از کارگران همراه با چند آخوند وارد کارخانه شدند. عمامه به سرها در صحن کارخانه خارج از کارگاهها شروع به سخنرانی برای کارگران نموده و با وعده هایی« همچون از الان به بعد کارخانه متعلق به شما است»، در همان ساعت شورای کارگران را که از قبل تعیین شده، انتخاب، و بلافاصله مدیران و رؤسای شرکت و کارخانه را از بین کارگران برگزیدند. آقای مهندس بلاغی پس از مدت ها، آن روز حضور داشت برای حفظ و استحکام موقعیتش در دنباله صحبت های عمامه به سرها، برای صحبت پشت تریبون رفت، که با اعتراض همگانی روبرو و بلافاصله سوار ماشین شده از کارخانه خارج شد. ظرف نیم ساعت اولین تصمیم شورای کارگری مبنی بر اخراج کلیه مدیران قبلی در همان ساعت اعلان و در مقابل اسم هر مدیری دلیل برای اخراجش ذکر شده بود.

نام خانوادگی من که با حرف الف شروع می شد، دربالای نامه به چشم می خورد و دلیل آن را تدین به فرقه ضاله بهائی ذکر کرده بودند و مدیر فروش شرکت نیز به همین دلیل بر کنار شده بود و بقیه به عناوین مختلف و تهمت هایی ناروا از مدیریت کنار گذاشته شدند.

من کپی ورقه را دریافت، از کارخانه خارج و دیگر به آنجا باز نگشتم و برای تسویه حساب به دفتر مرکزی مراجعه نمودم. جناب وارسته که شخص بسیار محترم وارزشمند از بنیانگذاران الکترولوکس در ایران و از صاحبان اصلی کارخانه بود، با اظهار تأسف زیاد علاوه بر پرداخت کل بدهی شرکت به من، چکی معادل دو ماه حقوق به عنوان پاداش در آن موقعیت به من پرداخت نمود. من که دیگر از ادامه کار در ایران با شرایط به وجود آمده، متنفر شده بودم با اشرف تصمیم گرفتیم که از ایران مهاجرت

کنیم. در ابتدا فکر می کردیم درمدت کوتاهی رژیم آخوندی عوض و باز خواهیم گشت، به همین دلیل مهم  نبود کجا خواهیم رفت.

اشرف و بچه ها از این که باید به اجبار، حجاب مسخره آخوندها را رعایت و زیر چادر بروند بسیار ناراحت و از طرفی اشرف هم پنج ماهه حامله بود. در نتیجه هر چه زودتر باید از ایران خارج می شدیم ولی به کجا؟

در بین خانواده هایی که با هم رفت و آمد داشتیم، شخصی از کشور سریلانکا که تحصیلاتش را در انگلستان به پایان رسانده بود و به سِمت مدیر تولید در یکی از کارخانجات آنجا کار می کرد. در همان زمان او هم از کار برکنار و قصد رفتن به سریلانکا را داشت. خانم ایشان که ایرانی و دوست اشرف بود، به شوهرش گفته بود که او وبچه هایش درصورتی راضی به اقامت در سریلانکا هستند، که همراه با خانواده ما به آنجا بروند.

روز بعد هر دو به سفارت انگلیس رفته و سفارت نیز بلافاصله با ویزای توریستی، موافقت نمود. کلید منزلمـان را در ساوه، به پدرم تحـویل دادیم و در تاریخ نهم ماه می ۱۹۷۹ کشور را به قصد سریلانکا ترک نمودیم. آنچه را در خانه گذاشته بودیم از جمله کتاب های بسیار با ارزش من، کلکسیونهای با ارزش سکه، تمبر و بقیه لوازم خانه درغیاب پدرم، ظرف سه روز به تاراج رفته بود. به هر حال ما وارد کشـــور ســـریلانکا شدیم و یک هفته میهمان خانواده دوستمان بودیم،که صاحبخانه بسیار بامحبت ومیهمان نواز بودند. دوستمان از آنجا که مدت زمان زیادی از سریلانکا خارج و در انگلستان بزرگ شده بود، هیچ اطلاعی نسبت به آن کشور نداشت، بنابراین همراه باخانواده اش به انگلستان بازگشتند. ما هم به کلمبو رفته و درهتلی روبروی بهائی سنتر کلمبو، ساکن شدیم. در هتل هیچ غذایی باب میل بچه ها و اشرف نبود، غـذاها بسیار تنـد و بوی ادویه جـات و فلفل های قرمز تند از دور به مشام می رسید و فقط کیک ساده با چای یا قهوه سفارش می دادیم یا میوه های محلی که باید به آنها نیز

عادت می کردیم. اشرف شش ماهه حامله بود پاهایش ورم کرده بود و به سختی راه می رفت.

باید به دنبال خانه برای اجاره می رفتیم. هوا بسیار گرم و تردد با اتوبوسهای بسیار شلوغ برای ما مشکل بود و تنها امید و راهگشای ما بهائی سنتر، روبروی هتل بودکه برای حل هر مشکلی به آنجا می رفتیم. تعدادی خانواده های ایرانی، جوانان و نوجوانان بدون خانواده که قبل از ما وارد شده بودند در آنجا تجمع می کردند و تا حد امکان به همدیگر کمک و یاری می رساندند. بهائی های محلی نیز در بهائی سنتر از هیچ کمکی دریغ نمی کردند.

درابتدا ورودمان به سریلانکا، اطلاع یافتیم که با مشکل گرفتن ویزای اقامت روبرو خواهیم بود. سریلانکا با داشتن زیبایی های طبیعی، آب و هوای معتدل در طول سال، آثار تاریخی و فرهنگی بسیار و ابنیه باستانی چند هزار ساله، کشوری توریستی است که براساس قوانین و مقررات مهاجرتی که دارد، ویزا را برمبنای جلب توریست، درآمدهای توریستی و یا جلب سرمایه داران بزرگی که بتوانند در مناطق آزاد تجاری کار ایجاد کنند، می دهند. که این قوانین شامل خانواده ما نمی شد. با مشورت و صحبت افراد مقیم به این نتیجه رسیدم، که اگر پذیرش دانشگاهی درسریلانکا داشته باشم، می توانم، با ویزای دانشجویی اقامت بگیرم. با تحقیقات اولیه به این نتیجه رسیدم که حداقل با مشکلات و موارد زیر روبرو خواهم بود ۱- سفارت جمهوری اسلامی ایران باید با ماندن، در سریلانکا موافقت می کرد. ۲- مقررات کشور اجازه می داد در هر دانشکده فقط یک دانشجوی خارج از کشوردرسال پذیرفته می شد. ۳- دانشکده هایی که به زبان انگلیسی تدریس می کردند محدود بودند. درنتیجه با سوابق فرهنگی و کاری ام فقط می توانستم در دانشکده مهندسی و یا معماری پذیرش بگیرم. به هر حال باید تلاش خود را شروع می کردم. در تاریخ بیست وسوم ماه می یعنی دو هفته بعد از

ورودمان، درخواست پذیرش به دانشگاه سریلانکا دادم و برای جواب هر دو روز یک بار به دانشگاه سر می زدم.

حدود یک ماه به این منوال گذشت تا بالاخره خانه ای دو اطاقه، مبله با وسایل اولیهٔ زندگی نزدیک به بهائی سنتر اجاره کردیم. تبسم درکلاس چهارم و نکیسا در اول دبستان ثبت نام کردند و درسهایشان را شروع نمودند. با اشرف که منتظر سومین فرزندمان بودیم زندگی در آن خانه را پذیرفته و مشغول یادگیری زبان انگلیسی شدیم. صاحبخانه، خانواده ای بسیار محترم، با شخصیت، مهربان و دوست داشتنی که روبروی خانه ای که اجاره کرده بودیم، زندگی می کردند. محبت های بی دریغ این خانواده و فامیل های محترمشان را هرگز فراموش نخواهیم کرد، مخصوصاً مادر بزرگ خانواده که با همه شخصیت و وقاری که داشت بعد از تولد فرزندمان حدود یک ماه هر روز با غذایی که آماده کرده، از راه دور با تاکسی برای رسیدگی به بچه، هم صحبتی و کمک به اشرف می آمد. این خانواده نمونه میلیونها خانوادهٔ با فرهنگ سریلانکا بودند.

سریلانکا که قبل از سال ۱۹۷۲ سیلان نامیده می شد و به خاطر خوش طعمی چایش در دنیا معروف بود، جزیره ای به وسعت ۶۵٫۶۱۰ کیلومتر مربع و جمعیتی حدود نوزده تا بیست میلیون نفر در جنوب هندوستان در اقیانوس هند قرار داردکه از طبیعتی بسیارزیبا، پارک ها و مناظری بی نظیر برخوردار است. از نظر قومی ساکنین جنوب و میانه غربی کشور را بیشتر سینهالی ها یا سینگهالی ها تشکیل می دهند که از نژاد هندو آریایی، قرن ها پیش از شمال هندوستان به اینجا آمده و تقریباً ۷۵ درصد جمعیت کشور را تشکیل می دهند و بیشتر بودائی هستند. در قسمت شمال و شرق کشور تامیل ها زندگی می کنند که از جنوب هندوستان وارد این کشور شده و حدوداً ۱۱ درصد جمعیت را تشکیل می دهند و بیشتر هندو و یا مسلمان می باشند.

افرادی از تبار انگلیس ها و اروپایی ها در قسمت های مختلف کشور هستند که اغلب مسیحی و بیشتر انگلیسی زبان می باشند. این کشور سالها مستعمره انگلیس و

قبل از آن تحت سلطه پرتغالیها و هلندی ها بوده و از سال ۱۹۴۸ مستقل و در حال حاضر جزو کشورهای مشترک المنافع و در سال ۱۹۹۵ به عضویت سازمان ملل متحد در آمد و از همه مهمتر این که این کشور محل تولد سومین فرزند ما ترنم به تاریخ ۱۶ آگوست ۱۹۷۹ بود. تولد ترنم، زیبایی شهر کلمبو را برای ما صد چندان کرده بود. هر چند که نگرانی خروج از مملکت که از چند هفته قبل آغاز شده بود هنوز ادامه داشت. سعی می کردم اشرف و بچه ها را در جریان قرار ندهم. دو هفته قبل از تولد ترنم، اداره مهاجرت تاکید داشت که ظرف ۲۴ ساعت مملکت را ترک کنیم، و به هیچ وجه با تمدید ویزا حتی برای یک ماه به صورت توریستی هم موافقت نمی کرد. دوستان مقیم آنجا نیز به ما توصیه می کردند، که اگر اداره مهاجرت با تمدید ویزای ما موافقت نکرد، چاره ای جز ترک سریلانکا نداریم.

ولی به کجا و چطور؟ سیزدهم ماه اگوست، یعنی سه روز قبل از تولد ترنم، به دوست جدیدمان که کشیش مسیحی کلیسای کوچکی نیز بود مراجعه و از او تقاضای نوشتن درخواستی به رئیس جمهور سریلانکا نمودم، از او خواستم که موقعیت حساس ما و این که اداره مهاجرت درخواست اقامت حتی یک ماهه ما را رد کرده و قراراست، اشرف همین روزها وضع حمل نماید و موقعیت بچه ها که مدرسه می روند و اینکه من تقاضای پذیرش را به دانشگاه برای رشته معماری که حدوداً ۳ تا ۴ سال طول می کشد داده ام، را توضیح داده و درخواست ویزای اقامت چهارساله در سریلانکا را بدهد. او هم به روش درخواست یک کشیش مذهبی از رئیس جمهورکشور جهان سوم، نامه را تهیه کرده و ارسال نمودیم. از طرفی برای برقراری رابطه نزدیک با سفارت ایران در کلمبو و همچنین اخذ شناسنامه برای ترنم به آنها مراجعه و ضمن گرفتن شناسنامه، درخواست مجدد برای موافقت سفارت، با تحصیل من در سریلانکا به آنها ارائه نمودم.

در بیست وهشتم ماه آگوست ۱۹۷۹ نامه ای از رییس دانشکده مهندسی به مرکز پذیرش دانشجو مبنی بر موافقت دانشکده مهندسی برای ادامه تحصیل من در رشته معماری ارسال و از آن سازمان خواسته بودند که با پذیرش من موافقت شود.

در سی ماه آگوست ۱۹۷۹ سفارت، نامه ای به سازمان پذیرش دانشجو نوشت که با تحصیل من در سریلانکا مخالفتی ندارد که این نامه مورد قبول سازمان قرار نگرفته و باید سفارت نامۀ دیگری مبنی بر موافقت سفارت، می نوشت.

سی ویکم ماه آگوست، نامه مجدد سفارت ایران به سازمان پذیرش دانشجو مبنی بر موافق بودن سفارت با پذیرش و ادامه تحصیل من در سریلانکا ارسال شد.

ششم ماه سپتامبر ۱۹۷۹ نامه ای از اداره مهـــاجرت دریافت کردم، که بنـــا بر خواسته رئیس جمهور از من مؤدبانه خواسته شده بود، که برای بررسی و تمدید ویزا به اداره مهاجرت مراجعه کنم. از این تاریخ به بعد کارشکنی های اداره مهاجرت شکل دیگری به خود گرفت که چرا مستقیم با رئیس جمهور تماس گرفته بودم.

با موافقت دانشگاه، اداره مهاجرت و سفارت ایران در تاریخ دوم ماه اکتبر به سازمان پذیرش دانشجو مراجعه و با کمال تعجب جواب دادند که با پذیرش من موافقت نکرده اند بلافاصله در همان روز نامه ای به وزیر فرهنگ و آموزش عالی کشور نوشتم و ضمن توضیحات کامل از وزیر فرهنگ درخواست اجازه تحصیل و پذیرش در دانشگاه نمودم. با مراجعه مجدد به وزارتخانه، از من خواسته شد که نامه ای، به نام منشی وزارت خانه نوشته شود، که مجدداً در تاریخ دهم ماه اکتبر نامه به منشی وزارت فرهنگ و آموزش عالی داده شد. در همین روز نامه ای از وزارت فرهنگ عالی به اداره مهاجرت نوشته شد که بنا به خواسته وزیر فرهنگ با ویزای اقامت ما برای یک ماه از تاریخ یازدهم ماه اکتبر موافقت شود تا مسایل بررسی شود. ولی مجدداً جواب منفی از سازمان پذیرش دانشجو دریافت کردم که دوباره در تاریخ هیجدهم ماه اکتبر ۷۹ نامه دیگری

به منشی این سازمان نوشته و موقعیت خود و خانواده ام را شرح و با ارسال نامه های دریافتی تقاضای تجدید نظر و موافقت با پذیرش ام در دانشگاه نمودم، این بار پس از نامه نگاری های بسیاردر سوم ماه نوامبر ۱۹۷۹ در دانشکده مهندسی در رشته آرشیتکت ثبت نام و نامه ای در تاریخ نهم ماه نوامبر ۱۹۷۹ از دانشگاه به سفارت ایران نیز مبنی بر اینکه من دانشجو آن دانشکده هستم نوشته شد. ولی این آخر کار نبود، هنوز باید به طور مداوم برای تمدید ویزا می رفتم و جواب رد می شنیدم و از من می خواستند که کشور را در مدت کوتاهی ترک کنیم. پیرو ملاقاتهایم با نماینده اداره مهاجرت و ویزا، نامه ای در سوم ماه ژانویه ۱۹۸۰ به او نوشتم که ویزای موقتم مدتهاست که تمام شده و تقاضای تمدید ویزای موقت تا صدور ویزای دانشجویی نمودم که متعاقب این نامه و مراجعات زیادم حدود سه ماه بعد در تاریخ بیست و پنجم ماه مارچ ۸۰ نامه ای از اداره مهاجرت دریافت کردم که خواسته بودند مدارکی برای دریافت ویزای اقامت به آنها تحویل دهم. هر چند که شرح گرفتـــن ویزا اغراق آمیز به نظر می رسد ولی قسمتی از باقیمانده های نامه ها و شواهد در صفحات بعدی آمده نشانگر اوضاع بود. باور کنید که بارها روی صندلی های حصیری پاره ای که در اداره مهاجرت مخصوص متقاضیان در انتظار نشسته بودم در درون می گریستم. بهر حال گذشت ولی تا پایان دوران اقامت ما در آنجا به نحوی این اوضاع ادامه داشت. ولی خوشحال بودم که بچه ها از آن زیاد اطلاعی نداشتند و مشکلات را با آنها در میان نمی گذاشتم. هیچ گاه خودم را خسته نشـــان ندادم بچه ها زندگی خوبی را با دوستان همســن شان می گذراندند.

4, Botejoe Mawatha
Off Station Road
Dehiwela
13 August 1979

TO His Excellency,
The Hon: Mr. J.R. Jayawardene,
President of the Democratic Socialist
Republic of Sri Lanka.

Your Excellency- revered & honoured Leader -

I, a stranger and a so-journer in your peaceful Country, humbly beg that you will condescend to read the appeal I am making herein for an extension of my visa and that of my pregnant wife's and my two young daughters' for a further period. The facts, Your Excellency are as follows:- I left Iran in May and received Passport No.487334 duly authorised by the Provisional Revolutionary Government of Iran. My family and I reached Sri Lanka on May 10th. Since then my visa has been extended month by month- But the Immigration Authorities have refused to give me any further extension of stay beyond one month after my wife's confinement- which is expected today 13.8.79.

Your Excellency, I left Iran when it was in a state of turmoil, for the safety of my wife, my unborn child and my 2 daughters. Your peaceful country was recommended to me by a Sri Lankan who left Iren to go to England. My primary reason was to find a temporary home for myself and my family- where I could have an opportunity of furthering my studies and equipping myself to be a useful member of Society.

I hold a BSc. degree in Mechanical Engineering- but the Katubedde University does not recognize it. I have therefore applied for a course in Architecture in the same University. The Course may last 3 or 4 years.

Your Excellency, I assure you that my family will not be a burden on your country. Financially I have sufficient money in Travellers Cheques to last me for a 4-year stay, and to meet all my financial commitments including my fees at the University.

The Immigration Authorities have turned down my appeal for an extended visa- Reference No. 3044/79 and I have no other Course open than to rely on your clemency and to beg your Excellency to use your authority to extend my stay in your free,

Contd- 2 -

نامه به رئیس جمهور سریلانکا، تقاضای ویزای اقامت

- 2 -

just country for a period of 3 to 4 years. I assure you, Your Excellency, that I will not embarass Your Government by staying on illegally after that period.

I make this appeal to you- Your Excellency for I am convinced that politically your Government holds firmly to a Non-aligned policy -- historically your Country from earliest times showed tolerance to people of all creeds and faiths -and today as Leader and architect of a free and just society-- you will heed the appeal of a distraught stranger within your gates.

My wife and I love your island and are deeply touched by the kindness and concern of the Sri Lankans who have extended their hand of friendship to us. This is a blessed country Your Excellency - a land of peace and freedom - a land of justice a land where spiritual values are paramount.

I implore you once again, Your Excellency -- to grant this my urgent appeal.

Submitted in all humility.

Yours obediently,

Ziaollah Eblaghi

نامه به رئیس جمهور سریلانکا، تقاضای ویزای اقامت

DA/UC/45

Sgwd/8/79/6

28th August, 1979

Senior Assistant Secretary(Admission)
University Grants Commission,
Ward Place,
COLOMBO 8

Through: Dean/Architecture and Town and
Country Planning.

Application for admission to Architecture Course
by a Foreign student Ziyaollah Eblaghie

Thank you for your letter No. S/31/ 79/6 of 22.08.79

We have scrutinized his suitability of the above student and are satisfied that he has the necessary qualifications to join the B.Sc.(Built Environment) Course. I would therefore wish to recommend that he be admitted to follow the course commencing October 1979.

Lakshman Alwis

Head of the Department.

موافقت رئیس دانشکده مهندسی

[redacted] *Embassy of Iran*
*Colombo*

Ref. No. --
Date 30th August 1979.

The Secretary,
University Grant Commission,
18 Ward Place,
Colombo 7.

Dear Sir,

This is to state that the Embassy of the Islamic Republic of Iran has no objections to Mr. Z. EBLAGHI following a course at the University of Katubedde.

With best regards,

Yours faithfully,
EMBASSY OF THE ISLAMIC REPUBLIC OF IRAN

Asghar Dastmalchi,
Charge d'Affaires ad interim.

ts.

مخالف نبودن سفارت جمهوری اسلامی با تحصیل من

Ref. No. ---
Date 31.08.79

~~Imperial~~ *Embassy of Iran*
*Colombo*

The Secretary,
University Grant Commission,
18 Ward Place,
Colombo 7.

Dear Sir,

This is to state that the Embassy of the Islamic Republic of Iran is agreeable to Mr. Z. EBLAGHI following a course at the University of Katubedde, Sri Lanka.

With best regards,

Yours faithfully,
EMBASSY OF THE ISLAMIC REPUBLIC OF IRAN,

Asghar Dastmalchi,
Charge d'Affaires ad interim.

ts

موافقت سفارت جمهوری اسلامی

දුරකථනය / தொலைபேசி / Telephone: 29851
මගේ අංකය / எனது இல. / My No.: U6/VAE/A/3044/79.
ඔබේ අංකය / உமது இல. / Your No.:

විදුලි පණිවුඩ: "ආවිගමන"
தந்தி : "பாஸ்போட்ஸ்"
Telegrams : "Passports"

තැ. පෙ. අංකය / த. பெ. இலக்கம் / P. O. Box: 586

ආගමන හා විගමන දෙපාර්තමේන්තුව, ගල්බොක්ක පාර
குடிவரவுக் குடியகல்வுத் திணைக்களம், கோல்பக் வீதி
DEPARTMENT OF IMMIGRATION AND EMIGRATION, GALLE BUCK ROAD

කොළඹ 1 / கொழும்பு 1 / Colombo 1 — 6th Sept. 1979.

Mr. Ziaollah Eblaghi,
4, Boteju Mawatha,
Off Station Road,
Dehiwala.

Sir,

Extension of visa

With reference to your appeal dated 13.8.1979 addressed to His Excellency the President of the Democratic Socialist Republic of Sri Lanka, which has been forwarded to me for necessary action, I have the honour to request you to attend this office on any week-day at 9.30 a.m. for an enquiry.

Yours faithfully,

f. Controller of
Immigration & Emigration.

جریان مراحل ویزای اقامت پیرو نامه به رئیس جمهور

Ziaollah Eblaghie
65 Havelock Road
Colombo 5

2.10.79

To:
Dr. Nissanka Wijeyeratne,
The Honourable Minister of Higher Education,
Ministry of Higher Education
18, Ward Place
Colombo 7

Honoured Sir:
Subject: Admission to the University of Moratuwa:

I had submitted my application for admission to the B Sc Course in Architecture at the University of Moratuwa early in June of this year. My Education qualifications were checked by the Head of the Department of Architecture and I was led to understand that my application was recommended to the University Grants Commission.

I had met the Admission Officer at the University Grant Commission and he informed me that if my application was recommended by the University of Moratuwa and the Government of Iran, the Admission Committee would approve my admission.

I therefore went to the Iranian Embassy to obtain their recommendation. The Embassy took nearly 2 months to give me a letter of approval having obtained permission from the Teheran Government. As I had obtained the required recommendation I took it for granted that I would be admitted to the University and I made all arrangements to stay on in Sri Lanka. During this time I had the opportunity of applying to the Devry Institute of Technology in U.S.A. - where my brother-in-law is resident. I did not apply for this course as I had made plans to stay on in Sri Lanka. I brought my wife and children to stay also in Sri Lanka.

To my great disappointment, when I met the Admission Officer on the morning of 2.10.79 I was told that my admission was rejected by the Admission Committee.

I shall be most grateful Sir, if you would grant me permission to follow the BSc. Architecture Course in the Moratuwa University, as I have made all plans to persue my studies in Sri Lanka.

I trust Honoured Sir, that you will grant me my request.

Thanking you, Sir,

Yours faithfully,

Ziaollah Eblaghie

نامه به وزیرآموزش عالی درخواست پذیرش

Ziaollah Eblaghie,
65 Havelock Road,
Colombo 5.

18 th, October 1979.

The Secretary,
University Grants Commission,
18 Ward Place,
Colombo 7.

Dear Sir,

Further to my letter of 10th October 1979, to the Secretary, Ministry of Higher Education, I humbly request you to re-consider my application for admission to the B.Sc. Course in Architecture at the University of Moratuwa, as I have been informed that my application has been rejected by the Admission Committee of your Commission.

Having been in Sri Lanka for the past 5 months, I have made all the necessary arrangements to stay here, as I was assured by the Vice Chancellor of the Moratuwa University that my application for addmission was accepted and that it would only be a matter of the Grant Commission to approve it. I have followed all the regulations in applying for admission.

I am enclosing a copy of a letter sent to me on acceptance of my qualifications to follow the mentioned course, and also a letter from the Embassy of the Islamic Republic of Iran stating its approval to my request.

My wife and family are also in Sri Lanka and have begun following courses at other academic institutions.

Due to these reasons, it would be b extremely inconvenient for me to leave Sri Lanka on my own, or take my family away, as I have spent much money on settling down here.

I would be very grateful if ypu could once again consider my plea and grant me permission to study for the course in Architecture at the Moratuwa University.

With many thanks and best regards,

Yours faithfully,

درخواست مجدد به وزارت آموزش عالی

Ziaullah Eblaghi,
4-A, Boteju Avenue,
Dehiwela.

January 3rd, 1980.

The Deputy Controller,
Department of Immigration and Emigration,
(Unit - 6),
COLOMBO, 1.

Dear Madam,

Following to my personal interview with your goodself I would like to bring to your kind notice that my visa expired on 11-11-1979, and thereafter though I made the application for extension of my visa, but I was told to wait till I am informed.

Since I am not very convenient to stay in this country without visa, hence I shall be much obliged if you could grant me a short extension till such time to obtain the Student Visa.

Furthermore, I am enclosing herewith the photostat copies of the original letters from the University and the Ministry of Higher Education in support of my application.

Thanking you,

Very faithfully yours,

Ziaullah Eblaghi.

My No. U6/B/VF/484
Dept. of Immigration & Emigration,
Colombo - 25.3.80.

Mr.Ziaullah Eblaghi,
4A, Boteju Avenue,
Dehiwala.

Dear Sir,

**Issue of Residence visa.**

Your application dated 12.11.79 refers.

Please forward to me your Passport and four copies of your photographs (Passport size) to enable me to issue your residence visa.

Yours faithfully,

[signature]

f.Controller,
Immigration & Emigration
Ls/25

CONTROLLER OF IMMIGRATION
AND EMIGRATION

دریافت ویزای اقامت در سریلانکا

Telephone No.

Vice-Chancellor 259

Office 584 301

Moratuwa

මොරටුව විශ්වවිද්‍යාලය, ශ්‍රී ලංකාව

மொறட்டுவைப் பல்கலைக்கழகம், இலங்கை

UNIVERSITY OF MORATUWA, SRI LANKA

My No. UM/VS/7/BE/30/79

Your No.

Moratuwa

Date 02.9.1980.

TO WHOM IT MAY CONCERN.

This is to certify, that Mr. Z.U. Eblaghi, is a student of this University, following the B.Sc. Built Environment Degree Course of this University. He is registered as a student of this University, effective from 3rd November, 1979. This course is of three years duration. Mr. Eblaghi, sat for the First Year Examination which entered on the 22nd of August, 1980.

This letter is being issued on a request made by Mr. Eblaghi.

K. C. Perera Silva.

Senior Assistant Registrar.

Examinations & Academic.

My No. FA 2/285(80)

Correctness of the above is certified.

Nimal Samarasundera

Senior Assistant Secretary

for Secretary

2nd September, 1980.

Ministry of Higher Education,

18, Ward Place,

Colombo 7.

Senior Assistant Secretary

MINISTRY OF HIGHER EDUCATION.

ثبت نام در دانشکده مهندسی

By Hand

UM/VS/7/BE/42/79
University of Moratuwa,Sri Lanka
Examinations Branch,
28th Oct: 1980.

Mr. Z.U. Eblaghi,
c/o Dean, Faculty of Architecture &
Town & Country Planning.

Dear Mr. Z.U. Eblaghi,

COURSE FEES - B.Sc. ENGINEERING (BUILT ENVIRONMENT).

I refer to the Bank Advice Note dated 17th of October, 1980, issued in support of a payment of a sum of Rs.8400/- at the Bank of Ceylon, Rawatawatta Branch, Moratuwa.

As at the beginning of the current term you were in arrears of fees for three terms.(i.e. a sum of US.$.600). By the Bank Advice Note you have submitted to us, it is apparent that you had paid only US.$.482.20, when the value of a US Dollar is reckond on the current par-value of foreign currencies as at the date of payment (US.$ = Rs.17.42). Therefore, you have still to pay a sum of US.$.117.80. (600 - 482.20 = 117.80). Therefore please be good enough to pay this amount in foreign exchange and report to us accordingly within 2 weeks from the date of this letter.

You are kindly advised that you should not delay the payment of Course Fees in future as you are expected to pay the Course Fees at the begining of each term. As you would observe the par-value of foreign currency is not static. Consequently, it is in your own interests to pay the Course Fees at the begining of each term. You are also informed that in terms of the relevant U.G.C. circulars you are expected to pay your fees in foreign currency. Bank of Ceylon is an authorised institution to accept such money.

Thanking you.

Yours faithfully,

Senior Assistant Registrar.
Examinations & Academic.
sd/

پرداخت شهریه به دلار آمریکایی

خانه ما تقریباً تبدیل به پاتوق جوانان و دانشجوهایی شده بود، که در آنجا به تنهایی و دور از خانواده زندگی می کردند. در همسایگی ما خانواده محترم جعفری ساکن بودند، که وجودشان باعث دلگرمی اشرف و بچه ها و در رسیدگی به ترنم کمک بزرگی برای ما بودند، این خانواده عزیز نیز به کانادا مهاجرت کردند. همچنین وجود خانواده های محترم دیگری؛ مثل طائی،کاشانی وسبحانی که پیش از ما به سریلانکا مهاجرت کرده اند، باعث دلگرمی و خوشنودی ما بودند. تشکیلات بهائی هر روز وسیع تر وپیشرفت کلاس های بهائی استادان فاضلی مانند جناب جمشید فوزدر که هر روز و به خصوص در اواخر هفته در بهائی سنتر برگزارمی شد، شور و نشاط خاصی در بین همه بوجود آورده بود، برگزاری جلسات دعای صبحگاهی، صرف صبحانه با یکدیگر وبعد شرکت در کلاسها، همکاری در امور تشکیلاتی، برنامه ریزی برای سفرهای تبلیغی به شهرها و روستاها سریلانکا، بازگو کردن نتیجه خدمات و برگزاری جلسات،کنفرانس های جوانان رابطه بسیار عمیقی در بین جوامع بهائی و نیز ارتباط زیادی با جوامع خارج از تشکیلات بهائی به وجود آورده بود. بنا بر عقیده من بزرگترین خدمتی که ناخواسته رژیم آخوندی به رهبری خمینی، خامنه ای و دیگر دست اندرکارانشان به جامعه بهائی در دنیا کردند، این بود؛ که در یک فاصله زمانی کوتاه، صدها هزار بهائی ایرانی در تمام دنیا پخش و جوامع بهائی را از مراکز بزرگ جهان تا کوچکترین نقاط در دنیا همشکل شوند و از چند فرقه ای که در همه ادیان گذشته دیده می شود، نجات دهند.

به عنوان مثال آن چه که من در بدو ورود سریلانکا شاهدش بودم، در زمان انتخابات سالانه بهائیان، سینهالیها و تامیل ها سهر کدام به طور جداگانه سعی می کردند با داشتن اکثریت بیشتری در محفل ملی، نفوذ بیشتری در منطقه خود داشته باشند و همچنین رئیس محفل و یا امین صندوق محافل از کدام قوم باشد، مطرح بود. این مشکلات در بسیاری از نقاط دنیا وجود داشت،که با نظارت، راهنمایی و ورود

بهائیان ایرانی به تشکیلات اداری بهائی این مشکلات به مرور زمان بـر طرف و تشکیلات بهـائی  شکل منسجمی به خود گرفت و باعث همبستگی، اتحاد جوامع بهائی و شناساندن بیشتر تشکیلات محلی، ملی و جهانی بهائی، به دنیاگردیدند.

**و امّا در ایران چه می گذشت**؟ از اولین روزهای به قدرت رسیدن ملاها، کشتار و اعدام های مردم به دستور روح اله خمینی شروع شد. با تشکیل دادگاه های انقلابی با ریاست جنایتکارانی چون آیت اله صادق خلخالی و همکارانش با یک محاکمه، سئوال و جواب کوتاهی با اتهامات ناروا  به سران و وابستگان رژیم قبل و مخالفین جمهوری اسلامی لیست آنها به جلادان رژیم برای دارزدن یابه جوخه های اعدام، داده می شد. در مورد بهائیان فقط به دلیل بهائی بودن، عضو محفل محلی یا ملی، فعالیت در تربیت جوانان، کودکان با آموزه های دیانت بهائی، مفسد فی الارض شناخته شده اند و به اعدام محکوم و یا به زندانهای طولانی مدت روانه می شدند.

از روزهای اول انقلاب اســـلامی غارت، چپاول، مصادره امـلاک، دارایی های شرکت ها و کارخانجات، کُشتن افراد با نفوذ بهائی یا افرادی که متدین به دینی غیر از اسـلام بودند شروع شد. ولی این قوم غارتــگر با چندین میلیارد دلار دارایی این افراد، قانع نبودند و با یک سازماندهی تمام بانک ها، منابع و معادن، صنایع بزرگ صنعتی کشور از جمله صنایع بزرگ نفت، مس، آلومینیوم و فولاد کشور را ملی اعلام کرده وتحت اختیار خود قرار داده و با تشکیل بنیاد مستضعفان کلیه اموال و دارایی های مصادره شده را نیز به این بنیاد سپرده و بطور قانونی تمام را به تصرف خود در آوردند. کشتار و اعدام افراد سیاسی، زندانیان عقیدتی و گروهای قومی ایران همچنان  ادامه داشت. متأسفانه واکنش جوامع جهانی و سازمانهای بین المللی به این همه جنایات و غارتگری ها که به نام اسلام و الله بدست آیت الله ها (نشانه های خدا) و عاملین دست نشانده آن ها صورت می گرفت بیش از نوشتــه ها و اعتــراضات فراتر نمی رفت. روزنامه های وقت دنیا، کتـاب ها و سـایت های خبری این وقایع، آمار و ارقام جنایات را ثبـــت

نموده اند. هرچه به کشــتار، آزار و اذیت، تخریب اموال و اماکن مقدسه و تخـریب گلستانهـای جاویـد (قبرستانها ) بهائیان افزوده می شد، شوق خدمـــات امریه در افراد، به خصوص جوانان بهائی، بیشتر می شد که با مطالعه آثار، الواح امری و مراجعه به تاریخ بهائی در صدوپنجاه سال قبل، اطمینان حاصل می کردند که با چه قوم جنایتکاری روبرو هستند و چگونه باید با اتحاد و همبستگی در مقابل این قوم ایستادگی کنند.

اشرف و بچه ها با عشق و علاقه بیشتری به خدمات تشکیلاتی مشغول بودند، من نیز در صورت امکان، در فعالیتهایی شرکت داشتم. خوشبختانه هنوز این امکان را داشتیم که از بچه ها و جوانانی که بدون حضور پدر و مادر و خانواده در آنجا زندگی و تحصیل می نمودند، پذیرایی کرده و به درد دل های آنها گوش دهیم. مسأله ی زبان و ارتباطات تا حدی برایمان حل شده بود، اما به تدریج پولمان تمام می شد و در مواجه با مشکلات کاری ســریلانکا که به کســی ویزای کار داده نمی شد، باید منبــعی برای درآمد پیدا می کردیم. من تازه سال اول دانشگاه را تمام کرده بودم و تا شروع سال تحصیلی جدید کمی وقت داشتم تا راه حلی پیدا کنم. تصمیم گرفتم به ایران بروم شاید بتوانم خانه یا زمین و یا سهامی را که در کارخانجات ارج خریداری کرده بودم بفروش برسانم. به عنوان دانشجو، پس از دریافت پاسپورت و ویزا از سفارت ایران در سریلانکا با بلیط رفت و برگشت به سوی ایران پرواز کردم. با ورود من به ایران جنگ ایران و عراق که چند روزی بود شروع شده بود، شدت گرفته و روز بعد در بیست و دوم ماه سپتامبر ۱۹۸۰ فرودگاه های ایران توســط رژیم عراق بمبــاران و راههای هوایی بســته شد. این جنگ یکی از وحشیانه ترین جنگ های قرن،که بین دزدان و غارتگران دو کشور همسایه بوجود آمده بود، که خسارات بی پایان نیروهای انسانی، همچنین خرابی و نابودی بیش از اندازه در هر دو کشور و منطقه، از حد این صفحات فراتر می رود. در صورت نیاز به اطلاعات بیشتر، به منابع موجود خبری مراجعه نمایید.

به تنها چیزی که در این زمان به آن فکر می کردم خروج از ایران و آزادی از این زندان بود. می دانستم که اشرف و بچه ها بسیار نگران و منتظر هستند اوضاع هر روز بدتر و دامنه گسترش جنگ وسیع تر می شد.

در چنین شرایطی هیچگونه اقدامی برای فروش مِلک و یا فروش سهامی که در شرکت ها داشتم انجام نشد و هنوز هم بعد از گذشت چهل سال در این مورد کاری صورت نگرفته است. مقداری اندوخته بانکی را به شخص قابل اعتمادی سپردم، تا در طی چند ماه به عنوان هزینه دانشجویی برای ما ارسال کند،که او هم این کار را انجام داد.

در موقعیتی مناسب، خود را به شهر مرزی زاهدان که برادران و خواهرم در آنجا زندگی می کردند رساندم. تمام این چند روز را با وحشت و نگرانی سپری کردم، تا سرانجام برای خروج از مرز ایران، با مینی بوسی که بیش از ظرفیت، با بالای پنجاه مسافر، چند مرغ و خروس، دو سه گوسفند به راه افتادیم . هر چند که هر نیم ساعت یکبار برای بازرسی توسط مأمورین ژاندارمری، بین راه نگهداشته می شد، بالاخره روز بعد واردپاکستان و سپس به سوی سریلانکا پرواز نمودم.

با ورود من به کلمبو مأمورین اداره مهاجرت، از تمدید ویزا و مهر زدن پاسپورتم و خروج از فرودگاه موافقت نمی کردند. این مسأله برایم غیرقابل تصور و پیش بینی بود، که آیا روابط سیاسی دو کشور ایران و سریلانکا در این مدت بهم خورده و یا این مأمورین هستند که سخت گیری می کنند. من نیز ناخواسته داستـــان زندگی ام را برای مأمورین بازگو می کردم. سرانجام پس از مدتی خواهش و ساعاتی انتظار، با کسب اجازه از مقاماتی بالاتر، با ویزای یک ماهه موافقت و اجازه خروج من از فرودگاه داده شد.

وقتی در خانه، زن و فرزندانم که بی صبرانه منتظرم بودند را در آغوش کشیدم، تمام خستگی سفر برطرف و زندگی دوباره آغاز شد. برای یک ماه، نگرانی تمدید ویزا را نداشتم، ولی مخارج اقامت و زندگی در سریلانکا از غذا و پوشاک خانواده گرفته تا کرایه خانه، شهریه دانشگاه نگرانم کرده بودکه باید به روشی این مشکلات حل می شد. نامه ای در۲۸ اکتبر ۱۹۸۰ از دانشگاه مبنی بر پرداخت شهریه به دلار آمریکایی به بانک سیلان دریافت داشتم که اقدام فوری، برای حل مسائل مالی را می رساند. من در گذشته بازاریابی و فروشندگی را آموخته و تجربه کرده بودم، ولی بیشترین تجربه من، در طرح و تولید ماشین آلات و لوازم خانگی یا مدیریت تولید بود. برای ایجاد یک کارِ تولیدی و گرفتن ویزای کار سریلانکا باید وارد منطقه آزاد تجاری می شدم، که این کار نیاز به سرمایه کلان و زمان داشت که من از هردو بی بهره بودم. کشور سریلانکا به منظور جذب سرمایه های خارجی، ایجاد صنایع، ورود تکنولوژی جدید به کشور و ایجاد کار، تربیت و به کارگیری نیروهای انسانی داخلی، استفاده از منابع طبیعی و مواد اولیه داخلی، صدور محصولات به خارج، برای افرادی که حاضر به سرمایه گذاری در مناطق آزاد تجاری سریلانکا بودند، تسهیلاتی از جمله؛ استفاده از زمین رایگان، کمک های مالی برای ساخت بناهای ساختمان، معافیت از پرداخت عوارض و یا حقوق گمرکی در نظر گرفته بود. البته ایده مناطق آزاد تجاری از دیرباز در مناطق مختلف جهان بوده وهنوز هم وجود دارد.

در بازار و خیابان به افرادی برخورد می کردم،که حاضر بودند دلار را از من به قیمت حدوداً ۱۰ تا ۱۵ درصدبالاتر از بانک خریداری نمایند،که این افراد دلار را از طرف اشخاص دیگری می خریدند. این مسأله کنجکاوی مرا برانگیخت و متوجه شدم، که تاجران بازار، به خصوص افرادی که در کار خرید و فروش جواهرات بودند و با دنیای خارج از سریلانکا بیشتر ارتباط داشتند، خواهان این دلارها بودند. حساب بانکی من به دلار آمریکایی بود.

وقتی من روپی، پول رایج سریلانکا را به بانک می دادم، طبق نرخ بانکی تبدیل به دلار و به حساب من واریز می شد و من می توانستم به صورت دلار پول را بگیرم و با سود چند درصدی، به چند تا جواهر فروشی بزرگ که با آنها آشنا شده بودم بفروشم. در ضمن متوجه شدم؛ افرادی نیز سنگهای قیمتی پیش جواهریان برای فروش می آوردند، آنها نیز خریداری می کردند، من به دنبال منابع اولیه این سنگهای قیمتی رفتم و با خرید ارزانتر و فروش آنها به همین جواهر فروشها گاهی تا پنجاه درصد سود می کردم. سنگ های قیمتی سریلانکا را بیشتر یاقوت کبود، یاقوت سرخ و یا یاقوت های ستاره ای تشکیل می داد. خوشبختانه مسأله درآمد هم حل شد، فقط باید فعالیت بیشتری می داشتم. زمانی که از سریلانکا به کانادا رسیده بودیم، ارزش ته مانده این سنگها در کانادا به قیمت خوبی ارزیابی شد. هر چند که این سنگها در بازار کانادا مشتری نداشت، ولی وجود همین سنگ ها بعدها مشوق من، در جمع آوری کلکسیونی از سنگهای قیمتی شد.

سال ۱۹۸۰ پس از پرداخت شهریه، سال دوم دانشگاه را شروع کرده بودم. مدارس هم شروع شده بود و بچه ها با موفقیت، به تحصیل ادامه می دادند. اشرف نیز طبق معمول به میهمان داری، رسیدگی به تربیت بچه ها، راهنمایی جوانان و نوجوانان مشغول بود و برای تحصیل در رشته موردعلاقه اش، امور تربیتی کودکان، خود را آماده می کرد. ترنم دختر کوچکمان نیز با خنده ها و رفتارهای شیرین کودکانه اش به زندگی ما شادی، بخشیده بود.

حالا دیگر به طعم تند غذاهای پر ادویه سریلانکائی عادت کرده و از خوردن آنها لذّت می بردیم. دیگر بوی برنج سریلانکائی که روزهای اول ورودمان مشام را آزار می داد، حس نمی کردیم و برعکس چقدر غذاهای پُر ادویه به خصوص بوریانی، استرینگ ها پرز و غذاهای دریایی با ادویه های مختلف خوشمزه بودند.

چنین غذاهای خوشمزه و پُر ادویه به ویژه بوریانی را در دو روزی که در پاکستان در خانه دو دوست مهربان و مهمان نوازم که از زاهدان تا پاکستان در یک مینی بوس با هم بودیم و من را به منزلشان دعوت کرده بودند، نیز خوردم. با کمک این دو جوان، من سریعتر از پاکستان خارج شدم.

چند روزی در زاهدان، در منزل خواهرم پروین اقامت داشتم. شوهر خواهرم کاووس، علاوه بر اینکه در شرکت راهسازی شغل مهمی داشت به صورت نیمه وقت هم در دانشگاه به عنوان استاد دانشگاه تدریس می کرد و آنها باهم زندگی خوبی داشتند. برادرم عباس، که چند سال پیش تحصیلاتش را دررشته معماری در کشور فیلیپین به اتمام رسانده بود، مسئولیت بزرگی در یک شرکت ساختمانی برعهده داشت. برادرم با خانم فیلیپینی خود، هلن عزیز و بچه هایش در زاهدان زندگی می کردند. خواهر دیگرم، نسرین با شوهر و دو بچه اش سالها قبل از انقلاب به عربستان سعودی رفته و درآنجا زندگی می کردند. برادر کوچکترم نصرت، نیز به شغل آزاد خرید وفروش، مشغول بود که به او پیشنهاد آمدن به سریلانکا را دادم. بعد از بازگشت من، نصرت برای دیدن ما به سریلانکا آمدکه دردیدارهای خانوادگی و جلسات بهائی با آذر گلستانی که در آنجا تحصیل می کرد آشنا شد و چند ماه بعد همدیگر را در ایران ملاقات و ازدواج کردند و مجدداً به سریلانکا بازگشتند. آنها چندی پس از تولد فرزندشان عماد، از سریلانکا به کانادا مهاجرت نمودند که باعث شد بعدها ما هم تصمیم گرفتیم به کانادا مهاجرت کنیم.

خواهرم نسرین با دو بچه اش از عربستان برای دیدن ما به سریلانکا آمدند و ما هم بیشتر نقاط زیبا و دیدنی سریلانکا را به آنها نشان دادیم. سریلانکا یکی از زیباترین نقاط دنیا با پارکهای ملی بسیار زیبا، گردشگاهها و بناهای تاریخی که حکایت از تمدن چندین هزار ساله این سرزمین دارد و همچنین معابد زیبای بودائی و هندوئی در سراسر سیلان قسمتی از جاذبه های توریستی این کشور را تشکیل می دهند.

معماری و مجسمه های بزرگ و کوچک در این معابد، کنده کاریها و نقاشی های دیواری همراه با مراسم مذهبی و فستیوالهای باشکوه بودائی و هندوئی در مجموع نشانگر سُنت های دیرینه این سرزمین است. هر چند که خواهرم چند روزی بیشتر در سریلانکا نماندند، تا همه زیبایی ها و جاهای دیدنی راتماشا کنند ولی شاید توانستیم گوشه ای از این جذابیت ها را نشان دهیم. بعدها نیز من به همراه دانشجویان از طرف دانشکده، برای بررسی و بازدید از این بناها، سفرهای یکروزه به این نقاط داشتیم.

در کلمبو، پایتخت تجاری این کشور، معابد زیادی از جمله معبد گانگاramایا که بسیار زیبا و دارای موزه، کتابخانه و مجموعه ای از هدایای قیمتی، وجود دارد. معبد بی نظیر دیگری در کلمبو، که مخصوص دو خدای هندو، شیوا و گانشا ساخته شده و هر ساله شاهد فستیوالی بنام تای پونگال می باشد. در دیگر شهرهای بزرگ سریلانکا، معابد مقدسی مثل معبد دندان مقدس بودا در بالای دریاچه کندی با باغهای زیبای اطراف، که سالیانه هزاران بودائی را از نقاط مختلف جهان برای زیارت به این محل می کشاند. معبد کونسوارام، از معابد هندوهاست که سرتاسراین معبد نقاشی ها وتندیس های شیوا، خدای هندوها، که قدمت آن قرنها قبل از میلاد مسیح واز معابد تاریخی سریلانکا است. یکی دیگر از معابد زیبا و بی نظیر بودائیان معبد غار دامبولا یا معبد طلائی است که با بیش از صد و پنجاه مجسمه بزرگ و کوچک بودا، مجسمه های خدایان و پادشاهان سریلانکا و نیز با نقاشی های دیواری، سقفی یکی از زیباترین معابد غاری به حساب می آید.

معابد دیگری نیز مثل معبد «سری ماها بودا» با درخت مقدس بودا و یا معبد ناگادیپا در شمال سریلانکا، معابدی مقدس و زیارتگاه بودائیان جهان است.

سریلانکا بسیار زیبا بود و هرچه می گذشت، با خانواده های متشخص بیشتری آشنا می شدیم که از مصاحبتشان لذّت می بردیم. تشکیلات بهائی نیز روز به روز رونق

بیشتری می گرفت و هر چند گاهی برای شرکت در کنفرانسها و جلسات چند صد نفری بهائی باید به نقاط مختلف می رفتیم.

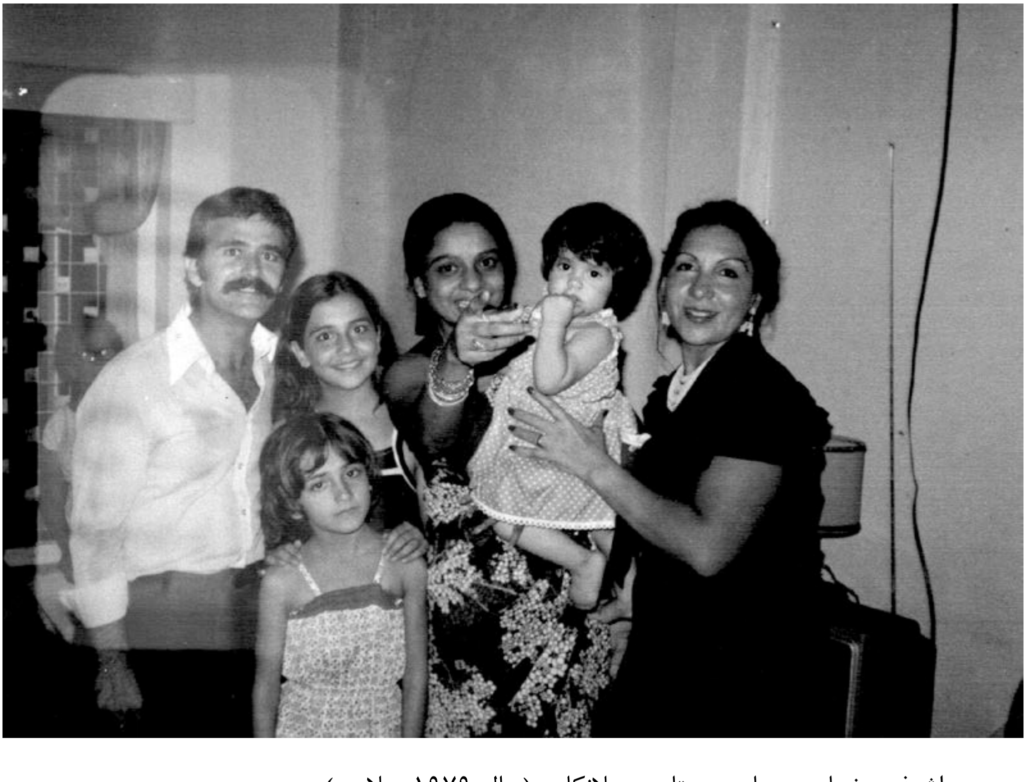

اشرف و ضیاء در میان دوستان سریلانکایی (سال ۱۹۷۹ میلادی)

کنفرانس های بهایی در سریلانکا (سال ۱۹۸۰ میلادی)

**LOTUS AS A SACRED MOTIF IN ART AND ARCHITECTURE.**

A historical dissertation presented to the
UNIVERSITY OF MORATUWA - SRI LANKA
for B.Sc (Built Environment) Final Examination

and

to the ROYAL INSTITUTE OF BRITISH ARCHITECTS
for Part I Examination in Architecture as
SUBJECT C2.

ZIA 'U' LLAH EBLAGHIE,
Faculty of Architecture and Town & Country Planning,
University of Moratuwa - Sri Lanka,
SRI LANKA.
25 January, 1983.

DEPT. OF ARCHITE...
1983-1-27
UNIVERSITY OF ...

صفحه ای از پایان نامه تحصیلی، تاریخی

THE BAHA'I NEW WORLD ORDER AND ITS PRESENT
ORGANIZATION

A social dissertation presented to the Royal Institute of British Architects for Part.I of the examination in Architecture and to the University of Moratuwa for the B.Sc (Built Environment) Examination as subject C I.

ZIA - U - EBLAGHIE
Faculty of Architecture and Town & Country Planning,
University of Moratuwa,
Moratuwa - Sri Lanka.
25th January, I983.

DEPT. OF ARCHITECTURE
1983-1-27
UNIVERSITY OF MORATUWA

صفحه ای از پایان نامه تحصیلی، اجتماعی

با بزرگتر شدن بچه ها و زیاد شدن رفت و آمدهایمان، دنبال خانه ای بزرگتر و قشنگ تر بودیم که سرانجام خانه بسیار زیبایی را در415-Galle Rd. Mt. Lavinia محله مونت لوینیا اجاره کردیم. صاحبخانه که فردی تحصیلکرده و استاد دانشگاه بود در همسایگی ما سکونت داشت. این خانواده نیز مثل صاحبخانه قبلی از خانواده های با شخصیت سریلانکا، که از هر نظراز مصاحبتشان لذت می بردیم. اشرف هم کلاسهایش را برای گذراندن دوره مونته سوری و دوره های تربیت کودکان شروع کرده بود. تحصیلکرده های مرفه سریلانکا تعدادشان زیاد نبود. از نظردرصد افراد تحصیلکرده، نسبت به خیلی کشورها از جمله ایران بالاتر بودند، ولی از نظر فقر مادی و درصد بیکاری متأسفانه جزو کشورهای عقب مانده آسیایی به حساب می آمد. فاصله طبقاتی بسیار چشمگیر بود و درصد بسیار کمی از جامعه از ثروتهای کلان برخوردار بودند و درصد بالایی از جمعیت حتی از حداقل های زندگی، بهره ای نداشتند. در بین طبقه پایین افرادی که از فقر معنوی و اخلاقی نیز رنج می بردند، به دزدی و جیب بُری مشغول بودند و اغلب بوی مشروب دهانشان همراه با بوی عرق بدن و لباسشان از دور شما را متوجه و زنگ خطر زده می شد.

حدود بیست تا بیست و پنج درصد جامعه مرفه را دانشگاهیان، روسای ادارات، تشکیلات دولتی و غیر دولتی که از سطح فرهنگی و حقوقی خوبی برخوردار بودند، تشکیل می دادند. حدود سی تا چهل درصد را جامعه متوسط تشکیل می داد که به کشاورزی مشغول بودندو یا درکارخانجات با حداقل حقوق کار می کردند. ما در این چند سال بیشتر با طبقه تقریباً مرفه جامعه که از تحصیلات بالایی برخوردار بوده و از انگلیسی به عنوان زبان ارتباطی استفاده می کردند، در ارتباط بودیم. در دانشکده و در رشته ی دانشگاهی من، در کلاسمان حدود بیست نفر سینهالی در یکطرف کلاس و هفت نفر تامیل در طرف دیگر کلاس و من در بین آنها فاصله را پُر می کردم و به همین دلیل گاهی نقش رابط را برعهده داشتم. هرچند که در دانشکده به زبان

انگلیسی تدریس می شد، ولی هر جا نیاز به توضیحات بیشتری بود، استاد سینهالی به زبان سینهالی، و استاد تامیلی به زبان تامیلی، توضیح می داد. ولی به هر حال من بعد از کلاس، از روی نوشته های دیگر دانشجویان کپی برداری و یا به کتابهای بیشتری مراجعه می کردم. رابطه من در کلاس، با سینالها و تامیل ها بسیار دوستانه بود و به دلیل خارجی بودن و مسن تر بودن نسبت به دانشجویان دیگر، همه احترام خاصی به من می گذاشتند که این احترام، نه تنها در دانشکده و بین استادان، بلکه در تمام دانشگاه بود. در بین استادان این دانشکده فقط یک استاد که همیشه با دمپایی وارد کلاس می شد احساس می کردم به دلیل خاص و نامعلومی، نمی توانست وجود من را تحمل کند، من در وسط کلاس و روبرویش بودم ولی برای صدا کردن اسم من، راست و چپ نگاه می کرد و با تلفظ ناصحیح یکی دو بار اسمم را صدا می زد. چون استاد با معلوماتی بود من دوستش می داشتم.

در یکی از جلسات امتحانی او، سئوال آزمون؛ چگونگی انتخاب صحیح محل، برای یک کارخانه صنعتی و دلایل آن بود. من که سالها به عنوان مدیر تولید کارخانجات کار کرده بودم، جواب ها را با اطمینان که در این مورد بخصوص، بیشتر از بقیه دانشجویان می دانم، نوشتم و ورقه را به او دادم، ولی پایین ترین نمره کلاس که حتی نمره قبولی نبود به جواب من داده شده بود. در کلاس از او دلیل نمره پایین را سئوال کردم و او اظهار داشت،که نگاه تو به این مسأله از دید یک سرمایه دار و نه از دید یک کمونیست بود،درجواب او گفتم؛ که این سئوال،که از دید کمونیستی به آن جواب داده شود، مطرح نشده بود. ولی او جوابی نداد و از کلاس خارج شد! شاید به طور شفاهی قبل از شروع امتحان، به زبان محلی توضیحی داده بود.

در آن زمان مخصوصاً در سریلانکا نیز رابطه شاگرد و استاد چندان نزدیک نبود که مجدداً مسأله را پیگیری کنم. به هر حال با این استاد تا آخر سال تحصیلی با چنین مشکلاتی روبرو بودم ولی هیچ وقت از او شکایتی به دانشکده نکردم، چون به وضوح

در حرکاتش دَردی را مشاهده می کردم. شاید استاد عزیز مطالعات زیادی در زمینه امپریالیسم جهانی و نفوذ کارتل های بین المللی روی اقتصاد کشور و جامعه ای که در آن زندگی می کرد، داشت و فقط من را به دلیل رنگ پوست سفیدم، ناخودآگاه در زُمره اشغالگران مملکتش می دید. مطمئناً تاریخ گذشته نه چندان دور سریلانکا، نشانگر قرن ها سُلطه و فشار استثمارگران خارجی بوده و در حال حاضر نیز به نوعی دیگر زیر فشارهای سیاست های امپریالیسمی جدید دست و پنجه نرم می کند. در سیستم امپریالیسم جدید، کشورهای پرقدرت و سرمایه داران کلانِ آن، منابع طبیعی و مواد خام سرزمین را تحت انحصار خود در آورده و نیروهای انسانی و سرمایه های ملی آن را فقط برای سود خود بکار می گیرند.

به وضوح این سلطه و استثمار را می توان در سریلانکا و کشورهایی مشابه آن مشاهده کرد. برای مثال؛ به چند مورد از برداشت های خود از گردشهای علمی و آموزشی که از کارخانجات و صنایع کشور که به منظور کسب اطلاعات مهم و تازه توسط دانشکده و دانشجویان رشته معماری سازماندهی و اجرا می شد، بازگو کننده و نشانگر این واقعیات باشد. اولین بازدید ما، از کارخانجات نساجی و تهیه لباس شروع می شد، اتوبوس حامل دانشجویان، در مقابل کارگاه های بزرگی ما را پیاده کرد و ما مستقیماً داخل کارگاه های تهیه لباس شدیم. چرخ های خیاطی پشت سر هم در فاصله های کوتاهی قرارگرفته بودند، که حرکات پاهای کارگران برای به گردش در آوردن چرخ خیاطی و حرکت سریع دو دست و انگشتان برای رد کردن لباس از زیر سوزن چرخ خیاطی و همچنین برای سرعت عمل و تهیه هر چه بیشتر کالا، از تمام نیروی کارگران استفاده می شد. ولی اثری از دستگاهها و یا وسایلی مثل پنکه برقی و یا وسایل خنک کننده که کمی از خستگی کارگران بکاهد دیده نمی شد، فقط جریان هوایی که از پنجره ها و یا درهای باز به داخل می آمد،کمی هوا را عوض می کرد. از مُزد کارگران سئوال کردم متوسط حقوقشان پانصد روپی در ماه بود. پانصد روپی در

آن سال معادل بیست دلار آمریکایی بود. من که از قیمت یک شلوار جین و یا یک پیراهن در بازارهای آمریکا و اروپا اطلاع داشتم در مقابل سرعت کار و شرایط کاری این کارگران بسیار ناراحت شدم.

بازدید بعدی ما در زمانی دیگر از مزارع با شکوه چای، کارخانجات و صنایع تولید و بسته بندی چای بود. یکی از صادرات مهم سریلانکا چای معروف و خوش طعم سیلان است، که در حال حاضر حدود سیزده درصد صادرات ملی را تشکیل می دهد. چایکاری حدوداً از سال ۱۸۷۰، زمانی که کشور در استعمار انگلیسها بود شروع و جایگزین کِشت قهوه شد. اراضی بســیار بزرگی در نقاط مختلف کشور، مخصوصاً در قسمت مرکزی که در ارتفاعات زیاد از سطح دریا و از رطوبت و هوایی بسیار مناسب برخوردار بود، انتخاب شد، و کارگرانی که ارتباطـشان را با دنیـا خارج از مــزارع قطع و فقط منحصراً دراختیار چایکاری ها باشند، از جنوب هندوستان وارد نمودند و با ایجاد حداقل امکانات لازم زندگی، شروع به کِشت چای کرده و صنعت چای را در سیلان شکل دادند.

بازدید ما از صنایع چای بدین گونه آغاز شد: بعد از گذر از جاده ای سربالایی وگردنه ای به محلی وسیـــع و باز بالای تپه رسیــــدیم،که درگذشته، محل زندگی اشراف زادگان انگلیسی بود. خانه ای بسیـار زیبا و مجهز در میان باغچه های پرگل با چشم انداز بی نظیری از مزارع چای بر روی تپه ها و کوههای اطراف که در تمام این زیبایی ها، کارگران را مشاهده می کردیم که با سبدهای بزرگ و کوچک که بر پشت و یا شانه داشتند مشغول چیدن جوانه های چای بودند. سبدها در کیسه های بزرگِ برزنتی پر می شد و برای وزن کردن به انبار تحویل داده می شد. از دستمزدشان پرسیدم و متوجه شدم که در مقابل تحویل مقادیر زیادی از برگها، مبالغ ناچیزی دریافت می کنند. آنها چندین نسل در این چایکاری ها با خانه هایی محقر و اطاق های کوچک بهم چسبیده در گوشه و کنار چایکاری ها با حداقل امکانات بهداشتی،

ایمنی و حداقل وسایل، زندگی کرده اند. مهمترین قسمت چایکاری ها مربوط به کارخانه، خط تولیدات و آزمایشگاه که نظارت بر نوع چای، طعم و رنگ دارد و همچنین قسمتهای بسته بندی و انبارها است. اکنون چایکاری ها و مزارع چای یکی دیگر از جاذبه های توریستی و از منابع ثروت ملی سریلانکا است که بیش از یک میلیون نفر به طور مستقیم و غیرمستقیم در این صنعت در سریلانکا مشغول به کار هستند.

از نظر تولید و صنعت چای، سیلان چهارمین کشور جهان بعد از چین ـ هند و کنیاست و در حال حاضر چای سیاه، چای سبز و چای سفید را تولید و به بازارهای جهان، صادر می کند. در این صنعت چند میلیارد دلاری، آن چه که تغییر نکرده سطح زندگی کارگران تامیلی، که چندین نسل در این مزارع به چیدن چای مشغول هستند و اکنون بیش از دویست هزار کارگر تامیل فقط در مزارع چای دولتی مشغول به کارهستند. وضع زندگی برنجکاران و کشاورزان که در تولید انواع میوه جات و ادویه جات صادراتی سریلانکا سهم بسزایی دارند نیز بهتر از چایکاران سیلان نیست.

گردشهای علمی دیگر، مربوط به بازدید از معابد با شکوه و استوپاهای بودایی، معابد غاری، معابد عظیم هندو با کنده کاریها، نقش ها و مجسمه های داخلی این معابد که از نظر معماری و هنر بسیار با ارزش و قدمت بیشترآنها به چند هزار سال می رسد.

این بار بازدیدمان از یک مـوناستری (Monastery) مرکز تعلیـم راهبان و راهبه های بودائی بود. اتوبوس در برابر درب بسیار بزرگی توقف کرد که این درب به روی همه مردم باز نبود. وارد فضائی بی نهایت زیبا و رویایی شدیم. در معابر و گذرگاههای اصلی و فرعی در میان باغ های باشکوه، راهبین را می دیدیم که با لباسهای نارنجی رنگ مخصوص دسته دسته در حال حرکت و یا در سکوتی زیبا به عبادت و تمرکز ذهن برای تمرین به دستیابی به حالات خلسه روحی بودند. در گوشه و کنار این مرکز محل های ساده ای برای زندگی راهب ها، ساختمان اصلی و مجللی برای تجمع و نیایش های جمعی راهب ها و مانکها (Monks) و جهت تعلیم آموزه های

بودا و آماده ساختن آنها برای فرستادن به نقاط مختلف بودائی نشین دنیا بود. درک این که چگونه می توان در چنین محیط آرامی تنها با آموزه های بودا، اخلاقیات بودایی، نیایش و ستایشِ موجودات، راهب ها را برای مقابله با دنیای خارج از این محیط آماده ساخت، برای من مشکل بود. چرا که در دنیـــای فعلی آنها باید مقابله با آخوندها، آیت اله ها، خاخام ها، کشیش ها، برهمن ها و دیگر رهبران سیاسی و قومی را هم بیاموزند و آمادگی مقابله با مشکلات اجتماعی، ملی و مذهبی کشور و دنیای خارج را داشته باشند.

مگر با یک لباس بلند نارنجی رنگ، یک کشکول و پای برهنه می توان قدرتمند بود و از حزب حاکم طرفداری و به آنها مشروعیت بخشید، و مردم را به سر سپردگی و اطاعت دعوت نمود؟ آنها باید بیاموزند؛ که چگونه موقعیت خود را در جامعه مستحکم و همانطورکه از طرف سیاسیون و حکام کشور به عنوان «محافظین دین و کشور و ملت» معرفی می شوند، به نظر بیایند.

مطمئناً به آنها آموخته شده، که هر چه بر تقدس اماکن زیارتی، امامزاده ها، معابد و یادبودهای معبدی تأکید شود و اعتقادات، باورهای مردم و احساساتشان بیشتر به بازی گرفته شود، از درجه شعور اُمت کاسته و به میزان نذورات و خیرات اضافه خواهد شد، تا جایی که اُمت بینـوا از نان شب خود و خانواده اش زده و به امامزاده ها و معابد پول می ریزد و یا برای راهب غذا می آورد و پس از شستن پاهای راهب به گونه ای با احترام از او دور می شود که پشتش به طرف او قرار نگیرد و این کم کم عادت و قسمتی از عبادات روزانه و سنت ملت می شود.

آیین بودائی و آموزه های بودا بر پایه مهر و دوستی نسبت به تمام خلقت، مهرورزی نسبت به همه موجودات، خـودداری از آزار و کشتار هر موجود زنده است. به دلیـل همین آموزه ها بیش از پانصد میلیون پیرو در جهان دارد، ولی اخبار و جراید جهان بارها بازگو کرده که رهبران بودائی تندرو، همچون آخوندها و آیت اله ها جریان

های خشونت آمیزی را علیه دیگر مذاهب، اقلیت های قومی و سیاسی هدایت نموده و می نمایند. درستی کردار، یکی از آمــوزه های بودا، که از پیروان خود می خواهد که در کردارشان از آزار و کشتن هر موجود زنده ای خودداری و به روابط نامشروع نپردازند، همچنین درگفتارشان صادق واز دروغ، ناسزا، بدگویی و یاوه گویی بپرهیزند. در آموزه های بودا سخن از اندیشه درست و پرهیز از اندیشه های بدخواهی، شهوات نَفسانی وستمگری شده، که با نیــت و کوشش درست در راه آزادی های فردی، اجتماعی گام بردارند. در آموزه ها آمده که برای امرار معاش نباید دیگران را در رنج و عذاب و افراد و جوامعی را به خطر بیاندازید.

در آیین بودا، همانند هندو اعتقاد به تناسخ یا تولد مجدد بعد از مرگ و تکرار آن درجسم های متفاوت است و چون زایش، هستی، پیری، بیماری و بطور کلی بودن در هستی، رنج و عذاب است، باید با درک این واقعیت و فرار از چرخه زایش، مرگ و رسیدن به آرامش مطلق و جاودانگی به آموزه های بودا که در هشت اصل، خلاصه می شود، عمل نمود. این هشت اصل عبارتند؛ از گفتار درست، کردار درست، دیدگاه درست، نیت درست، کوشش درست، اندیشه درست، تمرکز درست و معاش درست است.

در آموزه های بودا، در جایی که سخن از دهش و سخاوتمندی آمده به صدقه و تأمین نیازهای غذایی روزانه راهبان بودائی تأکید شده، تا بودائیان با احترام بیشتر و سخاوتمندانه به راهبان بودائی غذا برسانند. درمورد هندوهای سریلانکا، رابطه ی ما بیشتر با هم کلاسی های تامیل و یا تامیل هندوئی،که بهائی شده و درتشکیلات یا بهائی سنترها با آنها در ارتباط بودیم، که همگی اشخاص بسیار محترم بودند.

جمعیت تامیل ها درحدود هفتاد و پنج میلیون نفر سرشماری شده، که بیش از هشتاد درصد آنها در هند و بقیه در کشورهای مالزی، سریلانکا، سنگاپور و کانادا و چند کشور دیگر زندگی می کنند، که اکنون حدود شش میلیون تامیل در سریلانکا زندگی و به زبان تامیلی صحبت می کنند. در میان هندوها که جمعیت فعلی آنها در

جهان از بیش از یک میلیارد و دویست میلیون می باشد، مذاهب گوناگون، بسیاری در بینشان وجود دارد، ولی در بیشتر آنها باورهای مشترکی از جمله اعتقاد به تناسخ و اینکه هر انسانی پس از مرگ مجدداً به شکلی دیگر و در جسم دیگر متولد می شود، وجود دارد. اعتقاد به کارما، به این معنی که هر عملی که شخص انجام می دهد نتایجی را به بار می آورد. پاداش عمل نیک، خوبی و نتیجه عمل بَد، زشتی در این دنیا و یا در زندگی های بعدی به دنبال خواهد داشت. اعتقاد به دارما که باور و اعتقادی به نظم جهان هستی است. هندوها به یک روح کلی جهانی، به نام برهمن اعتقاد دارند و برای هر موجود زنده ای روحی به نام آتمان که در اسارت بدن، قایل هستند و آزادی آتمان زمانی اتفاق می افتد که به برهمن بپیوندد و این فقط منوط به درک کامل انسان از وحدانیت وجود و فرار از چرخه زایش دوباره و خروج از قانون کارما خواهد بود. هندوها به خدایان مرد و الهه های زن ایمان دارند و آنها را ستایش می کنند از جمله شیوا، ویشنو، برهما، لاکشمی و پارواتی هستند. اکثر هندوهای سریلانکا اعتقاد به شیوا و دستورات او دارند. در صورت تمایل به داشتن اطلاعات بیشتر درمورد آئین های بودائی و هندو به آثار و نوشته های موجود در این خصوص و یا سایت های اینترنتی، مخصوصاً ویکی پدیا، دانشنامه آزاد مراجعه نمائید.

زمانی که می دیدم صاحبخانه بودائی و همسایهٔ هندوئی از اذیت به هر حشره گزنده ای مثل پشه، عقرب و مار پرهیز و از حق حیات آنها دفاع می کند، از رفتارم،که از مواد شیمیایی برای از بین بردن پشه ها و حشرات موذی استفاده می کردم احساس شرمندگی به من دست می داد.

با نزدیکتر شدن به انتخابات کشوری، اوضاع سیاسی و اجتماعی شروع یک اختلاف قومی را نشان می داد ولی وقایعی که در این سال بین بودائیان و هندوهای تامیل در این سرزمین اتفاق افتاد من را به این فکر فرو برد،که انسانها می توانند به وحشـــی ترین موجودات روی زمین تبـــدیل شوند و فرقی ندارد که در کجای این

کره خاکی و از چه آموزه هایی پند می گیرند. اکنون حدود هیجده درصد جمعیت سریلانکا را تامیل هایی تشکیل داده اند که اکثرشان هندو و بیشتر آنها بیش از دو هزار سال قبل به سریلانکا آمده و در شمال وشرق زندگی می کنند، آنها خواستار امتیازات بیشتری از نظر سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی در ناحیه زندگیشان هستند. ولی حکومت مرکزی بدست سینهالی ها که اکثرشان بودائی و سینهالی زبان هستند، که اکثریت هفتاد درصدی کشور را تشکیل می دهند، در اولین انتخابات ریاست جمهوری که در اکتبر سال ۱۹۸۲ برگزار شد، شخصی که بر طبق قانون اساسی سال ۱۹۷۸ سمت ریاست جمهوری را برعهده داشت، مجدد با حدود پنجاه و سه درصد آرا و از مناطق سینهالی نشین به عنوان رئیس جمهور انتخاب شد.

جبهه آزادی بخش ببرهای تامیل، که از مدتها قبل فعالیت های خود را آغاز کرده، خواهان خودمختاری و دولتی مستقل در شمال این کشور بودند. در اوایل سال ۱۹۸۳ شورش کردند و با عملیات خشونت باری ازجمله؛ بمب گذاری، حمله به مراکز دولتی، عملیات انتحاری، اختلافات شدید قومی را شروع و در اواسط جولای و آگوست آن سال که من خود شاهد چند فقره از جنایات، کشتار و شقاوت ها از هر دو طرف بودم عرصه را به حکومت مرکزی تنگ کرده بودند.

یک روز صبح برای دریافت پول از بانک و خرید به مرکز تجاری شهر کلمبو۔ فورت رفته بودم، در بازگشت حدود یازده صبح سوار اتوبوس بودم که متوقف شد و چند نفربا لباس یونیفورم ارتشی وارد اتوبوس شده و همه را بررسی و تامیل ها را به بیرون پرتاب می کردند. به من که رسیدند بدون سئوال من را کنار زدن، معلوم بود که کاری به توریست ندارند. در مورد کسانی که تردید داشتند،که تامیل یا سینهالی هستند با یک سئوال و جواب از لهجه آنها تشخیص می دادند. من که از داخل اتوبوس شاهد آتش زدن مغازه ها بودم، از اتوبوس خارج و در وسط خیابان با قدمهای بلند و طپش شدید قلب به طرف خانه که راه طولانی هم در پیش داشتم، حرکت می کردم.

در بین راه دهها مغازه را در حال سوختن که معلوم نبود متعلـق به سینهالیهاست و یا تامیل ها دیدم و در یک مورد، شخصی را به وسط آتش های مغازه ی در حال سوختن پرتاب نمودند، به شدتِ قدمهایم افزودم و متأسفانه قبل از رسیدن به منزل ماشینی را با چهار سرنشین در حال سوختن دیدم، اعصابم متشنج شده بودو به هر حال به خانه رسیدم.

چندی بعد وقتی یکی از استادان دانشکده که آرشیتکت و سینهالی بود را دیدم به من گفت: «خوشحالم که این فجایع را از نزدیک دیدی و متوجه شدی که ما نیز با انسانهای سایر نقاط دنیا فرقی نداریم و می توانیم به همان نسبت وحشی باشیم که در کشورت ایران، شاهد آن بودی.»

این تازه شروع یک جنگ تمام عیار بین دو قوم، با فرهنگی چند هزار ساله با باورهای عشـــق و مهرورزی به هر موجود زنده، بود. سایت های خبری و گزارش های سازمانهای بین المللی، از جمله سازمان ملل متحد، نشانگر آن است که سال ۱۹۸۳، شورشیانی که خود را جبهه آزادی بخش ببرهای تامیل می نامیدند و خواهان یک دولت مستقل در شمال سریلانکا بودند، با نیروهای دولتی وارد یک جنگ بیست و شش ساله شدند. ببرهای تامیـــل برای رسیـدن به اهداف خود، به اعمال وحشیانه ای از جمله؛ آدم ربایی، ترور و بمب گذاری، جنایات انتـــحاری، کشتار عوامل دولتی و پلیس دست می زدند. نیروهای دولتی نیز با همه قوا در سرکوب و کشتارهای دسته جمعی تامیل ها با استفاده از بمب های خوشه ای در مناطقی که ببرهای تامیل به تسخیر خود در آورده بودند، با کشتار ده ها هزار غیرنظامی های تامیل، آنها را سرکوب نموده و در نهایت با کشتن رهبرشان و از بین بردن کامل ببرهای تامیل، دولت توانست در سال ۲۰۱۰ به این جنگ بیست وشش ساله پایان داده و مناطق تسخیر شده را پس بگیرد. طبق گزارش های سازمان ملل حداقل یکصد هزار نفر در این درگیری های قومی کشته شدند.

متأسفانه این پایان ماجرا نخواهد بود، قرن هاست که کشورهایی مثل سریلانکا و ایران شاهد جنگهای قومی، نژادی و مذهبی بوده و خواهند بود.

برگردیم به جولای و آگوست ۱۹۸۳، با شدت گرفتن درگیری ها بین شورشیان تامیل و دولت مرکزی سریلانکا، ما که بیش از چند سال شاهد عملیات وحشیانه و اقدامات تروریستی جمهوری اسلامی در کشور خودمان ایران بودیم و هر روز در اخبار، جراید از جنایات بیشتر، اعدام و ترور شخصیت های سیاسی، مذهبی به خصوص آزارو شکنجه در زندان، اعدام های پی در پی بهائیان درایران و غارت و چپاول اموال آنان توسط رژیم ملاها با خبر می شدیم، طاقت دیدن صحنه های دلخراش دیگری را در اطراف خود نداشتیم. سالهای ۱۹۸۲ و اوایل سال ۱۹۸۳ به دلیل کمبود کار در سریلانکا و مشکلات دریافت ویزا، و جنگ های داخلی گفته شده تعداد ایرانیان بهائی در سریلانکا کم شده و بیشترآنها به کشورهایی مثل کانادا و استرالیا درخواست پناهندگی داده و ویزای اقامت می گرفتند. خوشبختانه به دلیل خوشنامی بهائیان ایرانی، بیشتر درخواست پناهندگی خانواده ای بهائی پذیرفته می شد.فعالیت های کاری من به دلیل امتحانات و پروژه های نهایی دانشکده نیز کم شده و درآمدی ایجاد نمی شد، تصمیم گرفتیم به کشوری امن که حداقل تابع یک سری قوانین بین المللی بوده و یکی از مدافعین حقوق بشر به شمار می رفت یعنی کانادا مهاجرت کنیم.

خوشبختانه اشرف دورهٔ مونته سوری را همزمان با دوره تعلیم کودکـــان با موفقیت به پایان رســـانده و امتحانات نهایی بچه هـــا هم تمام شده بود، من هم امتحانات تئوری سال آخر را به پایان رساندم و در حال اتمام پروژه های نهایی که شامل دو رساله تاریخی و اجتماعی که موضوع آنها انتخابی بود: موضوع اول را گل لوتوس به عنوان سمبلی مقدس درهنرومعماری انتخاب کرده بودم.
(Lotus as a sacred motif in art and architecture)
چرا که همزمان با ساخت مشرق الاذکار بهائی در هندوستان بود. رساله بعدی در

مورد نظم جدید جهانی دیانت بهائی و گسترش فعلی آن در جهان بود
(The Bahai New World order and its present organization)

بعداز تحویل این رساله هاباید اقدام به طرح تهیه نقشه هاو ماکت بزرگی برای مرکز تجاری یک شهر می نمودم که به عنوان پروژه نهایی
(Essays and Comprehensive Design Project) درآزمـــــــون نهایی، در حضور نمایندگان مؤسسه سلطنتی معماران بریتانیا و استـــــادان دانشکده از آن دفاع می کردم، که با نمره های بالایی مورد قبول استادان و نمایندگان RIBA قرار گرفت.

نسخه ای از رساله گل لوتوس، سمبل تقدس در هنر و معماری را که مدتها برای تهیه آن تلاش کرده و روزهای زیادی در معابد هندوها و بودائی ها صرف تحقیق و عکس گرفتن و تحقیقات زیادی در معماری هندوستان، مصر باستان و کشورهای دیگر نموده بودم، را به عنوان هدیه برای جناب صهبا، آرشیتکت معبد لوتوس هندوستان، از طریق مشاور بهائی که از هندوستان آمده بود فرستادم که به نظرم بدست ایشان نرسید، واز این بابت متأسفم.

ویزای دانشجویی ما نیز در پایان جولای به اتمام می رسید و باید کشور را ترک می کردیم. در نتیجه با عجله، نامه نگاری ها و درخواست ها به محافل ملی کانادا، سریلانکا و سفارت کانادا ارسال شد و با مراجعه مکرر به سفارت کانادا اولین نامه را در تاریخ بیست و چهارم آگوست ۱۹۸۳ مبنی بر توافق دولت کانادا، برای پذیرش ما به عنوان پناهنده زیر نظر دولت کانادا، دریافت نمودیم. اقدامات بعدی به سرعت انجام و با همکاری محافل ملی بهائیان کانادا و سریلانکا، دفتر سازمان ملل بالاخره در تاریخ نوزدهم ماه ژانویه ۱۹۸۴ نامه ای از سفارت کانادا، مبنی بر موافقت دولت کانادا برای اقامت دایمی ما دریافت نمودیم. بلیط های پرواز به کانادا نیز توسط دفتر سفارت کانادا در سریلانکا خریداری و به ما داده شد که درکوتاهترین زمان، در کانادا نسبت به باز پرداخت آن اقدام نماییم.

برای اطلاع دادن و گرفتن ویزای یک ماهه تا خروج از سریلانکا به اداره مهاجرت مراجعه نمودم، که گفتند؛ به دلیل اینکه  با تمام شدن زمان ویزا هنوز درکشور اقامت داشتید، باید منتظر محاکمه باشید و فعلاً حق خروج از سریلانکا را ندارید.

با مراجعه مجدد به سفارتخانه ها و دفتر سازمان ملل و درخواست دفتر سازمان ملل از اداره مهاجرت سریلانکا این مسأله نیز حل شد. درحالیکه با فروش وسایل خانه آخرین دلارهای مانده را خرج می کردیم، منتظر روز پرواز به کانادا بودیم، که آنروز، در گرمای حدود سی و پنج درجه سانتی گراد سریلانکا سوار هواپیما و در سرمای حدود سی درجه زیر صفر زمستان هلی فکس و نوا اسکوشیا در ۲۷ فوریه ۱۹۸۴ وارد خاک کانادا شدیم.کپی نامه های اداری، اقدامات سازمانها و نهادهای ذکر شده در صحفات بعدی آمده است.

**بجاست از طرف خود و خانواده ام، از الطاف بی نهایت محفل مقدس ملی بهائیان سریلانکا، محفل ملی بهائیان کانادا، دفاتر سازمان ملل متحد، سفارت کانادا و تشکیلات مربوط به پناهندگی، مهاجرت کانادا و همچنین از دفتر بین المللی پناهندگان بهائی قدردانی نموده و از پشتکار و الطاف بی دریغ این تشکیلات در اسکان و استقرار خانواده ما و هزاران پناهجوی بهائی دیگر مخصوصاً از اقداماتشان در دهه ۱۹۸۰ میلادی تشکر نمایم.**

NATIONAL SPIRITUAL ASSEMBLY
OF THE BAHÁ'ÍS OF CANADA

ASSEMBLÉE SPIRITUELLE NATIONALE
DES BAHÁ'ÍS DU CANADA

July 26, 1983.

The Spiritual Assembly of the Baha'is of Sri Lanka,
P.O. Box 185,
Colombo 5, Sri Lanka.

Dear Baha'i friends:

Re: Immigration assistance to Iranian Baha'is

We are writing in reply to your recent correspondence concerning Mr. and Mrs. Ziaollah Eblaghie

1. Mr. and Mrs. Ziaollah Eblaghie
Our Assemby has considered the case of Mr. Ziaollah Eblaghie and his family and see their situation as one that qualifies under our government's humanitarian immigration program for Baha'i refugees. We have, therefore, referred their case to the Immigration Department in Ottawa. Please introduce the Eblaghies to the Canadian High Commission as Iranian Baha'i refugees and assist them to submit their application for permanent residence.

نامه تائید صلاحیت از محفل ملی بهائیان کانادا به محفل ملی سریلانکا

Canadian High Commission

Immigration Section,
Shanti Path, Chanakyapuri,
P.O. Box 5209,
New Delhi-110021.

Haut Commissariat du Canada

Section de l'Immigration
Shanti Path, Chanakyapuri
C.P. 5209, New Delhi-110021.

File No. 5786-4
B0132-4697

August 24, 1983

Dear Mr. Eblaghie:

Your name has been referred to us for consideration under the Canadian government-sponsored refugee program.

Please complete the enclosed application form(s) in accordance with the instructions attached, and return them to us as soon as possible.

After receiving your completed application(s), we will be in a position to issue further instructions to you.

Yours truly,

P.A. FROESE
for
Counsellor (Immigration)

Enclosures: IMM8 (2)
G-13
G-14

نامه اداره مهاجرت کانادا

NATIONAL SPIRITUAL ASSEMBLY
OF THE BAHÁ'ÍS OF CANADA

ASSEMBLÉE SPIRITUELLE NATIONALE
DES BAHÁ'ÍS DU CANADA

August 30, 1983

The National Spiritual Assembly
of the Baha'is of Sri Lanka

Dear Baha'i Friends,

Your letter of August 10, 1983 has been received and we hope that you have now received our letter of July 26th which will advise your Assembly that we are happy to assist with the immigration to Canada of Mr. Z. Eblaghie and his family.

Warm Baha'i greetings,

Iranian Affairs Department

7200 Leslie St., Thornhill, Ont. L3T 2A1 Telephone 889-8168 Telex 06 964713 (BAHACANADA TOR)

نامه اطمینان کمک های لازم ازمحفل ملی بهائیان کانادا به محفل ملی سریلانکا

**UNITED NATIONS**

එක්සත් ජාතීන්

ஐக்கிய நாடுகள்

**Office of the Resident Representative of the United Nations Development Programme in the Republics of Sri Lanka and Maldives**

202-204 BAUDDHALOKA MAWATHA
COLOMBO 7

Reference: Eblaghie, Ziaollah

Address : For Cables : UNDEVPRO
For Mail : P. O. Box 1505
Tel : 580691 - 8
Telex : UNDEVPRO COLOMBO 21210 CE

12 January 1984

Dear Mr. Eblaghie,

.... Please find enclosed a copy of a letter we have received from the Counsellor (Immigration) of the Canadian High Commission, which is self-explanatory.

On completion of the background enquiries, we hope you will be able to re-settle in Canada with your family in the near future.

Yours sincerely,

Richard B. Olver
Assistant Resident Representative

Mr. Ziaollah Eblaghie,
No. 415/2, Galle Road,
Mt. Lavinia.

نامه اظهار امیدواری دفتر سازمان ملل متحد

**Canadian High Commission**

Immigration Section,
Shanti Path, Chanakyapuri,
P.O. Box 5209,
New Delhi-110021.

**Haut Commissariat du Canada**

Section de l'Immigration,
Shanti Path, Chanakyapuri,
C.P. 5209, New Delhi-110021.

File No. B 0132-4697

January 19, 1984

Mr Zia U llah Eblaghie
Sri Lanka

Dear Mr Eblaghie,

I am pleased to advise that your application for permanent residence in Canada has been accepted. The enclosed envelope contains your documents for admission to Canada as well as documents for any family members who may be accompanying you. When you arrive in Canada, these documents are to be presented to the Immigration Officer at the Port of Entry. You must arrive in Canada within the validity of your visa.
The documents for your admission to Canada have been issued on the basis of the information you have provided. You will be granted admission to Canada only if this information remains correct at the time of your arrival.

Should you or any person included in your application change or intend to change marital status before departing for Canada you must inform this office of any such change well before your intended date of departure and return your visa(s) to this Office for further action. Failure to do this could make you inadmissible to Canada.

The "remarks" box of the visa documents for some members of your family may be marked "valid only if accompanying ". Such family members are only admissible if they arrive in Canada in the company of the person indicated.

Enclosed is an information sheet and a number of pamphlets which contain useful information about your admission to and future establishment in Canada. Please read them carefully.

I would like to take this opportunity to wish you a pleasant journey and good fortune when you arrive in Canada.

Yours truly,

Counsellor (Immigration)

G-50
(10-83)

موافقت دولت کانادا با اقامت دائم

**UNITED NATIONS**

එක්සත් ජාතීන්

ஐக்கிய நாடுகள்

Office of the Resident Representative of
the United Nations Development Programme
in the Republics of Sri Lanka and Maldives

202-204 BAUDDHALOKA MAWATHA
COLOMBO 7

Reference: Eblaghie, Ziaollah

Address : For Cables : UNDEVPRO
For Mail : P. O. Box 1505

Tel : 580691 - 8

Telex : UNDEVPRO COLOMBO 21210 CE

15 February 1984

Dear Mr. Wanigaratne,

I am pleased to advise you that Mr. Ziaollah Eblaghie, Mrs. Eblaghie and three daughters are due to leave Sri Lanka on 26 February 1984.

Mr. Eblaghie and family hold Iranian Passports valid upto 11 November 1984. They have been issued with visas by the Canadian High Commission in Sri Lanka for resettlement in Canada shortly.

They will be travelling by British Airways Flight No. BA 034.

I would be grateful if you would certify that Mr. Eblaghie and family are free to leave Sri Lanka and your assistance to facilitate their departure would be greatly appreciated.

Yours sincerely,

A.H. Qureshi
Assistant Resident Representative

نامه دفتر سازمان ملل متحد به اداره مهاجرت (اطلاع روز خروج)

U6/V/RV/1581

February 15, 1984.

Senior Authorised Officer,
Colombo Airport,
Katunayake.

Mr. Ziaollah Eblaghie,
Mrs. Ashraf Eblaghie and 3 children
Iranian passport Nos.140655 & 140656

The abovenamed Iranian nationals who have been in Sri Lanka for about 5 years would be leaving for Canada on 26th February, 1984 for settlement there.

Their residence visas have expired on 9.11.83.

2. Please permit Mr.& Mrs. Eblaghie and their three children to leave Sri Lanka, ignoring their overstay.

( M.A.J. Wanigaratne )
Controller,
Immigration and Emigration.

Copy to: Mr. Z. Eblaghie - for information.

نامه اداره مهاجرت سریلانکا به مسئول پرواز فرودگاه ، نادیده گرفتن اقامت اضافی

تلگراف محفل ملی بهائیان سریلانکا به اداره کمک به مهاجرین ایرانی

در فرودگاه، ما با استقبال گرمی، از طرف نماینده اداره مهاجرت کانادا، روبرو شدیم، ایشان ما را به هتلی که درمرکز هلی فکس برایمان آماده کرده بودند، برد. برادرم نصرت، که برای استقبال از ما به فرودگاه آمده بود، وقتی ما را با لباسهایمان دید، از ما پرسید؛ که چرا لباس گرم نپوشیده اید؟ همه ی خانواده، گرمترین لباس موجود در سریلانکا بر تن داشتیم، ولی آن روز یکی از سردترین روزهای زمستان، هلی فکس بود. به هر حال وارد هتل شدیم و نماینده دولت با دادن ژتون هایی برای صرف غذا برای ظهر، شب، صبح روز بعد، از ما خواست که به سالن غذاخوری هتل رفته و با تحویل ژتونها، غذایمان را میل کنیم، قول داد که برای بردن ما به بازار و خرید لباس گرم، برمی گردد و ما مطمئن شدیم که همه چیز بر طبق قرارهای قبلی در حال انجام است. حدود یکساعت بعد از ورود به هتل، همان نماینده اداره مهاجرت مراجعه و گفت؛ که شما شامل پناهندگان تحت نظر دولت نیستید و باید ظرف دو ساعت هتل را ترک و به محلی که محفل روحانی محلی بهائیان در شهر سکویل (Sackville) برای ما اجاره نموده نقل مکان کنیم. دو ساعت بعد به کمک برادرم به طبقه پایین منزل خانمی بهائی به نام مارگرت پاترسون که از جانب ما اجاره شده بود، مستقر شدیم.

نمی دانم چگونه و از کجا وسایل اولیه زندگی در آن محل برای ما آماده شده بود. با باز کردن چمدانها، متوجه شدیم سوغاتی هایی که به عنوان هدیه برای خانواده برادرم و افراد دیگری آورده بودیم، با بخشی از وسایل در هتل جا گذاشته ایم، پس مجدد به هتل مراجعه کردیم و فهمیدیم که اطاق نظافت شده و هر چه که باقی مانده را دور ریخته اند. روز بعد احبای عزیز سکویل با خرید هدایایی که بیشتر لباسهای گرم بود، به دیدن ما آمده و اطمینان دادند که تنها نخواهیم بود.

مارگرت پاترسون، منشی محفل روحانی بهائیان سکویل و معلم دبیرستان شهر، خانمی تحصیلکرده، با شخصیت، مؤمن و مهربان بود. او با دو دخترش که همسن نکیسا و ترنم بودند در طبقه ی بالا زندگی می کردند، در اولین روز ورودمان متوجه شد که

ما همراه با خود پول نقد نداریم، بلافاصله از طریق محفل روحانی محلی از محفل ملی تقاضای وام کرد و مبلغ دو هزار دلار به ما وام داده شد. یک هفته گذشت و ما با شهر کوچک سکویل و دوستان بهائی، آن شهر آشنا شدیم.

برادرم نیز در همان شهر سکونت داشت و سخت مشغول به کار بود. با کمک مارگرت، رزومه ای که نشانگر تحصیلات و سوابق کاری ام بود تهیه کردم. در آخر هفته، نمایشگاه کوچک صنعتی در مرکز خرید شهر سکویل با حضور صاحبان صنایع برگزار و محصولات این کارخانه ها به نمایش گذاشته شده بود. وقت را غنیمت شمرده و با صاحبان صنایع شروع به صحبت و از اوضاع زندگی و سوابق کاری ام سخن به میـان آوردم و آمادگی ام را برای شروع کار با آنها در میان گذاشتم. یکی ازصاحبان صنایع از من خواسـت که رزومه ام را برای او پُست کنم، بعد از ظهر همانروز درخواست کاری ام را به او رساندم، او با کمی تعجب در تعجیل من، گفت که حتماً رزومه را مطالعه خواهد کرد. صبح روز بعد با پای پیاده در برف سنگین که لباسهایم نیز خیس شده بود، خود را به مرکز خرید رسانده و منتظرش، شدم، از من سئوال کرد که آیا آماده کار هستی و با جواب مثبت من، خواست که روز دوشنبه ساعت ۸ صبح در کارخانه باشم.

او من را به عنوان طراح ماشین آلات استخدام و به کارمندان، کارگران کارخانه با سمت مدیر تولید معرفی نمود. همان شب قرار بود جلسه مشورتی درمورد کار در کانادا با محفل روحانی محل داشته باشم. اعضاء محفل با شنیدن آنچه اتفاق افتاده و استخدام من بسیار خوشحال و متعجب شده بودند و وقتی از آنها سئوال نمودم که آیا حقوق سی هزار دلار در سال حقوق مناسبی است یا نه؟ به من اطمینان دادند که برای شروع کار حقوق بسیار خوبی بود. بدین صورت پایه ی کار من در کانادا گذارده شد. در خانه مارگرت ما احساس راحتی می کردیم. او و دو دخترش در طبقه بالا و ما در

طبقه پایین که درب ورودی جداگانه ای از حیاط پشت داشت زندگی می کردیم. برای شروع زندگی در کانادا بسیار مناسب بود.

تبسم، نکیسا و ترنم، دوستان و همبازی خوبی پیدا کرده بودند و با هم به مدرسه می رفتند. اشرف نیز دوست خوبی پیدا کرده بود، میهمان نوازی، محبت و همفکری مارگرت قابل ستایش بود، ما نیز از لطف این خانواده بهائی متشکر بوده و اگرخدمتی از عهده مان برمی آمد، انجام می دادیم. او و دیگر بهائیان شهر سکویل همه از بهائیان قدیمی بسیار مؤمن بودند و تشکیلاتی بسیار گرم، دوستانه داشتند. دو خانواده بهائی ایرانی، که در یکی دو سال گذشته به آنها ملحق شده، در بینشان دیده می شد. ما را به عنوان پناهندگان حضرت بهاء اله قبول داشتند و احترام خاصی قایل بودند. نوروز بهائی، در بیستم ماه مارچ، با شکوه هر چه بیشتر برگزار شد.

بعد از مدتی اشرف هم به عنوان مددکار اجتماعی استخدام شد، هر چند که پس از چندوقت از این کار، به دلیل بالا بودن مسائل و مشکلات خانوادگی در بین جوانان و خانواده های کانادایی خسته شده و تصمیم گرفت؛ در مهد کودکی به تعلیم و تربیت کودکان بپردازد.

بهار و تابستان به سرعت گذشت و ما توانستیم ظرف هفت ماه، پیش قسط خرید اولین خانه مان را در کانادا فراهم کرده و در تاریخ نوزدهم ماه اکتبر ۱۹۸۴ خانه ای در بهترین نقطه شهر سکویل خریداری کردیم، و از خانواده مارگرت خداحافظی و به آنجا نقل مکان کردیم. روبروی این خانه خانواده محترم لیناوجرالد اسکالین زندگی می کردند. دوستی آنها با ما از قبل در جلسات بهائی شروع شده بود، آنها افرادی متشخص، تحصیلکرده و دوست داشتنی بودندکه جرالد رئیس کارخانه ای در سکویل و لینا، خانم باسوادی بود که ، سمت مشاور منطقه ای را در جامعه بهائی داشت. در حال حاضر آنها در جزیره ویکتوریا زندگی می کنند.

از اینکه ما پناهنده و تحت حمایت دولت نشدیم، بسیار خوشحال بودیم، چرا که باعث تلاش و موفقیت بیشتر ما برای زندگی بهتر شد. جلسات و میهمانیهای اشرف دوباره شروع و تشکیلات جوانان و نوجوانان به همت تبسم و نکیسا در منزل ما تشـکیل می شد. آسایش و راحتی خیال بیشتری احساس می کردیم.

من که پس از مدتی کار کردن در سمت مدیریت کارخانه، تا حدی توانمندیم را نشان داده بودم، پیشنهاد کار شرکت دیگری را به عنوان طراح ماشین آلات با حقوق و مزایای بالاتری موافقت کرده و مشغول به کار شدم. مدتی نگذشت؛ وامی را که برای خرید بلیط های هواپیما، از سریلانکا به کانادا توسط سفارت کانادا پرداخت شده بود و همچنین وامی را که از محفـل ملی نیز دریافت کرده بودیم کلاً تسویه کردیم.

بهار سال ۱۹۸۵ در شرکتی که کـــــــار می کـــــــردم یکی از شرکـــای اصلی (Mr. R. J. McDonald) که در بیش از صد شرکت دیگر نیز سهام دار و بزرگترین شرکت فروش اتومبیل را در هلی فکس داشت، از من برای شام دعوت کرد و ضمن سئوالات زیادی درمورد نحوه ساخت خانه و اطمینان از توانایی من گفت که من در رزومه تو دیدم که رشته معماری را نیز گذراندی آیا حاضری طرح و نظارت بر ساخت خانه ای بزرگ و استثنائی را برای من و خانواده ام برعهده بگیری؟ من که هنوز به کارم در شرکتی که او سهام دار اصلی بود ادامه می دادم، با شروع طرح خانه ایشان موافقت و با دریافت یک درصد بالاتر از آنچه که یک آرشیتکت محلی دریافت می کند به توافق رسیدیم. عصرها بعد از ساعات کار اداری، در منـزل شروع به طرح و تهیه ماکت بر طبق نیازهای او و خانواده اش می پرداختم. خانه بر روی صخره ای سنگی در کنار دریاچه با منظره بسیار زیبای درخت های اطراف دریاچه که حدود یکســال طول کشید، ساخته شد. شکوه این خانه سر و صدای زیادی در روزنامه ها و مجله های شهر بپا کرد. روابط من و آقای مک دانلد و خانواده اش بسیار نزدیک و دوستانه شده بود. در طول این یکسال شرکتی در سکویل بنام Zia Design & Construction

تأسیس کردم که بنا به پیشنهاد آقای مک دانلد به Z&A Design and Construction Ltd. تغییر داده شد. بعد از پایان این پروژه، منزل شخصی آقای مک دانلد را با طراحی جدید، برای پسرش بازسازی نمودم. به دنبالش، طرحها و پروژه های دیگری در سالهای ۸۶ و۸۷ انجام دادم که تمامشان را با موفقیت به پایان رساندم، از نظر کاری، برای من سالهای بسیار خوبی بودند.

اشرف نیز مهد کودک خودش را در طبقه پایین منزلمان، باز گشایی نموده و درآمد بالایی هم داشت. ترنم هم سالهای دوم و سوم مدرسه را می گذراند. آنچه که من را آزارمی داد زمستان سرد و غیر قابل تحمل آنجا بود. شکستن دستم از یک طرف و ناراحتی معده از سوی دیگر، مانع انجام کارهایم شده بود. درتمام مدت، با تمام مشکلاتی که درسریلانکا وجود داشت، ناراحتی معده ام بر طرف شده بود، ولی مجدداً در کانادا عود کرده که مجبور به عمل معده شدم، در حال حاضر که سی و پنج سال از جراحی معده می گذرد هنوز داروها قطع نشده و طبق نظر دکترها تا آخر عمر باید ادامه داشته باشد. در سرمای زمستان بار دیگر فلج نیمی از صورتم که در بیست سالگی برای مدتی من را رنج می داد، (Bell's Palsy ) به سراغم آمد، که این بار به دلیل سن بالاتر و سرمای شدید نگران بودم، که مبادا با من باقی بماند. ولی با تجربه ی قبلی به دکتر مراجعه و به همان نحوی که قبلاً با آن مبارزه شده بود، این بار هم جـــــان ســـــالم بدر بردم. ازنظـــرکاری بسیارمشغـــول بودم. دوره کامل (Auto CAD Design& Drafting) اتوکد در دانشگاه «دالها وزی» در هلی فکس به پایان رساندم و برای دو درسی هم که در سریلانکا نمره قبولی نیاورده بودم، از طریق دانشکده صنعتی Dalhousie University دالها وزی برای امتحانات آماده و قبول شدم. بالاخره دوره دانشگاه سریلانکا را به پایان رسانده، ولی حدوداً بعد از ۵ سال مدرک فارغ التحصیلی را در سال ۱۹۹۰ برایم فرستادند. از مؤسسه انستیتو سلطنتی بریتانیا، با وجود اینکه برای تمام امتحانات نمره قبولی و در آزمون نهایی در حضور نمایندگان مؤسسه

سلطنتی معماران بریتانیا امتحانات حرفه ای و پروژه نهایی شهرسازی را تحویل و نمرات بالایی نیز گرفته بودم، هیچ جوابی دریافت نکردم. در سفرم به انگلستان به این مؤسسه مراجعه و بار دیگر مدارک قبولی از دانشکده را از من دریافت نمودند و با قول ارسال جواب هنوز هم پس از سالها بدون دلیل، جوابی از آنها دریافت نکرده ام و چون هیچگاه مدرک RIBA برایم مورد استفاده نبود، دیگر پیگیری نکردم.

کار شرکت، در ایالت نوا اسکوشیا (Nova Scotia) خیلی خوب پیش می رفت. دو نامه از دهها نامه ای که از طرف CMHC (سازمان وام و مسکن کانادا) به عنوان مشاور با آنها همکاری داشتم، صفحاتی از روزنامه های محلی وقت در آن ایام و نامه آقای مک دانلد شواهدی گویاست.

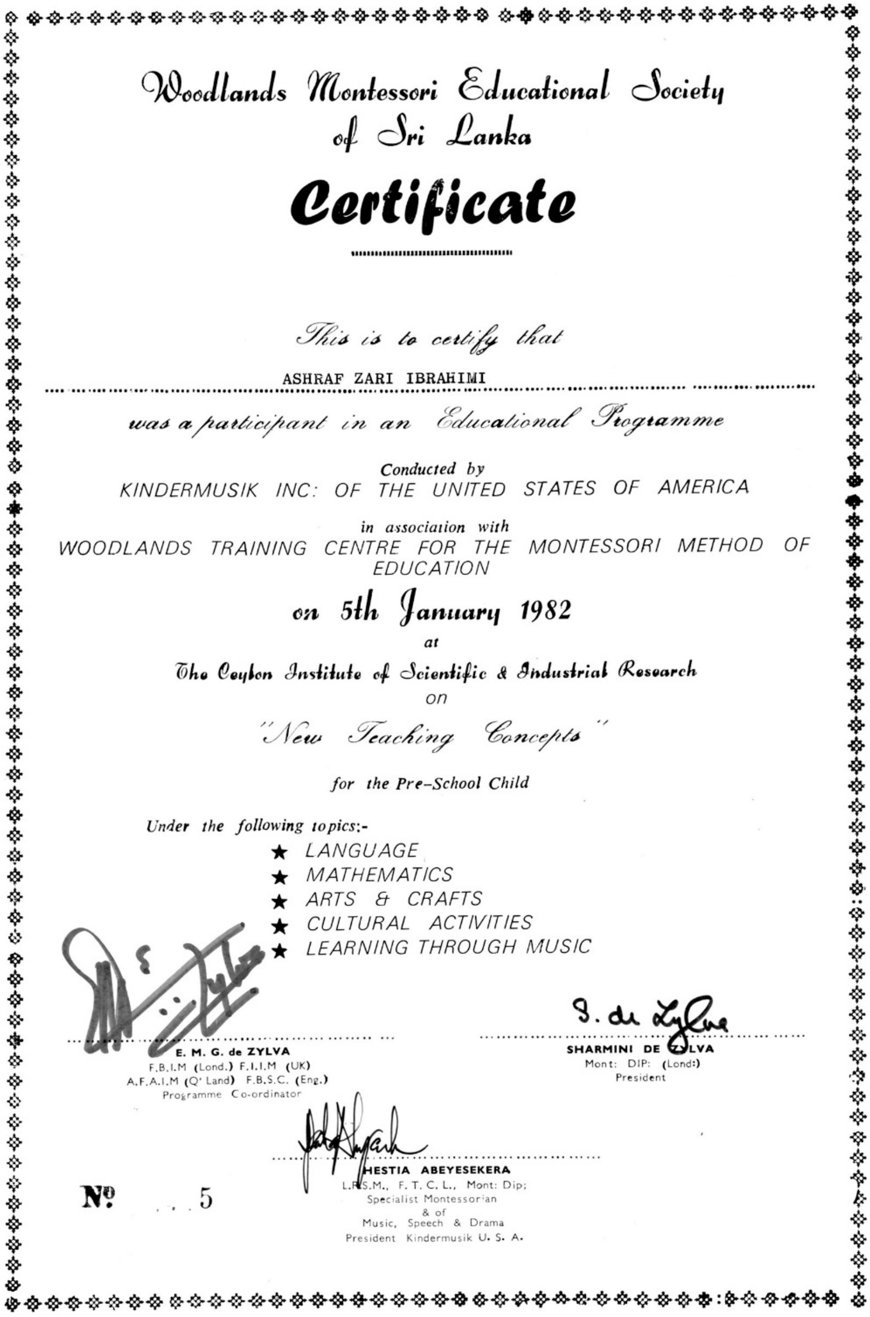

Woodlands Montessori Educational Society
of Sri Lanka

**Certificate**

*This is to certify that*

ASHRAF ZARI IBRAHIMI

*was a participant in an Educational Programme*

*Conducted by*
KINDERMUSIK INC: OF THE UNITED STATES OF AMERICA

*in association with*
WOODLANDS TRAINING CENTRE FOR THE MONTESSORI METHOD OF EDUCATION

**on 5th January 1982**

*at*

The Ceylon Institute of Scientific & Industrial Research
on

*"New Teaching Concepts"*

*for the Pre-School Child*

*Under the following topics:-*

- ★ LANGUAGE
- ★ MATHEMATICS
- ★ ARTS & CRAFTS
- ★ CULTURAL ACTIVITIES
- ★ LEARNING THROUGH MUSIC

E. M. G. de ZYLVA
F.B.I.M (Lond.) F.I.I.M (UK)
A.F.A.I.M (Q' Land) F.B.S.C. (Eng.)
Programme Co-ordinator

SHARMINI DE ZYLVA
Mont: DIP: (Lond:)
President

HESTIA ABEYESEKERA
L.R.S.M., F. T. C. L., Mont: Dip;
Specialist Montessorian
& of
Music, Speech & Drama
President Kindermusik U. S. A.

No . . . 5

مدرک تحصیلی اشرف در رشته مونته سوری و تربیت کودک

**PROVINCE OF NOVA SCOTIA**

CERTIFICATE OF REGISTRATION

Partnerships and Business
Names Registration Act
Chapter 225, R.S.N.S. 1967

1594377
Number

ZIA DESIGN AND CONSTRUCTION
Name of Registration

I hereby certify that the above-mentioned is registered under the provisions of the Partnerships and Business Names Registration Act.

Acting Registrar of Joint Stock Companies

August 09, 1985
Date of Registration

62B

ثبت شرکت طراحی و ساختمانی در نوااسکوشیا

August 25 19

Treasury Department
Bahai National Centre
7200 Leslie Street, Thornhill,
Ontario L3T 2A1

Iranian Affairs Department

Thankfully, I enclose here with a cheque for 2200 Dollars as the repayment towards my total loan.

With Loving Bahai Greetings
Ziaullah
Zia Eblaghie

# Receipt/ Reçu

7200 LESLIE STREET
THORNHILL, ONTARIO
L3T 2A1

NATIONAL SPIRITUAL ASSEMBLY OF THE BAHÁ'ÍS OF CANADA
ASSEMBLÉE SPIRITUELLE NATIONALE DES BAHÁ'ÍS DU CANADA
7200 LESLIE STREET, THORNHILL, ONTARIO L3T 2A1

No./N° 851048 ORIGINAL

29 AUG 1985
DATE

Jennifer A. Dewar
AUTHORIZED SIGNATURE/SIGNATURE AUTORISÉE

RECEIVED FROM/REÇU DE

MR. ZIAULLAH EBLAGHIE
27 IRENE AVE
SACKVILLE
N.S., N.S.
B4E 1H6

| ACTIVITIES/ACTIVITÉS | |
|---|---|
| NATIONAL | |
| CONTINENTAL | |
| INTERNATIONAL | |
| OTHER/AUTRE | 2,200.00 |
| TOTAL | 2,200.00 |

FOR LOAN PAYMENT
NOT VALID FOR INCOME TAX PURPOSES

Tear off and insert in envelope/Déchirez et mettez dans l'enveloppe

# Allocation

IDENTIFICATION NO./N° D'IDENTITÉ 119165

*Please fill out completely*
*Prière de remplir au complet*

FIRST NAME/PRÉNOM

MIDDLE NAME/DEUXIÈME PRÉNOM

LAST NAME/NOM DE FAMILLE

**Amounts to each Fund:**
**Montants pour chaque Fonds:**

NATIONAL
CONTINENTAL
INTERNATIONAL
OTHER/AUTRE
TOTAL

رسید پرداخت بدهی به محفل ملی بهائیان کانادا

McDONALD
CHEVROLET - OLDSMOBILE LTD.
P.O. BOX 9140 STATION A 3681 KEMPT ROAD HALIFAX, NOVA SCOTIA B3K 5M7
PHONE (902) 455-0541

April 20, 1987

To Whom It May Concern:

Several years ago, my wife and I planned to build a new home and decided to hire the services of Zia Eblaghie.

We found Mr. Eblaghie, to be very competent and helpful, in fact; we felt that he was helpful far beyond the call of duty, as he attended many meetings with sub-contractors. He gave us advise on the quality of all the products we were contemplating purchasing and through the stages of construction he very rarely missed a day at the site.

The design of the house is very unique, as well as practical. We have absolutely no problems with the structural aspect whatsoever.

I would not hesitate to recommend this gentleman for any similar type work.

Best personal regards,

R.J. McDonald
President

RJM:aj

TIME MAGAZINE QUALITY DEALER AWARD WINNER FOR CANADA

*"We Run a Very Simple Business"*

THE PRESIDENT'S TRIPLE CROWN AWARD

رضایت و توصیه نامه آقای مک دانلد

PROPERTYWORLD

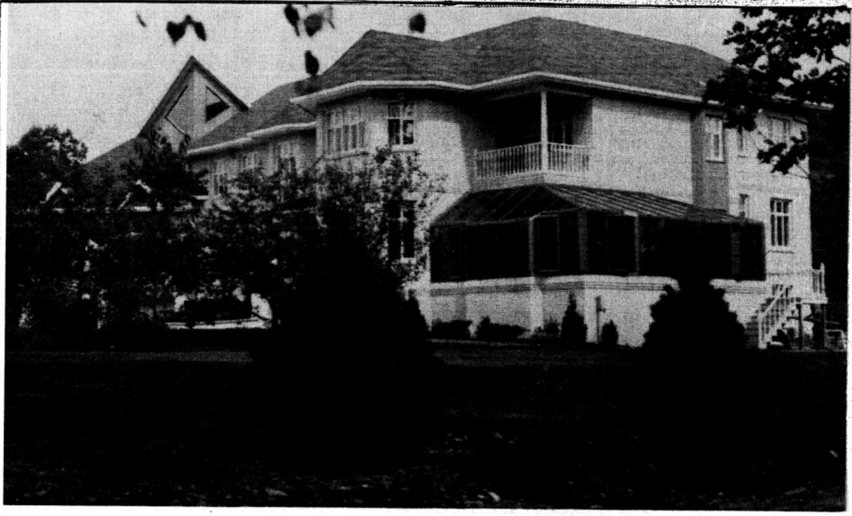

**Bob McDonald's Waverley palace (front view). It has a choice site overlooking Lake William.**

# Waverley splendor

Lake frontage is the prime commodity in the Waverley, Fall River, Oakfield area.

**Bob McDonald,** who has operated his Kempt Road GM dealership for 24 years, has 600 feet of it as part of his two-acre lot on the picturesque Lake William.

The old flying club property has made a splendid setting for a palatial 9,200 square foot mansion that blends colonial and modern styling.

Bob M. got a Sri Lankan immigrant **Zia Eblaghie,** of Sackville to help him design his home.

Eblaghie had architectural training in the U.K. and his homeland, but was working as factory production manager when he and Bob M. got together. Now he operates **Z and A Design and Construction.**

"My concern was to bring the beauty of the lake and the hill beyond into the house," says the designer, explaining there are 70 windows in the mansion.

Bob himself says he wanted a place big enough for his ten grandchildren to visit him, and to accommodate some older relatives and houseguests.

Features include a solarium off the dining room and a peaked-roofed picture gallery. Electric radiant heat imbedded in the walls and ceilings warms the house.

قسمتهای حذف شده در این صفحه خارج از مطلب این کتاب بود.
با پوزش از ناشر محترم:
FRANK Publication
March 31, 1989
Halifax, N.S.

twenty

توضیح یکی از صفحات روزنامه های محلی درباره کار من

Société canadienne d'hypothèques et de logement
Canada Mortgage and Housing Corporation

Succursale de Hull
Hull Branch

C.P. 1200
490, boul. St-Joseph
Hull (Québec)
J8Y 6N6

P.O. Box 1200,
490 St-Joseph Blvd.,
Hull, Quebec
J8Y 6N6

July 30, 1987

File 6730-3-1

Zia Eblaghie, President
Z & A Design & Construction Ltd.
Sackville Town Centre
70 First Lake Rd.
Lr. Sackville, N.S.
B4C 3E4

**RE: TASK FORCE ON MOISTURE PROBLEMS IN WOOD FRAME HOUSING - ATLANTIC CANADA**

I am pleased to forward to you a draft copy of the Task Force Report on Moisture Problems in Atlantic Canada. I would appreciate it if you could review same and forward me your written comments by August 22nd at the latest.

Again I am requesting that you treat the information contained in this report as confidential at this time.

A Task Force meeting is scheduled for September 10th & 11th and is to be held in Ottawa. In mid-August I will provide you with a copy of the proposed agenda.

If you wish to address the Task Force please contact me at (819) 770-1550 and I will arrange for suitable time.

Diane Laroche
for Jean-Yves Perreault
Chairman - Task Force

Enclosure

JYP/ac

Canada

سازمان وام و مسکن کانادا (درخواست مشورت از من)

Canada Mortgage and Housing Corporation | Société canadienne d'hypothèques et de logement

17 January 1988

File # 6730-3-1

Zia Eblaghie, President
Z & A Design and Construction Ltd.
Sackville, Town Centre
70 First Lake Road
Lr. Sackville, Nova Scotia
B4C 3E4

Re: Task Force on Moisture Problems in
Wood Frame Housing - Atlantic Canada

On January 7th and 8th a special Task Force meeting was held to review the consultant's report and Task Force report as drafted by the writing committee. Copies of these two(2) reports were forwarded to you on December 22, 1987.

The Task Force has made some changes to the draft observations, conclusions and recommendations to better reflect the additional work done by the consultant and the various comments received from manufacturers, builders, etc.

I am enclosing copy of the revised sections of the report to replace the one already forwarded to you on December 22nd.

The original deadline set for January 22nd has now been extended to February 1st.

J.-Y. Perreault
Chairman - Task Force
(613) 748-4698

encl.

Canada

اداره مهاجرت کانادا، رد درخواست همکاری شغلی با برادرم

**Employment and Immigration Canada** | **Emploi et Immigration Canada**

Canada Immigration Centre
5151 Terminal Rd.
P. O. Box 219
Halifax, N. S.

21 November, 1986

Our File No. - No de reference
1504-37311

Name and Location of Representative
Nom et Adresse du representative
Canadian Embassy
Visa Section
Allied Bank Centre
6754 Ayala Ave.
P. O. Box 971 MANILA 3117

Name of Prospective Immigrant(s)
Nom des immigrant(e)s éventuel(le)s
EBLAGHIE, ABBASS

Address - Adresse
77 M, C Briones
Mandaue City
Cebu, 6433
Philippines

Mr. Ziaullah Eblaghie
27 Irene Ave.
Lower Sackville
Nova Scotia
B4E 1H6

Dear sir/Madame:

This is in reference to the undertaking you have made to sponser/support the application for the admission to Canada of the above named prospective immigrant(s).

Full particulars of your undertaking are being sent to the visa office at the address noted above. If your relative(s) does not hear from our office within a reasonable period of time, he/she should write to or call at that office.

Your sponsorship undertaking has no validity under the law until your relative(s) has made an application abroad, at which time the sponsorship eligibility can be established.

No additional action on your part is required at this time. The approval of your undertaking establishes that you are qualified to give the undertaking. However, as indicated on the reverse of your copy (pink copy 3) of the undertaking, it is not an indication or quarantee that your relative(s) will be given an immigrant visa. For this reason, you should advise your relative(s) not to terminate employment, dispose of property nor take any other steps towards emigration until formally advised to do so by the Canadian visa office concerned.

In closing, may I strongly urge you, in your own interest, to ensure that any immigrant(s) admitted under your sponsorship are adequately protected against hospital and medical expenses through enrolment in available provincial hospital and medical plans and such private or group medical plans as may be appropriate.

Yours very truly,

F. E. Hamer

F. E. Hamer
Immigration Ccounsellor
for Manager

Madame,
Monsieur,

La présente fait référence à votre offre de parrainer la demande d'admission au Canada des personnes susmentionnées.

Nous transmettons tous les renseignements relatifs à votre offre au bureau des visas dont l'adresse figure ci-dessus. Si vos parent(e)s ne reçoivent pas de nouvelles de ce bureau dans un délai raisonnable, ils/elles devront communiquer par écrit ou verbalement avec ce bureau.

Il faut que vous sachiez que votre offre de parrainage n'a aucune valeur légale tant que vos parent(e)s n'ont pas présenté à l'étranger une demande d'admission au Canada. Ce n'est qu'une fois cette demande soumise que nous déterminerons si votre offre de parrainage est acceptable.

Pour votre part, vous n'êtes tenu(e) à aucune formalité pour le moment. Nous attirons votre attention sur le fait que l'approbation éventuelle de votre signifiera uniquement que vous êtes habilité(e) à parrainer la demande d'admission des personnes concernées. Comme cela est expliqué au verso de votre exemplaire de l'offre (exemplaire 3 - rose), il ne s'agit ni d'une indication ni d'une garantie que ces personnes recevront un visa d'immigrant. C'est pourquoi nous vous conseillons de demander à vos parent(e)s de ne pas mettre fin à leur emploi, se défaire de leurs biens ou prendre quelque autre mesure en vue d'émigrer avant que le bureau canadien des visas ne les ait avisé(e)s officiellement qu'ils/elles peuvent prendre de telles mesures.

En terminant, nous vous conseillons instamment de vous assurer, dans votre propre intérêt, que tout(e) immigrant(e) que vous parrainez sera adéquatement protégé(e) par les régimes d'assurance-maladie et d'assurance-hospitalisation provinciaux appropriés et, s'il y a lieu, par tout autre régime d'assurance-maladie privé ou collectif adéquat.

Veuillez agréer nos salutations distinguées.

NSC 199 (06/84)

Canada

اداره مهاجرت کانادا ، قبول اسپانسرشیپی برادر و خانواده

اکنون زمان تلاش برای دریافت شهروندی کشور کانادا بود، که اقدامات لازم به موقع انجام شد و در تاریخ بیست ونهم ماه می ۱۹۸۷ من و خانواده ام تابعیت دولت کانادا را گرفته و موفق به اخذ پاسپورت کانادایی شدیم، همه خانواده به داشتن پاسپورت کانادایی افتخارمی کنیم. در همین سالها تلاش بسیاری برای مهاجـــــرت برادرم و خانواده اش از فیلیپین به کانادا نمودیم، نامه های زیادی بین من، برادرم و سفارتخانه های کانادا و فیلیپین تبادل می شد.

برادرم عباس، پس از سالها اقدام، درخواست های مکرر و جواب های منفی بالاخره نامه ای از سفارت کانادا دریافت نمـــوده بود، که تحت حمـــایت یکی از اعضای خانواده می تواند به کانادا مهاجرت نماید. در نامه مورخ چهاردهم ماه آگوست ۱۹۸۶ اداره مهاجرت کانادا، با شراکت کاری من با برادرم با وجودی که او یک آرشیتکت باتجربه بود، موافقت نکرد. دولت کانادا، شاید، به دلیل اینکه خانم برادرم فیلیپینی و آنها در فیلیپین زندگی می کردند، دلیلی برای پناهندگی آنها نمی دید و باوجود اینکه فرمهای ضمانت و اسپانسرشیپی آنها در نوامبر ۸۶ امضاء و پذیرفته شده بود به دلایل نامعلومی کارها با تعویق و به کندی پیش می رفت. سرانجام درسفری که در نوامبر ۱۹۸۷ به فیلیپین داشتم به اتفاق نماینده محفل ملی فیلیپـــــین به اداره مهـاجرت در مانیلا مراجعه و مراحل نهایی کارهارا انجام دادم وخوشبختانه با مهاجرتشان پس از چهارسال اقدامات پی درپی، موافقت کردند. برادرم و خانواده اش درماه دسامبر ۱۹۸۷ ویزا گرفته و وارد ونکوور کانادا شدند.

پدرم، همزمان با این اتفاقات در تاریخ بیست و سه ماه می ۱۹۸۸ در سن ۷۳ سالگی در ایران فوت کردند. دولت جمهوری اسلامی محل سکونت پدر و مادرم در ساوه را غصب نمود و مادرم که مجبور به ترک خانه شد، پیش اقوام درشهرهای مختـــلف زندگی می کرد. برای مهاجرت مادر از ایران اقداماتی را شروع نمودم،که

ارتباط با سفارتخانه ها و دفاتر جمهوری اسلامی کار ساده ای نبود، بعد از تلاش فراوان و گذشت چند سال مادر هم به ما پیوست.

۱۹۸۸ برای من سال پر مشغله ای از نظر کاری و فکری بود. در چهل و دو سالگی احساس مسئولیت زیادی در قبال آینده فرزندانمان داشتم، که با همسرم اشرف در این مورد صحبت می کردم و احساساتمان را با بچه ها در میان می گذاشتیم، پیشرفت آنها را در محیطی پیشرفته تر، با امکاناتی بیشتر مجسم می کردم. با مطالعاتی بسیار، از نظر آب و هوا، اوضاع اجتماعی و فرهنگی، ونکوور کانادا را مناسب تر یافتیم، از طرفی برادرم عباس و خانواده اش ونکوور را انتخاب کرده بودند، خواهرم نسرین با خانواده اش قرار بود از گویان فرانسه به ونکوور بیایند، خواهر دیگرم پروین و خانواده اش در کالیفرنیا و خواهر اشرف با خانواده در ایالت اوریگان در نزدیکی بریتیش کلمبیا زندگی می کردند. تعریف زیادی نیز از دانشگاه ها و کالج های ونکوور و حومه آن شنیده بودیم. تشکیلات بهائی و تشکیلات جوانان بهائی نیز در این ایالت رونق زیادی داشت. فقط دوری از برادرم نصرت و خانواده او که خیلی باهم اُنس گرفته بودیم آزارم می داد، که تصور می کردم با جمع شدن همه ما در ایالت بریتیش کلمبیا او هم سکویل را ترک و به ما خواهد پیوست. تصمیم برآن شد که من به تنهایی مدتی به ونکوور بروم و اوضاع را از نظر کاری و زندگی بررسی و در صورت مناسب دیدن محیـــط، خانه ای در ونکوور و یا اطراف خریداری و به این ایالت نقل مکان کنیم. با اطمینان از این که برادرم و دوستـان بهائی، اشرف و بچه ها را تنها نمی گذارند، در اپریل سال ۱۹۸۹ سکویل را ترک و روز بعد وارد ونکوور شدم. در روزهای اول ورود من به ونکوور در فصل بهار، به دیدن استنلی پارک رفتم و بر روی نیمکتی در وسط پارک در حالی که سیگاری به لب داشتم به گذشته های دور فکر می کردم از این همه زیبایی و لطافت اشک در چشمانم حلقه زده بود و بر دوران کودکی ام که در محیط کثیف و آلوده شهر زابل گذرانده بودم، اشک می ریختم. یکباره احساس کردم که با پُکی که به سیگار زدم

فضای اطرافم را آلوده کردم، شرمسار باسرعت خودم را به ظرف آشغال پارک رساندم و باقیمانده پاکت سیگار را همراه با قوطی دارویی که حاوی قرص های اعصاب که دکترها تجویز کرده بودند و همیشه با خود داشتم در سطل آشغال انداخته و برای همیشه سیگار و قرص های اعصاب را کنار گذاشتم و با غروری خاص ساعتی دیگر را از لطافت هوا و زیبایی گلها و آرامش پارک لذّت بردم. امروز که بیش از سی و دو سال از آن تاریخ می گذرد، هیچگاه به سیگار و قرص های آرامش اعصاب نیاز پیدا نکردم.

پس از یکی دو هفته مطالعه محیط و فرستادن چند تقاضای کار، توانستم در شرکت آرشیتکتی به نام ACA-Design Associates با حقوقی معادل چهل هزار دلار در سال در ونکوور مشغول به کار شوم، برای اعتبار بانکی و خرید خانه در این ایالت به این کار احتیاج داشتم. با مطالعه شهرهای اطرافِ ونکوور، شهر کوکیتلام را انتخاب که هنوز هم بعد از سی و دو سال در همین شهر زندگی می کنیم.

خانه ای را که طبقه پایین آن به عنوان مهد کودک استفاده می شد ودر یکی از نقاط خوب شهر قرار داشت، برای فروش دیدم. چند روز بیشتر طول نکشید که قرارداد خانه امضاء و موافقت بانک برای وام نیز گرفته شد. حدود یک ماه وقت داشتم که به نوااسکوشیا برگردم و خانه را در سکویل بفروشم و با خانواده ام به کوکیتلام در حومه ونکوور نقل مکان کنیم، به سرعت کارها انجام شد و با ماشین کادیلاک نُویی که از آقای مک دانلد تحویل گرفتم از راه زمینی به طرف ونکوور حرکت کردیم. مسافرتمان یازده روز به طول انجامید. روزها حرکت می کردیم و در مسیرمان، زیبایی شهرها و ایالات مختلف آمریکا، کانادا رادر هوای لذتبخش آخر بهار تماشا کرده و لذّت می بردیم و شب ها را در هتل ها می گذراندیم. برای رفع خستگی و آرامش هر چه بیشتر خانواده و آمادگی شروع آینده ای جدید به این یازده روز استراحت و تجدید قوا نیاز داشتیم.

دو روز پس از رسیدن به کوکیتلام، خانه را تحویل گرفتیم، اشرف از همان روزهای اوّل با انتخاب نام مونا، مهد کودکش را بازگشایی و شروع به کار کرد. مونا نام دختر بهائی (مونا محمود نژاد) بود، که در روز ۲۲ اکتبر ۱۹۸۲ به دلیل بهائی بودن و درس دادن به بچه های بهائی، توسط دولت جمهوری اسلامی دستگیر و بدلیل انکار نکردن اعتقادات دینی همراه با نُه خانم بهائی دیگر در تاریخ ۱۸ ژوئن به دار آویخته شدند. جنازه های آنها بدون اطلاع به خانواده ها در شیراز به خاک سپرده شد. مونا در موقع اعدام ۱۷ سالش بود.

اشرف نام Mona Nursery School را قبلاً در سکویل انتخاب کرده و در آنجا برای چند سال با این اسم اجازه کار گرفته بود. امّا این بار تا زمانی که مهد کودک را داشت، با نام Mona Daycare Centre اداره می کرد.

خانه را با وسایل مهد کودک خریداری کرده بودیم و در نتیجه با سه کودکی که از مهد کودک قبلی در این محل تمایل به ماندن را داشتند، شروع و در مدتی کوتاه به هفت کودک رسید که به روش مونته سوری به تربیت و نگهداری آنها پرداخت. علاوه بر این اشرف همانند گذشته، کلاسهای درس اخلاق بهائی را نیز داشت و چون تعداد بهائیان کوکیتلام درآن زمان زیاد نبودند، بیشتر جلسات بهائی در منزل ما تشکیل می شد.

تبسم در ادامه دوره های دانشگاهی که در هلی فکس گذرانده بود وارد دانشگاه شد و نکیسا که تازه از دبیرستان فارغ التحصیل شده بود به کالج داگلاس و سپس به دانشگاه رفت. ترنم نیز در مدرسه ای نزدیک به خانه ثبت نام کرده و بعد از دبیرستان به دانشگاه رفت. هر سه دخترمان تحصیلات دانشگاهی را به پایان رساندند و هر سه از نظر اخلاقی، اجتماعی و خدمت در تشکیلات بهائی بسیار موفق هستند.

من نیز پس از مدتی کار در شرکت قبلی، با درآمد سالیانه پنجاه هزار دلار، به استخدام شرکت بزرگ Hamilton Doyle Architects در آمدم. تعداد زیادی آرشیتکت در این شرکت فعالیت داشتند. من زیر نظر مستقیم دو آرشیتکت معروف ونکوور آقای Hamilton و آقای Doyle با سمت Job Captain کار می کردم. از آنجا که این شرکت سالها، در ونکوور بزرگ طراح و مجری برج های بلند مسکونی و ساختمانهای تجاری اطراف بود، استانداردها و جزئیات اجرایی مخصوص خود که سالها تجربه و تکرار شده بود، را داشتند و مطلقاً موافق با طرح های جدید و جزئیات اجرائی خارج از استاندارد شرکت نبودند. احساس مرگِ خلاقیت و تکرار مکررات، کمی خسته کننده بود. با نزدیک شدن زمان تحویل نقشه های اجرایی به مشتریان همزمان با اضافه کاری های طولانی، هر چند که درآمد خوبی داشت، ولی فشـــار روحی و جســـمی زیادی را باید متحمل می شدم. رفت و آمد روزانه از کوکیتلام به ونکوور نیز مزید بر علت شده بود، مخصوصاً زمان رفت و برگشت در ساعت پُر ترافیک بود. از مسئولیت های کاری نیز خسته شده بودم. در اواسط سال ۱۹۹۰ به فکر ایجاد کاری آزاد که همه افراد خانواده در آن شریک و نیز آینده همه ما را تأمین کند، افتادم. همیشه به خرید و فروش جواهرات علاقه داشتم ولی تنها علاقه کافی نبود، برای شروع این کار در سطحی که در نظرم بود به سرمایه زیادی احتیاج داشتیم در نتیجه به شغل آزاد دیگری باید فکر می کردیم.

مسافرت از ایالت نواسکوشیای کانادا به ایالت بریتیش کلمبیا ۱۹۸۹میلادی

از چپ به راست: تبسم، ترنم، اشرف و نکیسا

HAMILTON • DOYLE
architects

200 - 1450 CREEKSIDE DRIVE
VANCOUVER, B.C.
CANADA V6J 5B3
TELEPHONE: (604) 733-3100
FAX: (604) 733-9076

July 13th, 1990.

To Whom It May Concern:

**Re: Zia EBLAGHIE**

Mr. Eblaghie commenced employment with this firm on a permanent basis as a Senior Architect/Technician on September 25th, 1989.
During this time his gross earnings have averaged $4,034.00 per month.

Yours truly,
HAMILTON DOYLE ARCHITECTS

Sheila Purser,
Bookkeeper.

GERALD HAMILTON
M.A.I.B.C., DIP. ARCH.,
F.R.I.B.A., M.R.A.I.C.,
M.S.A. MEX. (HON.), K.ST.J.

LAWRENCE R. DOYLE
M.A.I.B.C., B. ARCH.,
M.R.A.I.C.

استخدام من در شرکت همیلتون دویل (بریتیش کلمبیا)

# UNIVERSITY OF MORATUWA, SRI LANKA

*This is to certify that*
*at a Convocation held in Colombo*
*on the Twenty First day of September, 1990*

*Zia Ullah Eblaghie*

*having successfully completed the prescribed course of study and the examinations of*
*The University of Moratuwa, Sri Lanka*
*was admitted to the Degree of*

**Bachelor of the Science of the Built Environment**

*Witness our hands this Twenty First day of September, One Thousand*
*Nine Hundred and Ninety.*

Vice-Chancellor

238

Registrar

مدرک تحصیلی دررشته ساخت محیط

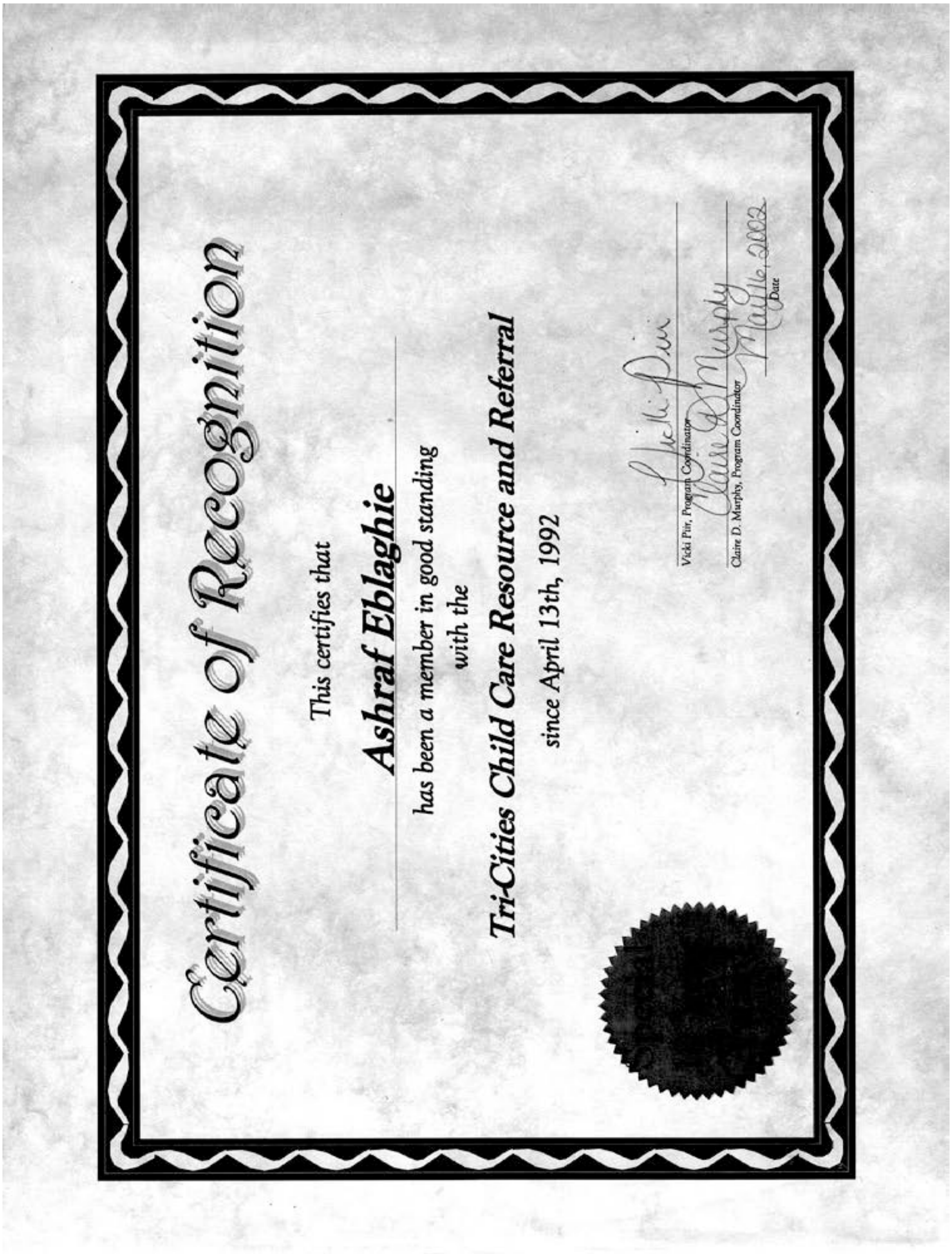

Certificate of Recognition

This certifies that

**Ashraf Eblaghie**

has been a member in good standing

with the

**Tri-Cities Child Care Resource and Referral**

since April 13th, 1992

Vicki Piir, Program Coordinator

Claire D. Murphy, Program Coordinator

May 16, 2002

Date

گواهی ارج نهادن به ده سال خدمات با ارزش اشرف

اشرف و بچه ها، کلاسهای درس سالهای ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۰ میلادی

اشرف و فرزندان، تبسم، نکیسا، وترنم

از مدیریت تولید کارخانجات و طـــــــراحی ماشین آلات صنعتی و ادامه کار در رشته معماری خسته شده بودم. از تجــارت، خرید و فروش بیشـــتر لذّت می بردم. در مرکز تجاری لوهید مال، مرز بین کوکیتلام و شهر برنابی به فروشگاه لباسی که تمام لباسهای زیبا را با کلیه وسایل و ویترینها برای فروش گذاشته بود، برخورد کردم. فکر کردم که با افتتاح یک فروشگاه لباس وگسترش تعداد شعبات ، مدیریت هر کدام از فـروشگاهها را به یکی از دخترانمان واگذار کنیم و با ایجاد فروشگاههـــــای زنجـیره ای متعدد لباس، کارمان راگسترش خواهیم داد. بعد از مشورت با اعضاء خانواده، ایده ام پذیرفته شـــد و برای اسم شرکت هم به توافق رسیدیم:

(En vogve Glamoor Fashion)

در مدتی کوتاه سه فروشگاه بزرگ یکی در کوکیتلام و دومی در شهر بزرگ ســوری و دیگری در خیابان بُورارد در ونکوور ایجاد شد.

اشرف که علاقمند به مهد کودک و تربیت کودکان بود، فقط می توانست در روزهای آخر هفته در یکی از فروشگاهها حضور داشته باشد، تبسم و نکیسا مدیریت فروشگاه را در کوکیتلام برعهده گرفتند، پس از مدتی نکیسا متوجه شد علاقه ای به ادامه این کار ندارد. ترنم نیز بطور کلی به کارهای خودش و دانشگاهی اش می پرداخت و تنها تبسم بود که مدیریت فروشگاه ها را تا آخرین روز که مغازه ها بسته شدند، برعهده گرفت.

کار من تماس با تولیدکنندگان داخلی و خرید از عمده فروشان خارجی بود. در هر فروشگاه دو تا سه نفر دیگر را استخدام کرده بودیم، که در بین کارمندان ما تعدادی از دوستان و احبا که همواره در کمال صداقت و درستی بکارشان ادامه می دادند و برای همیشه از آنها ممنون هستیم. ولی خطاهایی از بعضی کارمندان که بدلیل آشنایی

و سابقه کار در فروش و مدیریتشان استخدام کرده بودیم، سر می زد که مقرون به صرفه نبود.

بعد از گذشت پنج سال به تدریج با مشکلاتی مواجه شدیم. مرکز خرید کوکیتلام که مجموعهٔ بزرگی از چند فروشگاه مثل K-Mart و فروشگاه بزرگ Brick و فروشگاه لوازم ورزشی و فروشگاه های دیگر لباس که دارای سه بانک مختلف بود، با عوض شدن صاحب اصلی مجموعه و رفتن K-Mart به سه قسمت جدا تقسیم شد که فروشـــــگاه en Vogve در قسمت کوچک میانی قرار گرفت. هر سه بانک نیز از آنجا به دیگر نقاط شهر تغییر مکان دادند. در نتیجه فروش ما منحصر شده بـود به مشتریان سابق ما، که درآمد فروشگاه ، هزینه اجاره بالا، حقوق کارمندان و مخارج فروشگاه را تأمین نمی کرد. در شهر سوری نیز با تغییرات اساسی و گسترش مجموعه بزرگ تجاری این شهر (Surrey Place Mall) مدیریت این مرکز ازما درخواست اجاره های بالاتر و تجدید دکوراسیون و نمای فروشگاه را کرده بود که آن هم مقرون به صرفه نبود. کارها و اقدامات جانبی من مثل تعمیرات کلی منزل، اضافه کردن حدود هزار فوت مربع به فضای خانه در سال ۱۹۹۳ و خرید خانه ای دیگر در شهر پورت کوکیتلام در بریتیش کلمبیا، شروع تعمیرات برای اجاره دادن این خانه که همه این مشکلات همزمان با رسیدن مادر از ایران و افتادن او از پله ها در بدو ورود، شکستن دست و سر ایشان دیگر برای من و اشرف وقتی برای رسیدگی به فروشگاهها باقی نگذاشته بود. فقط تبسم باید به مدیریت فروشگاه ها می رسید. از طرفی سالهای ۹۳-۱۹۹۲ فعالیت های تشکیلات بهائی در کوکیتلام و بهائی سنتر سوری و ونکوور مخصوصاً تشکیلات جوانان و فعالیت های اجتماعی و تبلیغی آنها به اوج خود رسیده بود.

لذّتی که تبسم از این فعالیتها داشت، غیرقابل توصیف بود و من به هیچ عنوان حاضر نبودم که با اتلاف وقت او در فروشگاهها و درگیری با مشکلات کاری، از حرارت و تلاش او برای ساختن آینده اش بکاهم. در نتیجه در اوایل سال ۱۹۹۴ تصمیم به

تعطیل فروشگاهها نمودم. قبل از تعطیلی en-Vogue قراردادی برای خـــرید خـــانه ای جدید در منطقه بسیار زیبا (West Wood Plateau) که تازه ایجاد شده بود، امضاء نمودیم. پول، پیش پرداخت خانه را نداشتیم در نتیجه دو خانه را با امید اینکه فروش هر خانه پیش پرداخت خانه جدید و مخارج ساخت قسمت پایین خانه که ناتمام و باید برای مهد کودک آماده می شد را فراهم کنیم، برای فروش گذاشتیم. زمان تحویل خانه جدید فرا رسید و هیچکدام از دو خانه به فروش نرفته بودند. فروشـــگاهها هم بسته شده بودند، چاره ای جز اینکه با پرداخت مبلغ زیادی به عنوان کارمزد به یک متخصص وام مسکن، مبلغ پیش پرداخت و کارمزد را از بانک برایمان وام بگیرد، نداشتیم. خوشبختانه چند ماه پس از تحویل خانه جدید، هر دو خانه دیگر به فروش رفت و مشکلات مالی به کلی برطرف و کُلی به معلومات ما برای خرید و فروش املاک اضافه شد.

تبسم که با گروه جوانان بهائی در Generation of Hope فعالیت داشت، به همراه عده ای از این گروه در ســال ۱۹۹۲ برای یک سفـر تبلیغی دو ماهـه به رومانیا ، بلغارستــان ، آلبانی و ترکیه مسافرت کرده بود، اینبار هم پس از رهایی از مشـــکلات فروشگاه en-Vogue در سال۹۴ با تعدادی از اعضای گروه جوانانVancover Baha Youth Workshopکه گروه بزرگ و بسیار فعالی از جوانان تحصیلکرده و دانشجویان دانشگاه ها با اهداف عالیه، از طریق هنرنمایی در تشکیلات بهائی و غیر بهائی فعالیت داشتند، راهی شوروی و سیبری شد و به مدت یک ماه در بهائی سنتر Yakutsk به فعالیت شان در سیبری ادامه دادند.

ترنم و نکیسا هم هر دو عضو این گروه فعال بودند. نکیسا نیز در سال ۹۲ با حدود بیست و پنج نفر از اعضاء همین گروه به هاوایی مسافرت نمود. برنامه ریزی این گروه را فِرزیا گلبارانی که از اقوام ما و در آن سالها او هم با en-Vogue فعالیت داشت برعهده گرفته بود. نکیسا به همراه اشرف، در کنفرانس جهانی بهائی در نیویورک حضور

داشتند، این کنفرانس در نوامبر ۱۹۹۲ در مرکز Jacob Javits Center در شهر نیویورک به مناسبت بزرگداشت یکصدمین سال صعود حضرت بهاء اله، بنیانگذار دیانت بهائی، توسط شورای بین المللی بهائی (بیت العدل اعظم) برگزار شد. در این کنفرانس حدود سی هزار نفر بهائی، از صد و هشتاد کشور از سراسرجهان، شرکت کرده بودند. برنامه های چهار روزه این کنفرانس شامل سخنرانی ها، موسیقی محلی کشورها، دسته های کُر و برنامه های هنری توسط هنرمندان بزرگ بهائی از سراسر جهان و در مجموع نمایشی از تنوع نژادی، قومی، فرهنگی و نمایشی از وحدت در کثرت از دید تعالیم بهائی بود. از دیگر گروههای فعال بهائی دراین سالها، گروه کُر نُور به رهبری آقای هوشنگ قیامی، همچنین تیم های فوتبال و والیبال جوانان بهائی که شور و هیجانی در بین ورزش دوستان بوجود آورده بود.

فعالیت های این گروهها بیشتر به منظور تشویق جوانان و نوجوانان برای رسیدن به اهداف دوستی، وحدت و ایجاد یک فضای سالم در بین جوانان بود. مخصوصاً گروه ونکوور ورک شاپ که با تعداد حدود هفتاد نفر با نمایش های گروهی، سخنرانی ها در مجامع و محافل، مردم را از حقوق انسانها، تساوی حقوق زن و مرد آگاه می ساختند و آنها را به داشتن روابط صحیح خانوادگی، اجتماعی، ترک تعصبات و مبارزه با فسادهای اخلاقی و اعتیاد دعوت می نمودند. تمرین های مداوم گروه ورکشاپ، چنان تأثیری درتک تک افراد این گروهها گذاشت و باعث رشد فکری و اجتماعی آنها گردید،که بی گمان با تشکیل خانواده هایی با شناخت ضوابط روحانی و انسانی، حداقل برای چند نسل الگویی برای جوانان و محیط شان خواهند بود. ما نیز از اینکه بچه ها و نوجوانان مـا در چنین محیط سالمی رشد می کردند، آسوده خاطر بودیم.

و امّا در خانه جدید: مادر که علاقه خاصی به گل و گیاه داشت، به فکر ایجاد باغچه ای در حیاط بود، که در شیبی، پایش لغزید و به زمین خورد، پایش از چند نقطه شکست و با پای گچ گرفته چندین ماه را در اطاقش سپری می کرد، پذیرایی و رسیدگی

به او اینبار نیز برعهده اشرف بود. مادر که نمی توانست وقتش را به بطالت بگذراند، تصمیم به نوشتن خاطرات تلخ و شیرین زندگی اش در سیصد و شصت صفحه،که مدتی در اختیار خواهر و سپس در اختیار من قرار گرفت. مادر بعد ازاینکه توانست راه بیفتد، تا بهبودی کامل، هر روزه مسافت زیادی را راهپیمایی نمود.

حالا دیگر نکیسا سخت مشـــغول کار بود و ترنم هم سالهای آخر دبیرستان را می گذراند، اشرف هم با مجوز رسمی برای محل جدید، مهد کودک مونا را مجدد بازگشایی نموده بود.

من که از سال قبل اجازه رسمی خرید و فروش املاک را در ایالت بریتیش کلمبیا گرفته بودم و حداقل سه معامله ملکی برای خودم در ظرف یکسال انجام داده بودم و به تازگی ساخت طبقه پایین خانه جدید را برای مهد کودک تمام کرده بودم، تصمیم گرفتم که به تجارت زمین، خرید و فروش املاک بپردازم. آن سالها بازار خرید و فروش املاک نیز گرم بود، در نتیجه تبسم هم با گذراندن دوره ای وارد بازار شد و با هم تیم پدر و دختر را تشکیل داده و به این اسم معروف شدیم. کسب و کارمان در املاک، بسیار عالی بود و تا چند سال بعد که تبسم تصمیم گرفت به تحصیلاتش در رشته روانشناسی ادامه دهد با هم همکاری داشتیم.

سالهای ۹۶-۱۹۹۵ در خانه جدیدمان که امکانات بیشتری به واسطه وسیع بودن محل زندگی داشتیم، فعالیتهای تشکیلاتی بهائی با داشتن سه دختر جوان تحصیلکرده، بااخلاق، سالم، خوش برخورد و زیبا و جوانان خوب زیادی که آرزوی ازدواج با چنین دخترانی را داشتند، زیاد شده بود. خلاصه به واسطه ضیافات بهائی، جلسات جوانان و نوجوانان، کلاسهای تزیید معلومات، جشن تولدها بهر حال همیشه دلیلی برای تجمع و دورهمی بود.

جلسه نامزدی اولین دخترمان تبسم با ماروین خوش خصال در تابستان۱۹۹۶ با شرکت بیش از یکصد نفر در این خانه برگزار شد. میز و صندلی های پذیرایی و سرویسهای غذاخوری که برای این منظور کرایه شده بود در صحن زیبای حیاط، ایوان خانه و داخل چیده شده و گوشه ای از حیاط به طبخ و سرو غذا اختصاص داده شده بود. هوای بسیار لطیف اوایل تابستان و بوی عطر گلهای یاس، زیبایی گلها و نوای دل انگیز موسیقی به جلسه رونقی دیگر بخشیده بود. بعد از مراسم رسمی نامزدی، هنرنمایی های تک تک و یا گروهی شرکت کنندگان که بیشتر آنها را دوستان نزدیک و یا فامیل هر دو خانواده، شور و نشاطی در همه بوجود آورده بود و پس از صرف شام و پذیرایی ها مجدد تا پاسی از شب جشن و پایکوبی ادامه داشت. پذیرایی و مهمانداری اشرف در آن چند روز و همکاری نکیسا و ترنم در کمک و برنامه ریزیها قابل تحسین بود. آشنایی من با خانواده محترم خوش خصال از دوران جوانی در زاهدان شروع شده بود. تبسم و ماروین هردو عضو گروه های بهائی در تشکیلات بودند،که توضیح آن را در صفحاتی قبل ملاحظه نمودید.چند ماه دیگر ماروین و تبسم بیست و چهارمین سالگرد نامزدی و ازدواجشان را جشن می گیرند.

سیزدهم  ماه اکتبر ۱۹۹۶جشن ازدواج ماروین و تبسم در هتل رنسانس ونکوور با شرکت حدود چهارصد نفر، بسیار باشکوه برگزار شد. جلسه عقد با مناجاتی توسط خانم ابلاغی مادر برزگ تبسم آغاز و با برنامه های روحانی و آثار و الواح دیانت بهائی در این خصوص ادامه یافته و با امضاء دفاتر رسمی و رَد و بَدل حلقه های انگشتری جشن آغاز شد و با برنامه های متنوعی که از قبل، عروس و داماد  برای هم تدارک دیده بودند، همدیگر را سورپرایز می کردند.

فقط باید ویدیویی که از مراسم آن شب تهیه شده دید و باور کرد. هنرنمایی گروه ونکوور ورک شاپ، رقص و هنر گروهای هندی و ایرانی با صحنه آرایی، نور توسط رامین زمانی و با هنرنمایی خوانندگان جوان چون هنگامه،کامران و البته رضا، فتحیه

هنری و شام و پذیرایی های مفصل بعد شام، که خانواده خوش خصال بهترین جشن عروسی را تدارک دیده بودند.سراسر سالن با گلهای بسیار زیبا تزئین شده بود، خانه ما وخوش خصال پُر از مسافرینی بود که از نقاط مختلف آمریکا، کانادا و دیگر نقاط دور آمده بودند. در برنامه ریزی های مراسم نامزدی و عروسی و همچنین مراسم میهمانی قبل و بعد، خواهران عروس، نکیسا و ترنم در حد نهایت همکاری داشتند. اشرف نیز با میـهمان داری و پذیرایی های مفصل، جشن های قبل و بعد از عروسی را برعهده گرفت. افراد زیادی در برگزاری این جشنها همکاری داشتندکه از همه آنها کمال تشکررا داریم و لازم می دانم در اینجا که از خانم مریم مهرگانی، آقای اَحَد کهنموئی و آقای هوشنگ قیامی که دیگر در بین ما نیستند یاد کنیم.

ترنم دبیرستان را می گذراند و باید وارد دانشگاه می شد. نکیسا دانشگاه را تمام کرده بود و سخت مشغول کار بود، گهگاهی هم سر از سیاتل درمی آورد، معلوم نبود که آن طرف مرز در سیاتل و بلویو چه خبر بود، بالاخره معلوم خواهد شد.

اشرف طبق معمول به برگزاری میهمانیها و جلسات مشغول، در مهد کودک مونا هم فعال بود و معلمی درس اخلاق نوجوانان بهائی را نیز برعهده داشت. من نیز در همه این فعالیت ها مثل همیشه نقش خودم را بازی می کردم.

درسالهای۱۹۹۶ و۹۷ به تعدادخانه های اجاری اضافه نمودم و همچنین با خریدو فروش در املاک سرمایه گذاری می کردم. دو خانه قدیمی با زمین های بزرگ در شهر کوکیتلام، مرز بین کوکیتلام و شهر پورت مودی خریداری نمودیم که سرمایه گذاری بسیار خوبی بود. خانه ای در اوایل سال ۱۹۹۸، در مرکز شهر میپل ریچ در فاصله نسبتاً دوری از محل زندگی خودمان خریداری کردم. از نظر درآمد سالهای بسیار خوبی برای ما بود، ولی بطورکلی من وتبسم از داشتن بنگاه معاملات ملکی، خرید و فروش برای دیگران هیچکدام راضی نبودیم به خصوص اگر مشــــتری، شخصی تازه وارد از ایران بود، زیرا آنها اکثراً دوست داشتند به روش متداول در ایران عمل نموده و

متعهد و وفادارنبودند. به همین دلیل تبسم تصمیم گرفت که در رشته تخصصی خودش به عنوان مشاور خانواده شروع به کار نماید.

نکیسا، رابطه ای دوستانه با جوانی در سیاتل آمریکا برقرار کرده بود ومشخص بود، موضوعی را از من و مادرش پنهان می کند. من که به انتخاب او ایمان داشته و در تصمیمات صحیح او هیچ شکی نداشتم، مخصــوصاً با حضــور قبلی در صحبت ها و مشورت های خانوادگی که درمورد خواهر بزرگترش تبسم داشتیم نظر ما را در انتخاب همسر آینده اش می دانست. او به حساسیت من و اشرف در مورد شیعیان متعصب ایرانی که سالیان و چندین نسل از رفتار، عقاید دینی آنها و آزارشان رنج برده بودیم، واقف بود.

نکیسا از طرف پدری، نسل ششم بهائی است، رابطه دوستانه او با یک جوان مسلمان ایرانی شیعی به خصوص با نام خانوادگی سلحشور برای ما ناخوشایند بود. هر چند که اسم کوچکش امید به ما آرامش می بخشید. بالاخره با او ملاقات کردیم، او درکودکی به آمریکا مهاجرت کرده و درآنجا بزرگ شده بود، به دلیل از دست دادن پدرش در شانزده سالگی، جوانی خودکفا به نظر می رسید. صحبت ها و رفتارش نشان می داد که نه سلحشور، نه آخوند شیعی و نه عقاید کمونیستی و نه پیرو حزب خاصی است، جوانی مؤدب و اهل کار، که معلوم بود با سختی ها ی روزگار آشنا بوده و در ناز و نعمت بزرگ نشده، و به آینده اش امیدوار بود. ما نیز سعی می کردیم که بچه هایمان را با مشکلات دنیای اطرافشان آشناسازیم. هرچند که زندگی نسبتاً مرفه ای داشتیم، ولی هرسه دخترانمان می دانستند که این رفاه در نتیجه زحمت و کوشش بسیار بود. آنها را از نوجوانی تشویق به کار می کردیم و به آنها مسئولیت می آموختیم. زندگی در فقر و بیچارگی مردم را در کشورهای جهان سومی مثل سریلانکا دیده بودند. نکیسا هم دختری باهوش، پر کار و زرنگ بود که مطمئناً آینده ای خوب و روشنی در انتظارشان بود. سوم جولای ۱۹۹۹ جشن نامزدی نکیسا با امید سلحشور با شرکت

بیش از صد نفر از دوستان و فامیل هر دو طرف در منزل شخصی مان با برنامه های متنوع شام، پذیرایی و آشنایی دو فامیل برگزار کردیم. عکسهای زیبایی از رقص مادر بزرگ قدسیه خانم، رقص زیبای رکسانا سلحشور با عبدالحسین سلحشور عموی امید و دیگر برنامه های قشنگی که تا پاسی از شب ادامه داشت همه نشانگر شکوه جشن بود.

برگزاری این جشن رسماً به نکیسا به عنوان نامزد امید اجازه می داد که برای برنامه ریزی آینده شان، برنامه های عروسی و گذراندن دوران خوش نامزدی سفر بیشتری به سیاتل و واشنگتن داشته باشد. او فقط برای دیدن امید به سیاتل می رفت وگاهی هم برای هماهنگ کردن برنامه ها به دیدار ما می آمد.

همکاری تبسم و ترنم در بهتر برگزارکردن جشن ها، قابل تقدیر و ستایش بود. البته اشرف تمام سعی و کوشش خود را در برگزاری جلسات نامزدی، پذیرایی از میهمانان و مسافرین به نحواحسن، بکار می برد. زمان سریع گذشت و چهارم سپتامبر ۱۹۹۹ زمان جشن عروسی امید و نکیسا رسید. خانه ما از میهمانان و مسافرینی پر شده بود، که از نقاط مختلف دنیا به اینجا آمده بودند. جلسه بسیار با شکوهی درWestwood plateau Golf & Country Club برگزار شد؛ حدوداً پنجاه نفر از اقوام و دوستان امیدکه بیشتر از آمریکا و واشنگتن بودند و بقیه سالن پُر از دوستان و اقوام عروس خانم بود. جلسه عقد با الواح و آثار بهائی در خصوص ازدواج و هدف زندگی مشترک شروع و پس از ثبت ازدواج در دفاتر رسمی با حضور نماینده محفل روحانی کوکیتلام و سخنان آقای عبدالحسین سلحشور عموی داماد که از ایران آمده و مناجات توسط خانم قدسیه ابلاغی مادر بزرگ نکیسا ختم و برنامه های زیبا و متنوع، شام و پذیرایی مفصل شروع شد. هنر نمایی خانواده فتحیه رضا هنری، رقص ها و برنامه های زیبا توسط دوستان، اقوام و فامیل به جشن شکوهی بی نظیر بخشیده بود. یکبار دیگر گردهمایی دو فامیل با حضور مادر و برادر امید، اردشیر و خانمش مورین،

دخترانشان، بقیه دوستان و نزدیکان و در بین فامیل و دوستان عروس توران خواهر اشرف و پسرش از انگلستان، روحا خواهر دیگر اشرف با شوهر و سه فرزندش از ایالت اورگان، پوران گلبارانی دختر خاله من و شوهرش از استرالیا، فریبا روحانی دختر خاله دیگرم با دخترش از تورنتو، فریبرز اخوان و خانم از ونکوور آیلند، فائقه آلومز دختر عمه من از تگزاس، عباس برادرم و خانواده از پورت کوکیتلام، نسرین خواهرم با شوهر و فرزندانش از پرینس ادوار آیلند، خواهر دیگرم پروین با شوهر و فرزندانش از کالیفرنیا نصرت برادر دیگرم با خانم و فرزندانش از نوواسکوشیا، خانواده های محترم خوش خصال، ارجمندی، گلستانی، و دهها خانواده و دوستان دیگر از سیاتل و بریتیش کلمبیا، که به یاد ماندنی بود. تبسم برنامه ها را هدایت می کرد و خواهر مورین، مِریَن، عکاسی و فیلمبرداری را برعهده داشت. جشن دیگری در روز بعد از عروسی برگزار و پس از خداحافظی با میهمانان و مسافرین، نکیسا عزیزمان نیز به امیدمان سپرده شد،که هردو راهی بلویوی واشنگتن شدند.

زندگی باز روال عادی خود را آغاز کرد. ترنم هنوز به دانشگاه می رفت، تبسم و ماروین نیز در شهر دیگری زندگی می کردند. مادر، که در سال ۱۹۹۶ تابعیت دولت کانادا را گرفته و پاسپورت کانادایی داشت به همراه دخترش پروین به کالیفرنیا مسافرت کرد، او به همراه پروین به زیارت ارض اقدس و در سفر تفریحی از هلند نیز بازدید نمود. مادر برای زندگی با پسر کوچکش نصرت، عروسش آذر و نوه ها برای مدتی به نوواسکوشیا نیز مسافرت نمود. خاطرات خوب زیادی از این مسافرت در کنار دخترش پروین، کاووس و پسرش نصرت، آذر داشت که همیشه تعریف می کرد. دفترچه خاطراتش قبل از رفتن به این سفرها نوشته شده بود و این خاطرات را در بر ندارد.

رفتن نکیسا به واشنگتن، با وجود طولانی نبودن مسافت که با دو ساعت رانندگی و گذشتن از مرز کانادا می توانستیم او را ببینیم، احساس کمبودی در خانواده بوجود آورده بودکه من و اشرف آن را بسیار حس می کردیم. کار اشرف و کارهای زیاد

اداری من، نیز فرصت دیدار هفتگی را نمی داد. در فوریه ۲۰۰۰ نیز خانه ی دیگری در فاصله بسیار کوتاهی از مرکز اصلی خرید شهر کوکیتلام خریداری کردیم که تغییرات و بازسازی این خانه چندین ماه وقت من را گرفته بود. هر چه به تعداد خانه های اجاره ای و مستأجرین اضافه می شد، درگیریهای کاری من به دلیل آشنا نبودن با مسائل و مشکلات قوانین مالک و مستأجر، انتخاب اشتباه مستأجرین، بیشتر می شد. در این سالها کِشت ماریجوانا در منازل و واحدهای اجاره ای مشکل بزرگی برای مالکین در ایالت بریتیش کلمبیا به وجود آورده بود و ما هم از این مشکلات بی بهره نماندیم. ولی با آگاهی و قبول اینکه هر کاری مشکلات و دردسرهای خودش را دارد و تا کسب تجربه های لازم، باید ضررهایی را نیز متقبل شد، به خرید ادامه می دادیم. در سال ۲۰۰۱ نیز خانه دیگری با منظره بسیار عالی در کوکیتلام به منظور بازسازی و اجاره خریداری نمودیم که این خانه را نیز مانند خانه قبلی با تغییر نقشه و تعمیرات کلی به دو واحد اجاره ای کاملاً مجزا تبدیل نمودم. در انتخاب و خرید خانه ها همیشه دسترسی به امکانات شهری مثل مراکز خرید، اتوبوسرانی، پارک ها و مدارس نزدیک و داشتن پارکینگ های اضافی و حیاط بزرگی برای بازی بچه ها را در نظر می گرفتم. از نظر سرمایه گذاری و پیشرفت در آینده نیز مهم بود که خانه در زمینی بزرگ قرار داشته باشد، ملکی را خریداری و بلافاصله قبل از اجاره به تعمیرات کلی آن می پرداختم و با تبدیل کردن خانه به چند واحد اجاره ای سعی می کردم درآمد حاصل از اجاره بتواند مخارج وام، مالیاتهای سالیانه، بیمه و تعمیرات را جبران کند. پیش پرداخت خانه جدید را با وام گرفتن روی خانه قبلی تأمین می کردم، و به منظور نپرداختن هزینه های سنگین بیمه وام های مسکن (CMHC Fee) سعی می کردم که مبلغ پیش پرداخت بالای بیست درصد قیمت خانه باشد که احتیاجی به بیمه وام های مسکن نباشد. کارمزد خریدی هم که به خودم تعلق می گرفت همیشه مخارج وکیل و مالیات های خرید را جبران می کرد.

زمانی که احساس می کردم خانه ای مستأجر مناسب ندارد و پردردسربود، آن را می فروختم، این بود که خانه ای را که در شهر میپل ریچ داشتیم هر چند که بیش از چهار سال از خرید آن نمی گذشت تعمیر و به قیمت مناسبی به فروش رساندم.

کار و درآمد وسیله ای برای زندگی بهتر و لذّت بردن از زیبایی های آن است. باید همه چیز را کنار گذاشته و آماده پذیرایی از اولین نوه می شدیم. ۱۶ نوامبر ۲۰۰۳ من و اشرف بی صبرانه خود را به بیمارستانی که درآن قرار بود آریانا متولد شود به بلویو رساندیم. در راهرو بیمارستان در حالیکه صدای ضربان قلبمان را می شنیدیم،گام بر می داشتیم و برای دیدن اولین نوه، لحظه شماری می کردیم، بالاخره ما توانستیم، نوه عزیزمان را در آغوش بکشیم. شاید دقیقاً حسی را که در زمان تولد اولین دخترمان داشتیم، تکرار می شد. حالا دیگر اشرف و گوهر خانم (مادر امید) با همهٔ اختلافات عقیدتی دارای نوه و عشقی مشترک شده بودند. امید هم که از شادی تولد فرزندش خوشحال بود، برای لحظاتی درد خانواده، را که بیماری سخت برادر جوانش بود، کنار گذارده بود. ولی متأسفانه سرطان ریه، اردشیر را در دسامبر همان سال۲۰۰۳ از پای در آورد و دو فامیل در مراسم تدفین و ختم با حزن و اندوهی مشترک، شرکت کردند. روح اردشیر سلحشور شاد و یادش گرامی باد.

من از او به عنوان یک انسان آزاده، متفکر، دوست داشتنی و میهمان نواز یاد می کنم و آخرین بوسه هایش بر پیشانی آریانا که فقط یک ماه از تولدش می گذشت را از یاد نمی برم. فوت اردشیر روی خانواده اش مخصوصاً همسر، فرزندانش و برادرش امید تاثیر ناخوشایندی داشت، زیرا پس از فوت پدرِ امید، اردشیر سالها به سمت برادر بزرگتر حامی و راهنمای امید بود. امید به برادرش اردشیر عشق می ورزید.

امید به مرور زمان غم از دست دادن عزیزش را پذیرفت و با عشق به آریانا و نکیسا آرامش درونش را باز گرداند. حالا دیگر آریانا نُقل مجلس شده بود و همه ما

زیبایی های طبیعت را در او جستجو می کردیم. با چشمانی درشت و لبخندی بی نهایت دلنشین همه ما را شیفته خود کرده بود.

و امّا در این طرف مرز در کانادا چه می گذشت؟ ترنم دختر کوچک مان که دانشگاهش را تمام کرده و مشـغول به کار بود، رفت و آمدهایی را با دوسـت دوران نوجوانی اش کامران شروع کرده بود. به خاطـر دارم که ده سال قبـل ازاین، در پایان جشـن تولدی که در منـزل ما برگزارشده بود، نوجـوان کوچکی بعد از جشن درتمیزکاری به ما کمک می کرد و بعد از اتمام کار به من گفت: که می خواهد در آینده با دخترم ترنم ازدواج کند، من که او را قبلاً ندیده بودم، صحبتش را جدی نگرفتم چون او و ترنم هر دو بچه بودند و درخواست او از نظرمن یک هوس بچه گانه بود، ولی دلش را نشکستم و فقط گفتم OK.

**چند سال بعد، ضمن یک معامله ملکی در ونکوور آیلند با آقای کاظم پور آشنا شدم، از ایشان سئوال کردم که کامران پسر شماست؟**

با تعجب پرسیدند: "چگونه کامران را می شناسید؟"

"گفتم: او را در جشنی دیده ام". محبت خانواده کاظم پور و پدر بزرگ کامران به دلم نشست. حالا بعد از گذشت چندین سال، به او بطور جدّی فکر می کردم، او جوانی برومند، مؤدب و پر کار بودکه از ارتباط ترنم با او هیچگونه نگرانی نداشتم و با خیال راحت به کارهایم مشغول شدم.

در ژانویه ۲۰۰۴ خانه ای با زمین بزرگی در کوکیتلام (Pipe Line Rd.) خریداری و مشغول تهیه نقشه های تفکیکی و اجرایی شدم. بعد از چند ماه به سختی توانستم موافقت شهرداری را برای تقسیم زمین به پنج قسمت بگیرم، ولی قبل از شروع به انجام این کار و تفکیـک زمین کار مهم تری داشتم، که انجام برنامه های جشن نامزدی آخرین دخترمان ترنم با کامران کاظم پور بود.

بیست و سوم سپتامبر ۲۰۰۴ فرا می رسید، من و اشرف سخت مشغول تدارکات جشن و دعوت افراد بودیم. خوشبختانه در این سال به دلیل رونق بازار خرید و فروش املاک تبسم مجدداً همکاری اش با من را شروع کرده بود و با مدیریت او قسمتی از بار مسئولیت ها از دوش من برداشته شده بود. از طرفی در برگزاری تمام جشن های گذشته و حال همواره ماروین در سازماندهی و مدیریت صحنه نقش مهمی را بر عهده داشت، او بطور حرفه ای در فراهم کردن و سِت آپ دستــگاه دی جی، نور و صدا اقدام می کند، او برای انتخاب آهنگ ها و ترانه ها وقت می گذارد، وعلاقمندکه پشت صحنه کارها را سازماندهی کند و به انجام برساند، یکی از بهترین خصوصیات اخلاقی ماروین این که نه اهل تظاهر و انتظار تشکر هم ندارد. اینبار هم مسئولیت این کارها را برعهده گرفته و خیال ما از این بابت آسوده بود. من و اشرف همیشه قدردان، کمک های او بودیم.

بیست و سوم سپتامبر ۲۰۰۴ یکبار دیگر منزل ما مرکز تجمع دو فامیل به منظور برگزاری جشـــن نامزدی بود. ترنم ابلاغی و کامران کاظم پورکه تصمیم گرفته بودند، آینده شان را با هم بسازند، مدتها منتظر چنین لحظه ای بودندکه دیگران را در شادی تصمیم خود، سهیم کنند. چه جایی بهتر از همین خانه که در ده سال گذشته شاهد جشن ها و شادیهای زیاد و مرکز تجمع فامیل برای گردهمایی، رقص و پایکوبی بوده و هست! اینبار نیز بیش از صد نفر از دوستان و نزدیکان دو فامیل گِرد هم آمدند، کامران و ترنم با برنامه روحانی کوتاهی دیگران را از تصمیم خود آگاه ساخته و سپس با صرف شام، شیرینی، رقص و آواز همه را در شادی خود شریک ساختند. وجود مادر بزرگ ترنم، مناجات و رقص او، حضـور پدر بزرگ کامران و رضایت او، به هر دو جوان و فامیل، اطمینان خاطر می داد. هنرنمایی، رقص و شادیهای خواهران ترنم و کامران و دیگر هنرمندان جشن، پذیرایی اشرف از مسافرین و میهمانان، همکاری تبسم و نکیسا و البته ماروین، من در برنامه ریزی و برگزاری باشکوه جشن نشان از شروع آینده

ای امیدبخش و تسلسل زیبایی ها بود. مطمئناً وقتی دو جوان تحصیلکرده و آراسته به اخلاق انسانی که از سلامت جسمی و روحی برخوردار هستند، برای ساختن آینده ای درخشان با یکدیگر، موفق خواهند بود. تا چند روز بعد نیز از حضور میهمانان لذّت بردیم. تا سه ماه وقت داشتم که به کارهای اداری ام رسیده و نقشه های تفکیک زمین را تهیه، کار در سال ۲۰۰۵ شروع کنم. کار کردن با شهرداری ها، مخصوصاً اگر اهل رشوه دادن نباشی کار آسانی نبود، نقشه ها و مدارک مدت ها روی میز مسئولین شهرداری در انتظار می ماند و کارها به کندی پیش می رود. خوشبختانه بازار خرید و فروش پررونق، تیم من و تبسم فعالیت زیادی داشتیم.

برنامه ریزی و فعالیت برای جشن ازدواج ترنم و کامران شروع شد. دعوت از میهمانان، تهیه لباس ها، آماده کردن منزل برای پذیرایی از مسافرین خلاصه این آخرین جشن ازدواجی بود که به آن می پرداختیم. از اینکه آخرین دخترمان قرار بود خانه را ترک و با کامران در ویکتوریا آیلند زندگی را ادامه دهد، احساس دلتنگی می نمودیم ولی به هر حال این رسم روزگار بود. ما هم زمانی پدر و مادر خود را رها کرده و به دیار غربت که حتی امکان دیدارشان هم نبود، رهسپار شده بودیم. ولی خوشحال بودیم که هر دو از عهده اداره ی زندگی و ساختن آینده ای درخشان برمی آیند. بیست و ششم دسامبر ۲۰۰۴ شاهد برگزاری جشن عروسی زوج عزیزمان کامران و ترنم بودیم. بیش از دویست نفر از دوستان، اقوام دور و نزدیک دو خانواده در نیولند کانتری کلاب در شهر لنگلی گرد هم آمده بودند. این بار نیز مراسم عقد با الواح و آثاری از دیانت بهائی شروع و مادر بزرگ قدسیه خانم، نیز مناجاتی با لحن زیبا تلاوت و پس از ثبت ازدواج در دفاتر رسمی کشوری و رد و بدل کردن حلقه های انگشتری برنامه های شام، پذیرایی، رقص و آواز شروع شد. سالن به طرز بسیار زیبایی آراسته شده بود و نشانگر تلاش و ذوق دست اندرکاران برنامه و زحمات خانواده داماد، شیرین و کیانوش کاظم پور بود. در بین حاضرین پدر بزرگ سالمند کامران و خانم مونا مژگانی عمه داماد،

همسر ایشان و تعداد زیادی دیگر از بستگان کامران حضور داشتند. من در اولین دیدار، علاقه خاصی به پدربزرگ و خانواده کامران احساس کردم. جشن عروسی با برنامه های متنوع و شاد تا چند ساعت ادامه داشت. روز بعد نیز اشرف میهمانان و خانواده های دو فامیل را برای شام و آشنایی بیشتر دعوت و گِرد هم آورد.

بعد از چند روز خانه از مسافرین و میهمانان خالی شد، مادر نیز برای اینکه مدتی با پسر کوچکترش نصرت اله و خانواده او بگذراند، به نوواسکوشیا مسافرت کرد و ترنم نیز راهی ویکتوریا شد. حالا دیگر موقع مسافرت ها و استراحت بیشتر من و اشرف بود. هر چند که در سالهای گذشته مسافرت های زیادی با کروز به نقاط مختلفی مثل آلاسکا، مکزیک و جزایر کارائیب (Eastern Caribbean) نموده و در کنفرانس های بهائی در آریزونا و ساندیاگو شرکت و به دیدار خواهران و برادران خود و برادر اشرف در میامی رفته و همچنین طبق عادت سفرهایی به لاس وگاس داشتیم. سال ۲۰۰۵ را با نقشه های تفکیک زمین در کوکیتلام شروع و برنامه های کاری زیادی در پیش داشتم. در همین سال، تبسم و ماروین در همسایگی ما خانه ای خریداری و نقل مکان نمودند. نزدیک شدن آنها به ما باعث دلگرمی و آسوده خاطری بیشتر من و اشرف شد. اشرف به دلیل مشکل زانو، باید مهد کودک مونا تعطیل و برای عمل زانو آماده می شد، به همین خاطر بهترین خانهٔ اجاره ای واقع در کوکیتلام را تعمیر و آماده پذیرایی از اشرف نمودم که پس از تعطیلی مهد کودک بطور موقت برای شش ماه به این خانه نقل مکان نموده و من اقدام به تعمیر و تغییرات کلی در منزل مسکونی مان نمودم. سالهای ۲۰۰۵ و ۲۰۰۶ برای من سالهای بسیار پُر مشغله ای بود، با تعمیرات و تغییرات کلی دو تا خانه و جاده سازی روی زمین های تفکیک شده و فروش آنها در اپریل ۲۰۰۶ ، عمل زانوی اشرف و برگشت به خانه مسکونی مان، بازار گرم خرید و فروش املاک بسیار پرکار بودم. سال ۲۰۰۷ را با فروش خانه ای با قیمت مناسب که تازه تعمیر کرده بودم و خرید خانه جدیدی برای اجاره در همین شهر کوکیتلام شروع

کردیم و پس از آماده ساختن این خانه و اجاره آن تصمیم گرفتیم به مسافرتی سی و یک روزه به کشورهای اروپا و از آنجا به ارض اقدس برای یک زیارت نه روزه برویم.

عکسهائی از جشن ازدواج تبسم وماروین خوش خصال

عکسهائی از جشن نامزدی و عروسی نکیسا با امید سلحشور

تصاویری از جشن نامزدی و عروسی ترنم و کامران کاظم پور

بیست و چهارم ماه سپتامبر ۲۰۰۷ از ونکوور به سمت بارسلونا حرکت کردیم. هر چند که زیبایی های شـهر تاریخی بارسلونا و معـــماری های شگفت انگیـزش را در دو روز نمی توان دید، ولی سعی کردیم با تور داخلی قسمت هایی از زیبایی های شهر و جاهای دیدنی اش را ببینیم، هتلی که در آن اقامت داشتیم در مرکز شهر و در خیابان عریضی قرار داشت که تا ساعاتی بعد از نیمه شب شاهد ازدحام و شادی مردم شهر بودیم، نوای موسیقی به گوش می رسید و غذاهای لذیذی آماده بود. صبح روز بعد از بازار سرپوشیده زیبایی دیدن و با صرف صبحانه، ازخرید میوه های مخصوص لذت بردیم و پس از بازدید از دیدنی های دیگرشهر، با کشتی اِمرالد پرینسس که تازه ساخته شده بود برای یک سفر چهارده روزه، بارسلونا را به سمت مارسیلا در فرانسه ترک کردیم. کروز اِمرالد پرینسس با سرگرمی های بسیار، رستورانهای بی نهایت عالی با تنوع غذایی بالا همراه با غذاهای دریایی، سالن تئاتر و سینما و کازینو، گالری های نقاشی، استخرهای زیاد، مراکز خرید و تفریحگاه هایش، جزء یکی اززیباترین و باشکوه ترین کشتی های آن سال بشمار می آمد. خاطرات برنامه های لحظه ای کروز؛ رقص، موسیقی و رستورانهای مجهز با غذاهای متنوع آن برای همیشه بیاد ماندنی است. این کشتی با ۹۵۱ فوت طول، فعالیت های مختلفی را در هیجده طبقه عرضه می داشت. از شهر مارسی خاطره ای ندارم شاید به دلیل بزرگ بودن کشتی و ناآرامی اقیانوس، امکان لنگر انداختن در ساحل مارسی نبود. توقف بعدی ما در فلورانس ایتالیا بود. این شهر یکی از شهرهای تاریخی جهان به حساب می آید، کلیساهای تاریخی شهر، هنرهای معماری و شاهکارهای مجسمه سازی هنرمندان به نامی چون میکل آنژ در این شهر دیدنی است.

شهر بعدی رم، پایتخت کشور ایتالیا بود. این شهر با قدمت دو هزار و پانصد ساله با حدود سه میلیون جمعیت و داشتن بناهای تاریخی بسیار زیبا و جاذبه های گردشگری بالا سالیانه میلیونها نفر توریست را به خود جذب می کند، مخصوصاً با قرار گرفتن

کشور واتیکان درداخل شهر رم که محل اقامت پاپ رهبر کاتولیک های جهان است. واتیکان با جمعیتی حدود هزار نفر، کوچکترین کشور جهان به شمار می رود، کلیسای کاتولیک با استقلال کامل در داخل شهر واتیکان قرار دارد. به همراه اشرف با یک تور داخلی از قسمتهای زیبای شهر رم، آثار شگفت انگیز تاریخی آن و شهر واتیکان دیدن نمودیم.

توقف بعدی ما در شهر ناپل بود، سومین شهر بزرگ ایتالیا که در جنوب ایتالیا قرار دارد و زمانی یک شهر یونانی بوده که بعدها به تصرف امپراتوری رم در آمد. این بندر تاریخی یکی از مراکز علمی و فرهنگی ایتالیا بشمار می رود، که تعداد کلیساهای این شهر تاریخی از هر شهر دیگری در جهان بیشتر است. با گذشتن از ایتالیا به کشور یونان رسیدیم و از جزیره زیبا و رویایی میکونوس در یونان دیدن کردیم. بازدید از خرابه های باستانی دلوس در جزیره ای مخروبه که در نزدیکی میکونوس و زمانی زادگاه آپولو و آرتمیس بوده دیداری بیاد ماندنی بود و در حال حاضر خالی از سکنه است و فقط با تورهای داخلی می توان از این آثار دیدن نمود. روز بعد وارد ترکیه شدیم و بلافاصله با توری به دیدار زیبایی های شهر استانبول رفتیم. این شهر که قبلاً قسطنطنیه یا کنستانتینوپل به معنای شهر کنستانتین نامیده می شد، بزرگترین شهر ترکیه با جمعیتی حدود پانزده میلیون نفر و حدود دو هزار و هفتصد سال قدمت دارد. این شهر زمانی مستعمره یونانی ها، زمانی پایتخت امپراطوری روم و در دورانی پایتخت امپراتوری عثمانی بوده و در حال حاضر مرکز تجاری و فرهنگی جمهوری ترکیه است. این شهر دارای مساجد و کلیساهای بسیار زیبا و با شکوهی است که از معماری دوره های مختلف تاریخی حکایت می کنند. یکی از کلیساهای زیبای این شهر کلیسای بزرگ ایاصوفیه، که شاهکار معماری بیزانس که در زمان امپراتوری بیزانس در سالهای ۵۳۲ تا ۵۳۷ میلادی به شکل فعلی بازسازی و ساخته شد. این کلیسا در سال ۱۴۵۳ میلادی در زمان حکومت عثمانی به مسجد تبدیل شد، کاشی

کاریها و نقاشی های داخلی با کاشی کاریهای اسلامی پوشانده و سالهای بعد چهار منار، محراب، منبر به آن اضافه شد و پس از گذشت زمان لوح هایی با نام الله، محمد، علی، عمر، عثمان و نیز آیاتی از قران بر روی دیوارها نصب و نگاشته شد. این بنا پس از به قدرت رسیدن آتاتورک که خواهان سکولاریسم بود در سال ۱۹۳۵ میلادی به موزه تبدیل گردید. طرح و ساخت این بنای تاریخی نشانگر قدرت خلاقانه، ابتکار طراحان و توانایی کارگران و استادان دوره امپراتوری بیزانس یا امپراتوری روم شرقی است.

این بنای باشکوه و پرستشگاه تاریخی علاوه بر تحمل چندین بار بلاهای سهمگین ناشی از خشم طبیعت، ترمیم و بازسازی های مکرّر، بارها شاهد تجاوز و چپاول گری های یاغیان و حاکمین خودشیفته اعصار مختلف بوده و علیرغم همه صدمات وارده، شگفتی و زیبایی خود را حفظ کرده است. اما این بار هم به صورت موزه نماند و در زمان رجب طیب اُردوغان رئیس جمهور مسلمان وقت که رویای امپراطوری عثمانی و احیای خلافت اسلامی را در سر دارد، مجدداً بعد از ۸۶ سال به مسجد تبدیل گردید و در جولای سال ۲۰۲۰ صحن مسجد، بار دیگر شاهد برگزاری نماز جمعه مسلمین شد.

اگر مایل به زیارت این عبادتگاه تاریخی هستید، مطالعه سرگذشت آن را به شما توصیه می کنم.

در مقابل کلیسای ایاصوفیه شاهکاری دیگر به نام مسجد آبی، از دوران امپراتوری عثمانی به سبک معماری عثمانی و بیزانس خودنمایی می کند، مسجد آبی یا مسجد سلطان احمد یکی از قشنگ ترین و باشکوه ترین بناهای تاریخی و بدلیل استفاده زیاد از کاشی های آبی رنگ در داخل بنا، بنام مسجد آبی شناخته شده است. زیبایی داخل بنا با بیش از دویست پنجره مزین به شیشه های رنگی، لوسترهای بزرگ قیمتی و نورپردازی داخلی، جلوه خاصی در صحن مسجد و نمای خارجی بنا با گنبدهای زیبای آبشاری، شش منار باریک و زیبا در شب با نورپردازی هنرمندانه،

قشنگی خاصی به شهر استانبول داده است. مسجد آبی حدوداً هزار و صد سال بعد از کلیسای ایاصوفیه ساخته شد و نشانگر توانایی و  مهارت استادانه دوران امپراتوری عثمانی است. هر چند که با تغییرات کلیسای ایاصوفیه و نیز بنای کاخ معروف توپکاپی خلاقیت و استادی را قبلاً به ثبوت رسانده بودند. کاخ توپکاپی که در حال حاضر به موزه توپکاپی تبدیل شده به فاصله کوتاهی از مسجد سلطان احمد و موزه ایاصوفیه قرار دارد. دیدن زیبایی های این کاخ که زمانی محل اقامت پادشاهان عثمانی بوده در آن روز قسمتی از تور گردشگری ما بود. با دیداری از بازار استانبول و مقایسه فرشهای نفیس و ابریشمی ترکیه با فرشهای ایرانی و کمی خرید به کشتی بازگشتیم و مجدداً به یونان ولی این بار در آتن پایتخت کشور یونان پیاده شدیم. از باقیمانده های شگفت انگیز معماری یونان باستان در آکروپلیس دیدن کردیم، از محل برگزاری تئاترکه در دو هزار و پانصد سال قبل کنده کاری وساخته شده و جمعیتی بیش از هفده هزار نفر را  می توانست در خود جای دهد و نیز سازه های دیگر مرمری در آکروپلیس بازدید کردیم. شهر تاریخی آتن، زمانی مرکز فرهنگ، دانش، هنر و فلسفه یونان باستان بوده و مهد تمدن غرب می باشد، زادگاه فلاسفه ای مثل افلاطون، ارسطو و سقراط بوده و امروزه یکی از شهرهای توریستی جهان به حساب می آید و سالانه گردشگران زیادی را جذب می کند. بازدید از زیبایی ها و دیدنی های ترکیه و یونان را نمی توان در چند روز گنجاند.

کشتی یونان را به سوی ایتالیا ترک و در آخرین مقصد خود در شهر زیبای ونیز لنگرانداخت، ونیز که مجموعه ای از یکصد و هیجده جزیره در ایتالیا تشکیل شده، بدلیل منحصر به فرد بودنش هر ساله میلیونها گردشگر را به خود جذب می کند. شهری روی آب که رفت و آمد با قایق از یکصد و پنجاه کانال آبی و یا پیاده از روی چهارصد پُلی که بناها و جزایر را بهم ارتباط می دهد.

کلیسای زیبای سن مارکو در میدان پیاتزای سن مارکو، یکی از زیباترین کلیساهای قدیمی شهر ونیز،که در سالهای ۸۲۹ تا ۸۳۶ میلادی ساخته شده است. کلیسای سانتاماریا نیز در طرف دیگر کانال بزرگ شهر و روبروی کلیسای سن مارکو خودنمایی می کند. جزایر ونیز با سه پل و یک کانال بزرگ اصلی بهم مرتبط هستند. من سالها قبل از موزه های ونیز،کاخ ها، گردشگاه ها و مراکز خریدش دیدن کرده بودم همچنین از میدان سن مارکو، ولی این بار میدان سن مارکو و گردشگاهها جلوه سابق را از دست داده و به جای گروههای هنری در میدان، دست فروشهای دوره گرد مانع تردد گردشگران و مزاحم دیدن زیبایی ها بودند. به هر حال هنوز هم زیبایی زیاد و بازار خرید جالب بود.

شهر ونیز را از فرودگاه بین المللی مارکوپولو که در سال ۱۹۶۰ در هشت کیلومتری ونیز ساخته شده به طرف شهر لندن ترک نمودیم. در انگلستان حدود یک هفته در لندن میهمان خواهر اشرف، توران و همسرش احمد بودیم. با برنامه های قبلی و مفصل توران، هر روز از کاخ ها و موزه ها، پارک ها، گالــری ها و مراکز خرید و دیگر جاذبه های دیدنی، سرزمین افسانه ای اسکاتلند، قلعه ها، کاخ های زیبا و بی نظیرش دیدن می کردیم. در لندن در دو نوبت به زیارت مرقد شوقی افندی ولی امر دیانت بهائی نایل شدیم. پس از یک هفته لندن را به سوی تل آویو در کشور اسرائیل و از آنجا مستقیماً راهی حیفا برای زیارت مقامات مقدسه بهائی در کوه کرمل شدیم، جایی که حدود یکصد و شصت سال پیش جزو متصرفات دولت عثمانی و به نام فلسطین معروف بود که در آن یک شهر دور افتاده ای به نام عکا، در کناره ی دریای مدیترانه محل تبعیدگاه دولت عثمانی بود.

اطلاعات مختصری درمورد حضرت باب، حضرت بهاء اله و چگونگی ساخت آرامگاهشان در این سرزمین کمک بیشتری به خواننده می نمایدکه چرا این آرامگاه ها تبدیل به زیارتگاه شده و هر ساله دهها هزار نفر را از سراسر جهان به اینجا می کشاند

و زائرین از مدتها قبل با درخواست قبلی در لیست اجازه مقامات بهائی برای زیارت این اماکن به انتظار می مانند.

**تبعید حضرت بهاء اله و خانواده و جمعی از یاران و پیروانشان به فلسطین و زندانی شدن ایشان در قلعه عکا به دستور دولت عثمانی و نزدیک به هشتاد سال قبل از تشکیل دولت اسرائیل صورت گرفت.**

حضرت بهاءاله (میرزا حسیـــنعلی نوری) در ۱۲ نوامبـــر ۱۸۱۷ در تهران درخانواده ای اشرافی متولد شدند. پدرشان میرزا عباس نوری یکی از وزرای دربار قاجار بود. ایشان در سن ۲۷ سالگی به پیامبر جدید حضرت باب ایمان آورده و با ایمان قلبی در راه تبلیغ امر حضرت باب تلاش می نمودند.

حضرت باب (سید علی محمد) در بیستم اکتبر ۱۸۱۹ در شیراز متولد و در سال ۱۸۴۴ خود را مهدی موعود، باب و مبشر به ظهور جدیدی در آینـده ای نزدیک از جانب خداوند (ظهور من یظـــهره الله) می دانست. آموزه ها و تعالیم او در مدت زمانی کوتاه چنان نهضتی در ایران بوجود آورد که دهها هزار نفر به او گرویدند و حاضر به فدای جان در راه رسیدن به اهداف و آرمانهای او شدند.

آوازه و شهرت باب، باعث ترس ارکان دولت و علمای دینی ایران و پریشانی حاجی میرزا آقاسی صدراعظم محمد شاه قاجار شد، تا جایی که شروع به آزار، شکنجه، زندانی و کشتار وحشیانه پیروان باب در نقاط مختلف ایران نموده و در مدتی کوتاه هزاران بابی را به قتل رساندند. بابیان، نیز در چندین مورد خود را مجهز و به دفاع پرداخته و با قوای دولتی وارد جنگ شدند.

در ژانویه ۱۸۹۴ با تحریک میرزا آقاسی و دستور محمد شاه، باب در قلعه ماکو محبوس و پس از شش ماه او را به حبس شدیدتر محکوم و دور از دسترس بابیان در قلعه سنگی چهریق در استان آذربایجان غربی، منتقل نمودند.

با درگذشت محمد شاه در همین سال و به قدرت رسیدن شاه جوان، ناصرالدین شاه هفده ساله، فعالیت های دینی بیشتر و با همکاری وزیر جدید بر شدت آزار، شکنجه و کشتار بابیان به منظور نابودی کامل آنها افزوده شد.

سرانجام در تاریخ نهم ماه جولای ۱۸۵۰ بنا به پیشنهاد میرزا تقی خان صدراعظم دولت وقت ایران و دستور ناصرالدین شاه، حضرت باب را به تبریز برده و پس از گردانیدن در کوچه و بازار، گرفتن تأئیدیه چند مجتهد دینی شهر، باب را به محل اعدام برده و به همراه یکی از مریدانش (محمدعلی زنوزی) تیرباران نمودند.

جسد باب و انیس در خندقی انداخته شد که توسط چند نفر بابی ربوده و در مکانی مخفی دفن گردیدند و به مدت پنجاه سال مخفیانه از محلی به محل دیگر برده شد تا سرانجام به دستور حضرت بهاءاله به عکا منتقل و پس از مدتی در حضور حضرت عبدالبها در دامنه کوه کرمل مُشرف به شهر حیفا در آرامگاه ابدی ایشان مستقر گردید.

درآگوست سال ۱۸۵۲ به دنبال سوء قصد نافرجام، دو نفر بابی به جان ناصرالدین شاه، حضرت بهاء اله که از فعالان بابی شناخته شده بودند، باوجودی که هیچ نقشی در این سوء قصد نداشتند در زندان سیاه چال طهران که در قدیم خزانه یک حمام و محل متعفن که دارای حشراتی موذی ، محل حبس قاتلین و مجرمان خطرناک بود، محبوس و با تعدادی دیگر از بابیان به مدت چهار ماه در زیر غُل و زنجیر شکنجه نمودند. در این زمان بود که حضرت بهاءاله به مقام رسالت خود پی بردند.

شرایط بسیار بد زندان، زجر، شکنجه ها، حضرت را سخت مریض و اثرات غُل و زنجیر تا پایان عمر بر گردن و شانه های ایشان مشهود بود.

پس از چهار ماه زندانی، دستور ناصرالدین شاه مبنی برآزادی حضرت بهاءاله از زندان، مشروط بر اینکه ظرف یک ماه ایران را ترک نمایند، صادر شد. املاک و دارایی شخصی بهاءاله توسط ناصرالدین شاه و صدراعظم دربارش تصاحب گردید.

آن حضرت، عراق را که جزو متصرفات دولت عثمانی بود انتخاب کرده و پس از مداوای اولیه درحالیکه هنوز بسیار ضعیف بودند، با عائله مبارکه و دو برادر باوفایشان میرزا محمد قلی و میرزا موسی کلیم به طرف عراق حرکت کردند. به دلیل برف و سرمای شدید و عبور از کوهستانهای غربی ایران در فصل زمستان، مسافرتشان سه ماه به طول انجامید و سرانجام وارد بغداد شدند. در مدت ده سال، زندگی حضرت بهاءاله در بغداد وقایع زیادی اتفاق افتاده که خارج از بحث است. فقط به این اکتفا می کنم که حضرت بهاء اله با درایت و حکمتی بالا، اوضاع نابسامان و آشفته ی بابیان را در ایران و عراق رهبری و آنها را از تفرقه شدیدی که بین نظراتشان اتفاق افتاده بود، نجات داده، به تدریج به عنوان رهبر بابیان، از طرف دولت های عثمانی، ایران و هم از طرف بابیان و مقامات محلی و مردم شناخته شد و با نزول الواح، آثار و کتب عدیده به ارشاد، تربیت و احیای جامعه بابی پرداخت. تحول سریع و انقلاب فکری بابیان و شکل گیری یک جامعه مترقی و مستحکم تحت لوای حضرت بهاءاله ، باعث وحشت دوباره ی دربار ایران و درخواست شان از دولت عثمانی برای تبعید حضرت به نقطه ای دورتر، که تصمیم بر این شد که حضرت ایشان، عائله محترمه و یارانشان را به اسلامبول تبعیدکنند. ( اسلامبول در دوران جمهوریت ترکیه در سال ۱۹۳۰ میلادی به استامبول تغییرنام داده شد.)

در ابتدا به مدت دوازده روز در حومه شهر بغداد در باغ نجیبیه اقامت نمودند و در این مدت حضرت بهاءاله در جمع یاران اظهار امر علنی نمودند، که همان موعودی هستند که حضرت باب به آن وعده داده بود. خود را من یظهرة الله خواندند. ایشان باغ نجیبه را باغ رضوان نامیدند و این دوازده روز عیداعظم و سلطان اعیاد نامیده شد و هر ساله میلیونها بهائی در جهان این ایام را جشن می گیرند.

سفر حضرت بهاءاله و یارانشان یکصد و هفده روز به طول انجامید و سرانجام درشانزدهم ماه آگوست ۱۸۶۳ به اسلامبول وارد شدند. طولی نکشید که آن حضرت و

یارانشان به ادرنه تبعید شدند. در سرمای زمستان و با مشقات بسیار سفرشان دوازده روز به طول انجامید و دردوازدهم ماه دسامبر ۱۸۶۳ وارد ادرنه گردیدند. چیزی نگذشت که یحیی ازل، برادر ناتنی حضرت بهاءاله که از فرط حسادت به مقام حضرت از هیچ گونه خیانت و خباثتی نسبت به ایشان کوتاهی نمی کرد، خود را به ادرنه رساند. حضرت بهاءاله در بحبوحه دسیسه ها،توطئه ها و فتنه انگیزی های یحیی ازل و سید محمد اصفهانی و همدستانشان، به نزول آثار و الواح بیشماری پرداخته و رسالت خود را با صدور نامه هایی به سران ممالک جهان از جمله ملکه ویکتوریا، ناصرالدین شاه، سلطان عبدالعزیز، ناپلئون سوم و پاپ اعلان و آنها را به برقراری صلح و آشتی در جهان دعوت نمودند.

نزول آثار و الواح عدیده، شهرت و نفوذ حضرت بهاءاله، پیشرفت دیانت بهائی از یک طرف و دسیسه، توطئه های یحیی ازل و همدستانش از طرفی دیگر باعث شد که دولت عثمانی تصمیم بگیرد که یحیی و دیگر ناقضین را به جزیره قبرس طرد نموده و حضرت بهاءاله و اصحابشان را برای همیشه به نقطه ای بسیار دور تبعید کنندکه شاید رسالت و امرشان به فراموشی سپرده شود. طبق فرمان سلطان عبدالعزیز در دوازدهم آگوست ۱۸۶۸ پس از گذشت قریب به پنج سال که در ادرنه ساکن بودند، حضرت بهاءاله را با خانواده محترمشان، اصحاب و یارانشان که جمعاً هفتاد نفر بودند با کشتی به طرف بندر گالی بولی حرکت داده و پس از چندین بار توقف در بنادر مختلف و عوض کردن کشتی ها، سرانجام در تاریخ ۳۱ آگوست ۱۸۶۸ به بندر حیفا و پس از چند ساعت توقف در حیفا به عکا برده و از دروازه بحری وارد قلعه عکا و در قشله عسگریه زندانی نمودند. در بدو ورود، شرایط بد زندان، شدت گرمای تابستان، کثیفی و تعفن محیط، وجود حشرات موذی، تراکم جمعیت در اطاقهای قشله و عدم امکانات بهداشتی و سرایت بیماری های عفونی باعث بیماری شدید و از بین رفتن سه نفر از

اصحاب در همان روزهای اولیه شد. به شرح این ایام به کتاب تذکرة الوفا اثر حضرت عبدالبها مراجعه نمایید.

طبق وصیت نامه حضرت بهاءاله پسر ارشدشان حضرت عبدالبها به جانشینی آن حضرت انتخاب شدند. نام ایشان عباس و نه ساله بودند که همراه پدر از ایران به بغداد تبعید شدند و پس از صعود حضرت بهاءاله، ایشان به مدت بیست و نه سال هدایت جامعه بهائی را برعهده داشتند و در سن هفتاد و هفت سالگی در ۲۸ نوامبر ۱۹۲۱ صعود نمودند. درمورد آثار و الواح ایشان که شامل دهها جلد کتاب و هزاران لوح می باشد و همچنین درمورد سفرهایشان به اروپا، آمریکای شمالی، مصر و خدمات صلح جویانه ایشان به عالم بشریت، به کتابهای تاریخ و دائرة المعارف ها و سایت های خبری مراجعه نمایید.

بر طبق وصیت نامه حضرت عبدالبها نوه ی ارشد ایشان، شوقی افندی به عنوان ولی امر دیانت بهائی منصوب شدند. مادرشان ضیائیه دختر حضرت عبدالبها بود

شوقی افندی در ماه مارچ ۱۸۹۷ در شهر عکا متولد و تا سن ۱۱ سالگی به همراه خانواده در آنجا سکونت داشتند. سپس با حضرت عبدالبها به حیفا نقل مکان نموده و پس از مدتی برای ادامه تحصیل به بیروت رفتند، که در این زمان حضرت عبدالبها نام خانوادگی ربانی را برای ایشان انتخاب نمودند. پس از اخذ لیسانس به مدت دو سال سِمت منشیگری حضرت عبدالبها را در حیفا برعهده داشتند، سپس به دانشگاه آکسفورد انگلستان رفته و در رشتـه اقتصاد و علوم اجتماعی مشغول به تحصیل شدند. ایشان به زبانهای فارسی، ترکی، عربی، فرانسه و انگلیسی تسلط داشتند.

در ۲۴ سالگی به عنوان ولی امر دیانت بهائی، مسئولیت رهبری و سرپرستی جامعه بهائی در جهان به ایشان محول شد و ایشان به مدت سی و شش سال مسئولیت سنگین ولایت امر را برعهده داشتند. زحمات شبانه روزی و اقدامات ایشان برای عالم

بهائی خارج از وصف و در این صفحات قابل گنجانیدن نیست ولی به طور خیلی خلاصه می توان به موارد زیر اشاره نمود:

* فرم دادن به نظم اداری و تکامل مؤسسات انتخابی بهائی در سطوح محلی و ملی.

* نظارت و اقدام به ترجمه، چاپ کتب و آثار بهائی به زبانهای مختلف و انتشار آنها در سطح جهان.

* نظارت بر خرید اماکن و اراضی مورد نیاز جامعه ی بهائی، زمینهای مشرق الاذکار و نظارت بر خرید اراضی اطراف مقامات مقدسه.

* محافظت از اماکن متبرکه در ارض اقدس و نظارت بر ساخت بنای فوقانی مقام اعلی در کوه کرمل و طراحی باغ های اطراف آن.

* برنامه ریزی و شروع توسعه مرکز جهانی بهائی در ارض اقدس.

* انتصاب ایادیان امراله در سطح جهان به منظور هدایت و حراست جامعه بهائی.

* تشکیل یک شبکه جهانی لجنه معاونت برای کمک به ایادیان.

* انتخاب و تعیین اعضاء شورای بین المللی بهائی به عنوان طلیعه (جلوه نخستین) بیت العدل اعظم.

* اقدامات وسیع در ترویج دیانت بهائی در سطح جهان.

آمار پیشرفت دیانت بهائی نشان می دهد که در زمان صعود حضرت عبدالبها، دیانت بهائی فقط در سی و پنج کشور جهان فعالیت داشت در حالی که در زمان درگذشت شوقی افندی تعدادشان به دویست و نوزده کشور جهان که در پنجاه و شش کشور محفل ملی تشکیل شده بود و بهائیان در پانزده هزار نقطه جهان مستقر و بیش

از چهار هزار و پانصد محفل محلی تشکیل شده بود. مسلماً پیروزی های امر با مخالفت ها و تضییقات زیادی در جهان از طرف مدعیان به ولایت امراله و یا از جانب مذهبیون و سیاسیون روبرو بود که با درایت و رهبری ولی امر، پیروزمندانه از موانع عبور کرده و دنیای بهائی به سوی پیشرفتی عظیم سوق داده شد.

در سال ۱۹۳۷ شوقی افندی با مِری مکسول اهل مونترال کانادا ازدواج نمودند.

خانم ماکسول در جامعه بهائی به امة البها، روحیه خانم شناخته شده اند. ایشان خدمات زیادی در راه پیشبرد اهداف ولی امراله نمودند و بنا بر اظهار شوقی افندی ایشان همواره یار و همکار خستگی ناپذیر ایشان بودند. روحیه خانم به عضویت شورای بین المللی بهائی و نیز به سمت ایادی امراله انتخاب و به خدمات زیادی نایل شدند.

برای اطلاع از نظم اداری و انتخابات بهائی در سطوح محلی، ملی و بین المللی به آثار بهائی مراجعه نمائید.

تألیفات و ترجمه ها و همچنین نامه های بی شماری از ولی امر به مؤسسات بهائی، افراد بهائی، شخصیت های غیربهائی و سازمانهای جهانی نوشته و ارسال گردیده که قسمتهایی از آنها جمع آوری و به چاپ رسیده که  برای دسترسی به آنها می توانید به Bahai.org و یا کتابخانه های بهائی مراجعه کنید.

شوقی افندی ولی امر بهائی در چهارم نوامبر ۱۹۵۷ در لندن درگذشت و جسد ایشان در لندن به خاک سپرده شد.

بعد از درگذشت شوقی افندی حدود شش سال اَیادیان امراله اداره امور جامعه بهائی را برعهده داشتند و پس از آن در سال ۱۹۶۳ نخستین انتخابات بیت العدل اعظم، مرجع کل دیانت بهائی با آراء پنجاه و شش محفل روحانی ملی بهائی تشکیل گردید. طبق احکام و وصیت نامه حضرت بهاءاله این مجمع اختیار تصمیم گیری و

قانونگذاری در تمام مواردی را که به صراحت در الواح و آثار بهائی به آن پرداخته نشده، را دارند.

بیت العدل اعظم، هر پنج سال یکبار توسط اعضاء محافل ملی بهائی در کل جهان، در محل کوه کرمل در بندر حیفا انتخاب می شوند و محل برگزاری جلساتشان، ساختمان دارالتشریع بین المللی است.

به طور اختصار گوشه ای از فعالیت های کنونی این شورای حاکمه بین المللی به شرح زیر است:

* حفظ و صیانت امراله، توسعه و پیشرفت، حفظ وحدّت جامعه بهائی.

* راهنمائی و همکاری با سازمانهای جهانی بهائی در سطوح محلی، ملی و بین المللی.

* راه اندازی، نظارت و تکمیل معابد بهائی در نقاط مختلف جهان.

* توسعه مراکز جهانی اداری و روحانی بهائی در کوه کرمل، تکمیل ساختمانهای آن، توسعه اماکن و باغهای بهائی در اطراف اراضی مقدسه.

* گردآوری، ترجمه و انتشار مجموعه هایی از آثار بهائی به زبانهای مختلف.

* انتصاب و نظارت به فعالیت های دارالتبلیغ بین المللی وهئیت مشاورین قاره ای.

* ارسال نامه ها، پیام ها و بیانیه ها به افراد، سازمانها و جوامع بهائی و سازمانهای غیربهائی در سطح جهان و مشارکت در نظریه ها و مباحثات مربوط به پیشرفت اجتماع، حقوق زنان، رفاه عمومی و حل مسایل جهانی.

قبل از اینکه درمورد اهداف نهایی و برنامه های آینده بیت العدل اعظم و نیز مختصری در مورد تشکیلات فعلی آن، نحوه عملکرد و نظارت این محکمه جهانی بر

تشکیلات انتصابی و انتخابی در سطح جهان بنویسم لازم می دانم مختصراً شما رابا احکام و آموزه های دیانت بهائی آشنا سازم.

درمورد اعتقاد به خدا، عالم وجود،کائنات، انسان و ترقی روح انسانی در صفحات اولیه کتاب به آن پرداختم، ولی یکبار دیگر مختصراً یادآوری می کنم که برطبق تعالیم حضرت بهاء اله، بهائیان اعتقاد به خدایی واحد دارند که شناسایی او خارج از درک بشر است و عالم وجود از مشیّت او به وجود آمده و او منشأ حرکت و حیات است.

بر طبق تعالیم بهائی و سخنان حضرت عبدالبها، عالم وجود از نظر زمانی ابتدا و انتهایی ندارد ولی هریک از کائنات دارای ابتدا و انتهایی است که ابتدای آن ترکیب ذرّات و عناصر و انتهای آن تحلیل آن ترکیب یا تجزیه و تبدیل به ترکیبی دیگر به کائنی دیگر است. عَدم صِرف وجود نداشته و نخواهد داشت. [مفاوضات عبدالبهاء]

جسم انسان وسیله ای برای پرورش روح انسان در این عالم است؛ رابطه روح و جسم مثل درخشش نور خورشید در آیینه است که با از بین رفتن جسم، روح به عوالم روحانی خود ادامه داده و در ترقی است. [مفاوضات عبدالبهاء]

اساس جمیع ادیان الهی یکی است که همگی در اصول مشترکند و جمیع مظاهر مقدسه از جنبه روحانی حکم یک نَفس را دارند ولی در هر عصر و زمان مطابق با استعداد، ظرفیت و نیازهای بشر در آن زمان تعالیم و دستوراتی را از جانب خداوند به بشر عرضه می دارند. دیانت بهائی بر این باوراست که دین باید مطابق علم و عقل باشد، اگر مسائل دینی مخالف عقل و علم باشد وهم و خیال است. و اینکه دین باید سبب الفت و محبت باشد نه علت اختلاف و نفاق.

طبق تعالیم حضرت بهاءاله هدف اصلی و نهایی دیانت بهائی وحدت عالم انسانی است و به فرموده ایشان بدون قوه الهی ممکن نیست.

علاوه بر لزوم دین و فیض الهی، دیانت بهائی راهکارها و تعالیم زیر را برای رسیدن به صلح عمومی و وحدت عالم انسانی، ضروری می داند:

* وحدت آراء و اتحاد بشر برای رسیدن به صلح جهانی.

* تعدیل معیشت عمومی و حل مسایل اقتصادی جهان.

* ترک تعصبات از جمله تبعیضات نژادی، قومی، مذهبی، سیاسی، جنسیتی و طبقاتی.

* تساوی حقوق زنان و مردان، قبول یگانگی و آزادی نوع انسان.

* تعلیم و تربیت عمومی و اجباری در سراسر جهان.

* لزوم خط و زبانی بین المللی علاوه بر زبان مادری.

* ترویج عدالت اجتماعی، خلع سلاح عمومی و...

موارد ذکر شده بالا خلاصه بسیار کوتاهی از بعضی تعالیم دیانت بهائی بود. در صورت تمایل به دانستن بیشترِ آموزه های بهائی به صدها جلد کتاب، آثار و الواح موجود و یا در اینترنت به «کتابخانه مراجع بهائی» رجوع نمائید.

همچنین نظر شما را به مطالعه متن کامل بیانیه وعده صلح جهانی از بیت العدل اعظم در آبان ۱۳۶۴ مطابق با اکتبر ۱۹۸۵ خطاب به مردم جهان که در وب سایت بهائی منتشر شده جلب می کنم.

و امّا زیارت نه روزه من و اشرف از اماکن مقدسه در ارض اقدس:

محل اقامت ما هتل دَن پانوراما، بالای کوه کرمل در نزدیکی باغهای بهائی در شهر حیفا بود.

حیـــفا با قدمت تاریخی چند هزار ساله سومیـــــن شهر بزرگ اسرائیل بعد از تل آویو و اورشلیم می باشد که در کرانه دریای مدیترانه و از سوی دیگر به کوه کرمل متصـــل می باشد. شهر حیفا، یکی ازمهمترین مراکز آموزشی با وجود دانشگاه های صنعتی و تکنولوژی، پلی تکنیک، دانشگاه پزشکی، ایران شناسی حیفا و نیز موزه های مختلف علمی، فرهنگی و هنری، وهمچنین از بنادر مهم صنعتی و پتروشیمی کشور اسرائیل به شمار می آید.

آنچه که حیفا را از دیگر شهرهای بزرگ اسرائیل متمایز می کند، زیبایی باغ های بهائی، مراکز مقدسه روحانی و اداری دیانت بهائی است که هر ساله هزاران بهائی را از سراسر جهان برای زیارت این اماکن و صدها هزار گردشگر محلی و جهانی را به تماشای این زیبایی ها به خود جلب می کند. باغ های بهائی در کوه کرمل، اطراف مقبره زیبایی بر روی آرامگاه سید علی محمد باب، بنیانگذار آئین بابی بنا شده است.

ساختمانهای اطراف قوس کوه کرمل شامل؛ ساختمان دارالتشریع مقربیت العدل اعظم شورای بین المللی بهائی، ساختمان دارالتحقیق محل انجام تحقیقات و پژوهش ها مطالعه نصوص بهائی، ساختمان دارالتبلیغ بین المللی مختص وظایف حفظ و صیانت و ترویج دیانت بهائی، ساختمان دارلآثار محل نگهداری آثار و متون و سایر اشیای به جای مانده از شخصیت های اصلی دیانت بابی و بهائی و نیز چند ساختمان دیگر در این باغ ها به همراه روضه مبارکه (مقبره حضرت بهاءاله) در عکا که در سال ۲۰۰۸ به عنوان میراث جهانی در فهرست یونسکو ثبت گردیده است، بدین معنی که حفاظت از این آثار در عین باقی ماندن در حیطه حاکمیت کشور مربوطه، بر عهده تمام کشورهای عضو سازمان جهانی یونسکو خواهد بود.

زیارت از مقامات مقدسه در روز اول با گردهمایی زائرین در سالن اجتماعات دارالتبلیغ بیـن المللی، آشنایی زائرین با یکدیگر، ثبـت نام، دریافت نقشه ها و برنامه

ها شروع و با زیارت مقامات مقدسه حضرت اعلی و حضرت عبدالبها در کوه کرمل ادامه یافت.

مسافرخانه و مراکز اجتماع زائرین که مجهز به سالن های غذاخوری، مرکز اطلاعات عمومی و گردهمایی می باشد در بیشتر مواقع برای امور شخصی و استراحت زائرین باز است همچنین حدائق و طبقات حول مقام اعلی نیز در بیشتـر ساعات باز و پذیرای زائـرین می باشـد.

دیدار از زیبایی های حیرت انگیز طبقات حول مقام اعلی با اشجار،گل های رنگارنگ و نورپردازی بی نظیر آن مخصوصاً در شب، که از بالای کوه کرمل تا شهر حیفا ادامه دارد، هر بیننده ای را به ستایش وا می دارد.

اماکن متبرکه بهائی در دو شهر حیفا و عکا واقع شده است. زائرین به منظور زیارت از اماکن مقدسه در عکا در معیت راهنما، به صورت گروهی از مراکز تجمع زائرین در حیفا حرکت کرده و بعد از یک تا دو ساعت به مرکز اجتماعات در بهجی رسیده، بعد از استراحتی کوتاه و ملاقات با بقیه زائرین که از نقاط مختلف جهان به آنجا آمده اند، خود را برای زیارت آماده می نمایند.

روز دوم مختـــص به زیارت روضه مبـارکه ضریح حضرت بهاء اله در عکا بودکه این روضه مبارکه قبله ی بهائیان جهان، محل توجه و مقدس ترین مکان برای بهائیان عالم می باشد. این آرامگاه در شمال عکا در بهجی و مجاور قصر بهجی که حضرت بهاءاله سالهای پایانی عمر خود را در آن سپری کرده بودند، قرار دارد.

حضرت بهاء اله به مدت دو سال و دو ماه و پنج روز در زندان قلعه عکا محبوس بودند و در همین زندان بود که فرزند مبارکشان میرزا مهدی (غصن اطهر) در سن بیست و دو سالگی از فراز بام قشله به داخل صحن زندان سقوط و به شهادت رسید. در تمام این مدت مسافرین و زائرین اجازه ورود به قشله و ملاقات با حضرت بهاء اله

نداشتند و فقط محبوب خود را از پنـجره ای که حضـرت بهـــاءاله در جلو آن ظاهر می شـــدند، زیارت می نمودند.

پس از پایان این مدت به حضرت بهاءاله و همراهانش اجازه ترک زندان را دادند به شرط اینکه  در شهر عکا ساکن باشند. به مدت هفت سال حضرت در خانه های مختلفی از جمله خانه عودی خمّار که کتاب مستطاب اقدس (کتاب احکام دیانت بهائی) در این خانه بر ایشان نازل گردید وسپس به قسمت غربی این خانه که منزل شخصی عبود بود نقل مکان کردند که این دو قسمت در عکا به بیت عبّود شناخته شده است. ازدواج حضرت عبدالبها با منیره خانم نیز در بیت عبود صورت گرفت. پس از نه سال زندانی در عکا حضرت بهاءاله با اصرار حضرت عبدالبها و مفتی شهر رضایت دادند که از این شهر به قصر مزرعه که در چند مایلی قلعه عکا قرار داشت تشریف ببرند و مدت دو سال درآنجا اقامت وگاهی نیز  ایشان به باغ نعمین که به باغ رضوان معروف گردید تشریف می بردند و سپس به مدت ۱۳ سال تا پایان عمر در قصر بهجی اقامت داشتند.

در این مدت حضرت عبدالبهاء با خانواده محترمشان و برادران حضرت بهاءاله جناب موسی کلیم و میرزا محمد قلی در داخل قلعه عکا سکونت داشتند، حضرت عبدالبهاء سپس به سرای عبدالله پاشا نقل مکان و مدت ۱۳ سال در این خانه اقامت و بعد به حیفا نقل مکان نمودند. عرش حضرت اعلی برای مدتی در سرای عبداله پاشا در اطاق حضرت ورقه علیا خواهر حضرت عبدالبهاء نگهداری می شد.

کلیه اراضی و حدائقی که ذکر شد به انضمام باغ های وسیع اطراف حدائق شرقی، شمالی و جنوبی و باغ های صنوبرهای قدیمی در بهجی همه اماکن زیارتی هستند،که قسمتهای زیادی در زمان شوقی افندی ولی امر بهائی به تملک دیانت بهائی درآمد و قسمتهایی نیز توسط بیت العدل اعظم خریداری و در مجموعه به طرز بسیار زیبایی خیابان بندی و توسعه یافت.

زیارت این اماکن در عکا و بهجی درظرف چند روز با دیدار و زیارتی از مسافرخانه، اطاق حضرت عبدالبهاء ، چایخانه حضرت عبدالبهاء و اطاق کار حضرت ولی امراله به پایان رسید.

دیدنی های دیگر شهر عکا که شامل بازار عکا، مسجدالجزّار، خان شاوردی، خان عوامید، حمـــام ترکی و باب های بَری و بحـــری بود، مورد بازدید زائرین قرار گرفت. عکس ها و اطلاعات درمورد این اماکن را می توانید از آثار بهائی و در سایت های خبری مخصوصاً در ویکی پدیا، دانشنامه آزاد کسب نمایید.

زیارت های بعدی زائرین در شهر حیفا، زیارت مراقد متبرکه اعضای عائله مبارکه بودکه شامل مرقد ورقه علیا خواهر حضرت عبدالبهاء، مرقد آسیه خانم مادر حضرت عبدالبهاء، منیره خانم همسر حضرت عبدالبهاء و مرقد غصُن اطهر فرزند حضرت بهاءاله که این مراقد در حدائق زیبا و با شکوه اطراف مقام اعلی قرار دارند.

دیدارهای بعدی از ساختمانها و مراکز اداری جهانی بهائی بود:

دارالآثار بین المللی؛ که بنا به فرموده ولی امر بهائی «**محل شایسته ای برای حفظ و نگهداری دائمی آثار و اشیاء ذی قیمت و متعددی خواهد بود که از دو شارع این آئین نازنین و مَثَل اعلای تعالیم مقدسه و باسلان و رسولان و شهدای دلیر امرالهی بجا مانده است.**»
در طراحی این ساختمان از معبد پارتنون در آتن که مهمترین بنای باقیمانده از یونان باستان است ایده گرفته شده. این بنا، در زمان ولی اَمر در مرکز جهانی بهائی ساخته شد.

مقعر بیت العدل اعظم؛ ساختمانی عظیم و زیبا که نمای بیرونی آن همانند ساختمان دارالاثار از سنگ های مرمر پوشیده شده است. این بنا در پنج طبقه و نیم که شامل اطاق مخصوص مشورت بیت العدل، کتابخانه، تالار اجتماعات برای پذیرایی

از زائرین و میهمانان برجسته و محفظه مخصوصی برای حفظ و نگهداری نُسخ اصل الواح مبارکه و اسناد مهمه که با دستگاه های تصفیه هوا مجهز می باشد. زائرین افتخار دیدار و آشنایی با اعضاء بیت العدل اعظم را در جلسه ای در این مجتمع داشتند. طراحی این مجموعه بر عهده معمار مشهور بهائی جناب حسین امانت بود.

دارالتحقیق بین المللی؛ مؤسسه ای پژوهشی و تحقیقاتی درمورد نصوص و الواح مبارکه است. در زمان زیارت ما این بنا بطور موقت، مکانی برای کتابخانه بین المللی بهائی و بعضی ادارات دیگر بود.

ساختمان دارالتبلیغ بین المللی؛ این ساختمان زیبا برفراز کوه کرمل، مؤسسه ای که وظایف صیانت و ترویج امراله را دارد. فعالیت های هئیت های مشاورین قاره ای، توسط دارالتبلیغ بین المللی که در این مرکز قرار دارند هدایت می شود. برای اطلاع بیشتر به bahai.org تحت عنوان مؤسسه مشاورین مراجعه نمائید.

بیت مبارک حضرت عبدالبها در حیفا یکی دیگر از مراکز زیارتی زائرین است، حضرت عبدالبها در اطاقی در این بیت صعود فرمودند. مرقد روحیه خانم نیز در مقابل همین بیت قرار دارد. گلستان جـــــاوید بهائی در حیفا همه روزه برای دیدار زائرین باز است و در بین راه می توانید از اراضی مشرق الاذکار آینده ارض اقدس که در نزدیکی غار ایلیا در کوه کرمل قرار دارد و در حال حاضر با ستون هِرمی شکل زیبایی مشخص شده دیدن نمایید. مسافرخانه حیفا نیز همه روزه برای زائرین باز است.

از دو ساختمان زیبا و با شکوهی که در خیابان هپارسیم شماره های ۴ و ۱۰ که متعلق به امر می باشد دیدن کنید. ساختمان شماره ۴ محل ملاقات و خوشامدگویی حضرت عبدالبها با زائـرین غربی بوده و ساخت بنای شماره ۱۰ در زمان حضرت عبدالبها شروع و در دوران ولی امر پایان یافته، در ابتدا محل اقامت زائرین غربی و مدتی مقر شورای بین المللی بهائی و پس از آن مقر بیت العدل اعظم و متعاقب آن

محل دارالتبلیغ بین المللی شد و در زمان زیارت ما در سال ۲۰۰۷ مقر دبیر کل جامعه بین المللی بهائی و ادارات وابسته بود.

یکی از زیباترین خیابان ها که از بندر حیفا در امتداد حدائق و طبقات مقام اعلی ادامه دارد خیابان بن گوریون است که یکی از قشنگترین جاذبه های گردشگری در حیفا مخصوصاً در شب با جلوه و شکوه نورپردازی در طبقات اطراف مقام اعلی و در رأس آن ساختمان با شکوه مقام اعلی است. دوران زیارت این دسته از زائرین تمام و فردای آن روز ۲۴ اکتبر ۲۰۰۷ خود را به فرودگاه بزرگ بین المللی بن گوریون رساندیم و به مقصد شهر ونکوور در کانادا آنجا را ترک نمودیم.

فقط دو روز وقت داشتیم که خود را به بلویوی واشنگتن برسانیم و در بیست و ششم ماه اکتبر شاهد تولد دومین نوه مان آرمان سلحشور باشیم. این بار نیز بی صبرانه در راهروهای بیمارستان منتظر به آغوش کشیدن نوه عزیزمان بودیم تا بالاخره او را دربغلمان بوییدیم و بوسیدیم.

در دوران زیارت با تعدادی از خویشاوندان نَسبَی که به خدمت در ارض اقدس نائل بودند، ملاقات داشتیم، از جمله؛ دختر عمه عزیزم فائقه میدانی (فِه آلومز) که دو شب در منزلشان همراه با فواد ایزدی نیا و خانمش که سالها متصدی امور مقام اعلی و قصر مزرعه بودند، همچنین شُهره مستقیم فامیل دیگرمان که سالهاست که بعد از شهادت همسرش آقای کورش طلائی در ارض اقدس خدمت می کند (آقای کورش طلائی عضو محفل روحانی بهائیان طهران بود که در تاریخ ۴ ژانویه ۱۹۸۲ به همراه بقیه اعضاء این محفل و میزبان جلسه بدست دژخیمان اسلامی به شهادت رسیدند.) مهمان بودیم. فائقه میدانی، به عنوان مترجم نامه ها در دفتر بیت العدل اعظم خدمت می کرد.

علاوه بر این عزیزان، چند نفر از خویشاوندان نیز در قسمتهای مختلف به خدماتی مشغول بودند. لازم به ذکر است که در این دوران به طور یقین تأثیرات روحانی

و قلبی اشرف و من از این زیارت متفاوت بود، او با دل و جان از دقایق لذّت می برد ولی بیشتر توجه من به زیبایی های مراقد و حدائق حول مقام اعلی، عظمت و شکوه ساختمان ها و اماکن امری بود و همچنین به تجسم دورانی که حضرت بهاءاله به همراه خانواده و یارانشان به مدت چهل سال دور از وطن و در تبعید، در زندان عکا بسر می بردند. به زمانی فکر می کردم که دولتمردان مقتدر آن زمان سعی داشتند که از پیشرفت این نهضت جلوگیری کنند. با طرد و زندانی بنیانگذار این آئین به یکی از بدترین نقاط آب و هوایی که تبعیدگاه مجرمین و آشوبگران بود قصدشان این بود که امرش را خاموش و خودشان را نابود سازند و حالا بعد از گذشت یکـصد و پنجاه سال از آن زمان اثری از دولت های مقتدر قاجار، عثمانی، اقتدار ناپلئون و تزار روسیه باقی نمانده بود.

اکنون توجه من به صدها نفری بود که داوطلبانه با خلوص نیت، عشق و ایمان شب و روز زحمت می کشیدند و به خدمت مشغول بودند، در بین این خادمین که از سراسر جهان در اعتاب مقدسه بهائی خدمت می کردند، حتی یک نفر هم اظهار خستگی نمی کرد. واقعاً چه نیرویی سبب چنین شگفتی هایی، باعث چنین شکوه و عظمتی گردیده؟ مطمئناً نیروهای ظاهری و سطحی نمی تواند باشد چون که از نظر ظاهری، حضرت بهاءاله ازابتدا دوران در زندان های سیاهچال تهران، عکا و تا پایان عمر که حدوداً چهل سال بطول انجامید همواره در بند و زنجیر دولتهای قاجار و عثمانی بسر می بردند. قبل ازخروج از ایران اموالشان نیز غصب و مصادره شده بود و در تمام این مدت حضرت و یارانش از فتنه و فساد، اعمال ناپسند برادر ناتنی خود یحیی ازل در شکنجه روحی و جسمی بسر می بردند. واقعاً چه نیروهایی، توانایی جسمی و روحی یک زندانی را با آن همه تضیقات و مصائب قدرت می داد که با الواح و آثار عدیده، انسانها را به صلح و آشتی دعوت نموده و رؤسای ادیان، سلاطین و فرمانروایانِ سرکش جهان را به پایان دادن جنگ و خونریزی هشدار می داد، که عزتشان باقی نخواهد ماند

و بزودی بساطشان برچیده خواهد شد. در نهایت چه قدرت خلاقه ای چنین تأثیرات عمیقی در پرورش افکار بابیان و بهائیان و برانگیختن انگیزه های انسانی در قلوب افراد آن هم در بدترین و تاریکترین دوران تاریخ گذارد و چه نیروی وحدت بخشی موجب چنین نظم و ثباتی شد؟

آیا نبوغ ذاتی، تلاش مداوم، از خودگذشتگی و خستگی ناپذیری حضرت بهاءاله و یارانش بود و یا عاملی ورای آن؟ شاید فهم بشری توانایی حل مسأله را نداشته باشد و یا حداقل من شخصاً از درک آن عاجز هستم. آثار خود حضرت بهاءاله، گویای ادعای ایشان به "من یظهره الهی" و بعثت شان از جانب خداوند و ظهوری جدید است. مقصود از ظهور را حضرت بهاءاله چنین توصیف می نمایند« **مقصود از ظهور، ظهور تغییر و تبدیل است. در ارکان عالم سراً و جهراً، ظاهراً و باطناً» (کتاب ایقان)**

ونیز می فرمایند: «**منم آفتاب بینش و دریای دانش پژمردگان را تازه نمایم و مردگان را زنده کنم. منم آن روشنائی که راه دیده بنمایم و منم شاهباز دست بی نیاز که پَر بَستگان را بگشایم و پرواز بیاموزم.»(کتاب دریای دانش چاپ سوم سال۱۹۸۵).**

حضرت بهاءاله به بعثت خویش زمانی واقف شدند که در بدترین شرایط زندگی در زندان سیاهچال تهران بسر می برند. این زندان بصورت دالانی دراز، دخمه ای تاریک در زیرزمین و زمانی منجلاب حمام بود و به همین دلیل نمناک، بسیار متعفن و مملو از حشرات موذی بود. حضرت بهاءاله به مدت چهار ماه در این زندان درحالی که پاهایشان در کُند قرارداشت و زنجیر ثقیلی گردنشان را به طرف پایین خم کرده و دو انگشت ابهامشان از پشت سر به یکدیگر بسته شده بود و هم بندشان حدود یکصد و پنجاه نفر از سارقین، قاتلین و محکومین به اعدام، شده بودند. وزیر زاده ای که قبل از آن در ناز و نعمت، احترام خاص همگان بسر می برد با بی گناهی تمام به چنین وضع اسفناکی گرفتارشده بودند. در چنین شرایطی در زندان بنا به توصیف خودشان (در

لوح شیخ محمدتقی اصفهانی) «**بعضی اوقات احساس می شد از جهت اعلای رأس چیزی بر صدر می ریخت به مثابه رودخانه عظیمی که از قله جبل باذخ رفیعی برارض بریزد و به آن جهت از جمیع اعضاء آثار نار ظاهر و در آن حین لسان قرائت می نمود آنچه را که بر اصغاء آن احدی قادر نه...**»

همانگونه که قبلاً نوشتم در همین ایام سجن بود که املاکشان بوسیله شاه غصب و خانه آن حضرت در نور با خاک یکسان و منزل مسکونی در تهران غارت و اثاثیه آن به تاراج رفت و حضرتشان به عراق تبعید شدند. زمان زیادی از این وقایع نگذشته بود که در بغداد، حضرت گرفتار عناد، فتنه و فساد میرزا یحیی برادر ناتنی و یارانش گردید به حدّی که تنهایی و انزوا را انتخاب و هجرت را اختیار نموده و تنها سر در بیابانهای فراق نهادند و به مدت دو سال در کوه های سلیمانیه، بفرموده خودشان سر به صحراهای تسلیم نهادند. در لوح مریم حضرت بهاءاله این دورهٔ هجرت را «**حجت اعظم**» و «**برهان اَتم اَقوم**» از حقیقت اشراق خویش محسوب فرموده اند.(قرن بدیع چاپ دوم صفحه ۲۵۹)

قدرت و عظمت حضرت بهاءاله بعد از پایان این دوره و شروع رهبری مجدد و ارشاد، هدایت جامعه ی از هم گسیختهٔ بابی تا به مرحله تکامل، ایجاد خلقی جدید از آنها و پس از اظهار امر علنی رهبری جامعه بهائی و هدایت ابناء بشر با نزول آیات، الواح و کتب عدیده تا پایان عمر ادامه داشت.

حضرت بهاء اله درباره عظمت ظهورشان چنین می فرمایندکه "**طور سینا که در آن بهای الهی بر حضرت موسی مکشوف شده بود حال حول ظهور مبارکشان طائف است و روح حضرت مسیح نیز مشتاق فوز به آن می باشد.**" [نفحات ظهورحضرت بهاء اله جلد اول ]

با مطالعه قسمتی از الواح و آثار حضرت بهاءاله به خود بالیدم که به عنوان نسل پنجم متدین به این آئین نازنین، نیاکان و بستگانی داشتم که با تحمل شداید و بلایائی، در پیشبرد اهداف آن حضرت کوشا و عده زیادی از آنها در طول سالیان گذشته در اراضی مقدسه بهائی و یا میادین خدمت، عهده دار وظایف و خدماتی بوده و هستند. در این مورد به موقع توضیحاتی خواهم نوشت.

خاطرات ایام زیارت واقعاً فراموش نشدنی است. جدایی از عوالم روحانی و برگشت به خاطرات روزمرهٔ عوالم انسانی مشکل است. ایام زیارت مصادف با شصت و دومیـن سالروز تولدم بود، زندگی مشترک من و اشرف وارد چهل سال شده بود که ثمره آن فرزندانی سالم، موفق و آراسته به اخلاق، ایمان و همچنین از زندگی راحتی برخوردار بودیم. در دوران زیارت و دعا خواسته های شخصی زیادی نداشتیم و به آنچه گذشته بود شاکر بودیم و برای موفقیت افراد جهان و محرومین اجتماع دعا می کردیم.

الان که این خاطرات را می نویسم در سن هفتاد و پنج سالگی و حدوداً پنجاه و دو سال از ازدواج من و اشرف می گذرد. رضایت از زندگی مرا به یاد درسهای بزرگی که پدرم به عنوان سرمشق بالای صفحات کاغذ می نوشت و من باید آن را صدها بار تکرار می کردم تا دفتر تمام و دفتری دیگر با سرمشقی دیگر آماده می شد، انداخت. هر چند که نوشتن صدها بار جملات این پندها و اندرزها کار ساده ای نبود ولی تکرار آن درسهای بزرگی را به من می آموخت. یکی از این سرمشق ها این بود:

**«برو قوی شو اگر عزم زندگی داری که در نظام طبیعت ضعیف پامال است.»**

پدرم به من آموخت که برای قوی شدن باید تلاش و کوشش کرد و از هیچ مشکلی نهراسید، باید هدف داشت و با اندیشه مثبت بسوی هدف پیش رفت. پدرم به من آموخت که قوی بودن یعنی بی نیازی، جدا بودن ازوابستگی ها، قانع بودن، حسادت نورزیدن، یاری به دیگران، کسب عزت و آبرو، اعتبار و احترام، او قوی بودن را در داشتن

ایمان و اعتقاد به نیکی و نیکوکاری می دانست. باید چنان زندگی کرد که وقتی در دوره میانسالی و سالخوردگی به عقب نگاه می کنید احساس رضایت و خوشنودی به شما دست دهد و دیگران هم از اعمال شما چنین احساسی داشته باشند. اشرف وقتی به جوانان برومندی که به اخلاق و آداب آراسته و در کلاسهای درس او با عشق و علاقه به داستانهای او گوش می دادند برمی خورد و نتیجه عشق و علاقه خودش وکارش را می بیند احساس خوشنودی می کند. هر دو خوشحالیم از اینکه فرزندان و دامادهای ما نیز به صفات و اخلاق پسندیده آراسته هستند.

منظور من خودستایی نیست بلکه پند دادن به نوجوانان، کودکان مخصوصاً نوه های عزیزمان است که چگونه احساس قدرتمند شدن را در خود بپرورانند و از هیچ شکستی نهراسند.

من به فرزندانم می آموختم که ضمن لذّت بردن از لحظات زندگی در حد توانایی هایشان برای آینده ای بهتر تلاش کنند. منظور من این نبود که تمام استقامت و توانایی خود را به چالش بکشند و ماجراجویانه در شرایطی سخت و دشوار کوههای هیمالیا و زاگرس را بپیمایند و یا از قُله اِوِرِست بالا روند.

هدف من بالا رفتن از تپه های سرسبز و دیدن آبشارها، رودهای خروشان اطراف، دهکده های ییلاقی پایین تپه ها و دیدن زیبایی های طبیعت و لذّت بردن از گل ها، دریاچه های دامنه کوه ها بود. به عقیده من طوری باید هدف و قُله را انتخاب کرد که وقتی برفراز قله رسیده ایم، هنوز توانایی لذّت بردن از چشم اندازها، دره های سرسبز و خرم را داشته باشیم و پس از دیدار طبیعت و خِلقت زیبا، هنوز توانایی برنامه ریزی برای لذت پایین آمدن از سراشیبی ها، در نهایت لذت نگرش از پایین به بالا و احساس رضایت از دستیابی به اهداف گذشته را داشته باشیم. البته نباید فراموش کرد که در هر حال هدف، رسیدن به اهداف متعالی انسانی و روحانی در حد توانایی ذاتی و باقی گذاردن اثراتی مثبت در ساخت طبیعت و عالم خلقت است.

فقط از نظر اطلاع نوه هایمان یادآور می شوم،که توانایی من و اشرف، زمانی صرف رهایی و بیرون کشیدن خانواده از منجلاب جمهوری اسلامی ایران شد و زمانی دیگر تلاش برای رهایی از کشور سریلانکا و ورود به کانادا و سپس یافتن مکانی مناسب برای پیشرفت و سکونت دایمی بود، مسلماً اگر از سلامتی جسمی بهتری برخوردار بودم و در شرایط زمانی و مکانی بهتـــری قرار داشتـــیم، اهداف بالاتری را انتخاب می کردیم. بهر حال از آنچه که گذشت راضی وخشنود هستیم.

به دنباله ی خاطرات پس از تولد آرمان عزیز بپردازم. سالهـــای ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ مثل سالهـــــای گذشته از لحاظ کاری سالهای بسیار خوبی بود در سال ۲۰۰۸ دو خانه ی اجاری دیگر، این بار در شهر پورت مودی در بریتیش کلمبیا خریداری نمودیم.

هر دو خانه از نظر موقعیت مکانی در جایی بسیار عالی قرار داشتند و از نظر سرمایه گذاری آینده ی خوبی را برایشان پیش بینی می نمودم. در طول سال مسافرتهای کوتاهی به دفعات داشتیم و نگهداری از نوه ها هم جزو قسمتی از کارهای جدید ما شده بود. مادرم نیز با ما زندگی می کرد و در سنین هشتاد به بالابه مراقبت بیشتری احتیاج داشت.

اجاره دادن خانه ها گاهی با مشکلاتی روبرو بود. حدود هشتاد درصد مستأجرین افرادی خوب و با شخصیت بودند، ولی بیست درصد مستأجرها افراد درستی نبودند و ما با آنها به مشکل بر می خوردیم و بر مبنای قوانین مالک و مستاجر و حمایت زیاد قانون از مستأجرین، زندگی وکار را برای ما سخت تر می کردند، و بخاطر همین تصمیم گرفتیم که از این سال به بعد به خانه های اجاری اضافه نکنیم.

سال ۲۰۰۹ مادر را برای دیدار از دخترشان به کالیفرنیا رهسپار کردیم و خودمان این سال را با مسافرتی به میامی و دیداری مجدد از برادر اشرف و خانواده اش آغاز نمودیم. بعد از چند روز، در اواخر ماه مارچ من و اشرف مسافرتی با کروز به جزایر کارائیب داشتیم. به تماشای جاهای دیدنی جزایری که کشتی در آنجا توقف می نمود، می پرداختیم و سپس به جزیره تورتولا در کارائیب که متعلق به بریتانیاست رسیدیم. برای بازدید از جذابیت های جزیره به مرکز جزیره رفتیم و در حال قدم زدن در پارکی، به دوستان کانادایی عزیزمان،ساندرا و شوهر ایشان موری رابرتز برخورد کردیم که به اصرار آنها برای صرف نهار به منزلشان دعوت شدیم و پس از دیدن قسمت هایی از جزیره همراه آنها به منـــزلشان که بالای تپه ای بلند بود رفتیم،

سرگرم صحبت، نهار و پذیرایی صاحبخانه بودیم. یکی دو بار من اظهار نگرانی کردم ولی صاحبخانه ما را مطمئن نمود که تا بندرگاه راه کوتاهی است و به موقع ما را به آنجا خواهند رساند. خلاصه زمانی که ما به بندر رسیدیم کشتی پس از مدتی انتظار برای رسیدن ما، ساحل را ترک کرده و چند مایلی از ساحل دور شده بود. دوستان عزیزمان هم با دیدن کشتی دیگری در ساحل ما را پیاده کرده و به خانه برگشته بودند، حالا دیگر هیچ دسترسی به دوستمان و کشتی نداشتیم و هیچ چیز حتی کارت شناسایی هم با خود از کشتی برنداشته بودیم. دوان دوان به طرف بنـــدرگاه حرکت می کردیم و از تنها شخصی که تلفنی در دست داشت و به نظر می رسید که قبلاً انتظار می کشیده سئوال کردیم و او اسم ما را که ساعتی قبل بارها از بلندگوی کشتی شنیده بود به زبان آورد و متوجه شد که خود ما هستیم. او که ما را نگران می دید با مسئولین کشتی تماس گرفت و پس از لحظاتی کشتی در وسط آب های اقیانوس توقف نمود. با تعجب دیدیم که قایق بسیار کوچکی به طرف ساحل در حرکت است و پس از دقایقی ما را به نشستن روی سقف قایق و گرفتن و اتکا به میله ای که روی سقف قایق کار گذاشته شده بود، دعوت کرد. اشرف و من چاره ای جز قبول نمی دیدیم. خود را به میله ای چسبانده بودیم. قایق به طرف کشتی در حرکت و با امواج بالا و پایین می رفت. هر چه به کشتی نزدیکتر می شدیم، تشویق مسافرین در بالکن های کشتی ما را امیدوارتر می کرد. به نزدیکی کشتی که رسیدیم، نردبان طنابی دیدیم، که از درب ورودی کشتی آویزان و انتظار ما را می کشد و شخصی در کنار این نردبان در قایقی ایستاده و از ما خواست که از نردبان خود را بالا بکشیم. اشرف که هیچگاه حتی از نردبان فلزی هم بالا نرفته بود با تشویق مسافرین شروع به بالا رفتن کرد و وقتی که به وسط نردبان رسیده بود، پایش لرزید و من داد زدم که او تازه زانویش را عمل کرده و بلافاصله افرادی از بالا و پایین او را به داخل کشتی کشیدند. حالا نوبت من بود که پا روی نردبان گذاشتم، با تکانهای کشـــتی نرده بان هم تکان می خورد، خلاصه من هم هیجان زده بالا رفتم. نمی دانســتم باید از مسئولین و تصمیم گیرندگان

این کشتی تفریحی بزرگ و معروف تشکر و یا به خاطر آن همه وحشت و تحمل ریسک، خطرات احتمالی به آنها اعتراض نمایم. به هر حال آرامش خود را باز یافتیم و پس از صرف قهوه و شیرینی حکایت هایی داشتیم که برای هزاران نفر دوست جدید در کشتی تعریف کنیم. آنچه که اتفاق افتاده بود بیشتر مثل یک فیلم بود تا حقیقت، به هر حال سفر پر هیجانی بود.

در سپتامبر سفری به هلی فکس و دیدار از برادرم نصرت و خانواده او داشتیم. تهیه آلبومی از عکسهای آن چند روز توسط حسین عزیز که همراه با دو سی دی از آهنگهای اصیل ایرانی که توسط او ضبط و تهیه شده بود، یادگار آن چند روز است، حسین پسر برادرم نصرت است که او را به همراه برادر و خواهرش بسیاردوست داریم.

در نوامبر همین سال افتخار شرکت در کنفرانس بهائی در سان دیگو در جنوب کالیفرنیا را داشتیم این کنفرانس که هر ساله در این محل برگزار می شود مثل سایر کنفرانس های بهائی بسیار جالب، آموزنده، و تفریحی است. هر ساله در آمریکا،کانادا و کشورهای دیگر جهـــان کنـــفرانس های بهائی زیادی با شرکت هزاران نفر برگزار می شود و سخنرانان و هنرمندان بنامی در آنجا شرکت و هنرنمایی می کنند. شما را به دریافت اطلاعات در این مورد و شرکت در این کنفرانس ها تشویق می کنم. با اتمام کنفرانس، چند روزی همراه خواهرم پروین و شوهرش کاووس قدوسی شهرهای اطراف سانفرانسیسکو را دیدیم و مسافرت خوبی با روزهای قشنگی با هم داشتیم.

اپریل ۲۰۱۰ سفر ۱۱ روزه ای را با کروز از سان دیگو شروع و از شهرهای زیبای سواحل اقیانوس آرام در کشور مکزیک دیدن نمودیم. اولین دیدارمان شهر توریستی کابوس لوکاس (کابو) در مکزیک،که در انتهای شبه جزیره باخا کالیفرنیا واقع شده بود. زیبایی صخره ها در کنار ساحل و در وسط آب های شفاف آبی رنگ، تماشای اسکی روی آب و قایقرانان، پارک های زیبای این شهر فراموش نشدنی است. روز بعد دیدار ما از شهر مازاتلن یکی از توریستـــی ترین شهرهای مکزیک با ۲۱ کیلومتر ساحل شنی،

هتل ها و تفرجگاه های ساحلی در کناره خلیج کالیفرنیا بود. زیبایی ساحل، باشگاه ها و زمینهای گلف این شهر سالیانه صدها هزار توریست را به آنجا می کشاند.

سپس به شهر زیبای پورتووالارتا با سواحل شنی که محل لنگر انداختن کشتی های تفریحی با انواع تفریحات ساحلی و همچنین بازارها و مغازه ها ی داخل شهرکه پُر از صنایع دستی و ابزار هنری بود، رفتیم. ما با پیاده روی در ساحل زیبای شهر، به کشتی بازگشتیم و خود را برای دیدار از شهر آکوپولکو آماده کردیم. با وجود اینکه در کشتی از نا امنی شهر آکاپولکو زیاد صحبت شده و اخطارهای لازم به گردشگران داده شده بود، نه تنها ما هیچ گونه احساس ناامنی نکردیم بلکه ازتماشای دیدنی های شهر بسیارلذّت بردیم. با تور داخلی از گردشگاه های شهر و شیرجه زدن افراد از روی صخره های بسیار بلند به درون آب و دیگرمراکز توریستی شهر دیدن کردیم.

در برگشت کشتی به طرف سن دیگو، در دو شهر زیبای ساحلی در مکزیک به نامهای زیهاتانجو و مانزانیلو توقف داشتیم. مانزانیلو یکی از بنادر شلوغ مکزیک که هر ساله میلیونها تُن کالا از این بندر حمل می شود، بعد از دیدن زیبـــایی های این دو شهر به سن دیگوی آمریکا بازگشتیم.

جولای همین سال، در مراسم جشن عروسی، دختر خواهر عزیزم نسرین، نیاسای نوید زاده با لوئیز در مونترال کانادا شرکت کردیم. درجشن باشکوه ازدواجشان، اقوام زیادی از دو خانواده شرکت کرده بودند. عکسهای زیبایی از گِردهمایی خویشاوندان که از نقاط مختلف به آنجا آمده بودند، یادگار قشنگی از این مراسم به جا گذاشت. نیاسا و برادرش عادل، هر دو درجه دکتـــرا دارند و لوئیز نیز استاد دانشـگاهی که نیاسا درآنجا تحصیل می کرد، بود و برادر دیگر نیاسا، ناتان در آن زمان مشغول به تحصیل بود.

دهم ماه سپتامبر ۲۰۱۰ من و اشرف منتظر تولد سومین نوه عزیزمان زین در ایالت بریتیش کلمبیای کانادا بودیم، در اطاق انتظار بیمارستان همراه با شیرین و کیا کاظم پور برای دیدن نوه مشترکمان، زین، لحظه شماری می کردیم که همزمان با تولد جناب زین به زندگی ما طراوت جدیدی بخشیده شد. زمان به سرعت سپری شد، در اول ماه مارچ ۲۰۱۱ ترنم دختر کوچکمان که دیگر بزرگ شده بود همراه با بچه شش ماهه اش و شوهرش کامران کانادا را ترک و به کالیفرنیای آمریکا مهاجرت نمودند. هر چند که مهاجرتشان برای ما ناخوشایند بود، ولی از اینکه کار خوبی در شرکتی بین المللی به آنها پیشنهاد داده شده و آینده ای بهتر در انتظارشان بود خوشحال بودیم و از طرفی من و اشرف از آن به بعد بهانه بیشتری برای سفر به کالیفرنیا داشتیم.

تولد نوه ها و جشن عروسی جوانان فامیل و گردهمایی های بزرگ خانوادگی، همه نشانگر رسیدن ما به قله و شروع بازگشت بسوی دامنه، بازنگری و یادآوری زیبایی های طی شده و لذّت دیدار گلهای زیبای نوشکفته است.

ماه اپریل ۲۰۱۲ سفری چند روزه به آستین تگزاس، برای شرکت در جشن ازدواج دختر خواهر اشرف، کایلی بدیعی با نبیل بشیرالهی داشتیم که در این جشن بزرگ خواهران و برادر اشرف همراه با خانواده هایشان حضور داشتند جشن بسیار خوب و بیادماندنی بود. خانواده بشیرالهی با من نیز نسبتی از قبل داشتند.

در جون ۲۰۱۲ با تعداد زیادی از خویشاوندان و همچنین اقوام شوهر خواهرم کاووس قدوسی در کالیفرنیا جمع بودیم، تا در جشن عروسی باشکوه، پسر خواهرم فراز قدوسی و استیسی شرکت کنیم، همچنین در منزل پروین و کاووس بساط سورچرانی بود که بسیار لذّت بردیم.

دوست دارم به صحنه جالبی که در این جشن من شاهد آن بودم که نشانگر لطف و صفای کودکی، پاکی و زیبایی دوران بچگی است برایتان بگویم: آرمان نوه دوم

ما که از شکوه و زیبایی جشن به هیجان آمده بود با کُت و شلوار رسمی، کراوات قشنگی که به تن داشت، همهٔ شرایط را برای دامادی خود مهیا می دید. مطمئناً در عالم بچگی هیچ دختری را هم به زیبایی و آراستــــگی خواهرش آریانا نمی توانســــت ببیند، در نتیجه می کوشید که با اصرار به او بگوید که ببین همه چیز مهیاست؛ ارکستر، شام، شیرینی و این همه جمعیت ما هم که لباسهای قشنگی پوشیده ایم چرا با هم ازدواج نکنیم! آریانا که چند سالی از او برزگتر بود، جلوی جمعیت با کمی خجالت سعی می کرد به او بفهماند که هیــــچ چیز درست نیــــست و سعی می کرد جلوی حرف زدن او را بگیرد و مرتب می گفت: نمیشه ما خواهر و برادر هستیم. ولی او معنی حرف خواهرش را نمی فهمید و فقط به کت و شلوار و کراوات خودش و لباسهای قشنگ آریانا توجه داشت و برنامه های جشن، او را تحت تأثیر قرار داده بود. خلاصه سعی کردیم صحبت را عوض کنیم و سرش را با همبازی دیگری گرم کنیم. مهمانوازی و پذیرایی های گرم پروین و کاووس در منزلشان در مدت دو روز در خاطره ها باقی ماند. فراز و استیسی هر دو تحصیلات عالی دانشگاهی را به پایان رسانده و فراز با درجه دکترا در ارتش آمریکا مشغول به کار است. ثنای قدوسی برادر کوچک فراز نیز در دانشگاه در سانفرانسیسکو مشغول به تحصیل است.

اکنون که صحبت از موفقیت های تحصیلی و پیشرفت های اجتماعی جوانان فامیل به میان آمده، بجاست که یادی از منسوبین نزدیک نموده و مختصری از موفقیت های فرهنگی و اجتماعی آنها در اینجا ذکر کنم.

قبلاً در مورد برادرم عباس و همسرش هلن نوشتم که هر دو از یک دانشگاه در فیلیپین فارغ التحصیل شدند. عباس در کانادا با گـذراندن دوره هـایی، مدرک RICA کانادا را دریافت کرد، او در عـرصه هنر نقاشی همانند خواهرانم پروین و نسرین تبحر دارد که تابلوهای زیبایشان نشانگر طبع لطیف آنها است و فرزندانشان هم موفق هستند. دخترشان شارون دارای تحصیلات عالی دانشگاهی و شوهرش بابک بهادر استاد دانشگاه

ساکن آمریکا هستند، ماکسول ابلاغی پسر بزرگشان با درجه دکترا و خانمش کِلی کوئی متخصص اطفال ساکن آمریکا و مشیت ابلاغی ساکن کاناداست.

برادرم نصرت در ایالت نواسکوشیا با خانواده در کانادا زندگی می کنند. او بسیار موفق و صاحب کارخانه بزرگی است که در طول سالها صدها نفر را استخدام کرده و توانسته فرد مفیدی در جامعه باشد. فرزندانش، عماد فارغ التحصیل از دانشگاه های کانادا همراه با همسرش بروک در کانادا ساکن هستند، سمیرا عزیز تحصیلاتش را در رشته موسیقی، هنر و حسین عزیز هنوز مشغول تحصیل است.

عمه عزیزم فردوس خانم و شوهرشان علی میدانی، مرغان حقیقی بوستان عشق و فداکاری، با ایمان و پشتکاری خستگی ناپذیر موفق به پرورش فرزندانی شدند،که باعث مباهات فامیل و افتخار جامعه هستند، خوشبختانه با عمر طولانی شان توانستند ثمره ی پُر بار زندگی خود را مشاهده و از شکوفایی و عطر گلهای زیبایی چون ایرج، فائزه، فائقه، فرشید، فهیمه و فلورای عزیز لذّت ببرند.

* دکتر ایرج میدانی پزشک و متخصص بیماریهای عفونی، شخصی با ایمان و انسان دوست و معتقد به اینکه باید به جامعه ای که در آن بزرگ شده خدمت نماید لذا ماندن در ایران را انتـخاب کرده بود. او بدلیل بهائی بودن سالها در زندان بندرعباس زندانی و هم بندانش تعریف می کردند که او را هر روز برای عیادت و درمان بیماران از زندان خارج و پس از باز گردانیدن او به زندان به منـظور تحقیر و شکنجه روحی او چوبی بدستش می دادند که هم بندانش بدانند که او بهائی و نجس بشمار می آید. ولی او به جامعه ای که در آن می زیست عشق می ورزید و در خدمت به آنها کوشا بود.

* فائزه میدانی که تحصیلاتش را در رشته خدمات اجتماعی به پایان رسانده بود همراه با شوهرش بهمن رهبین که آرشیتکت بود، سالها دور از بچه های عزیزشان

فقط بدلیل اعتقاد به دیانت بهائی در زندان های جمهوری اسلامی در شهر بندر عباس در سلول های انفرادی مورد شکنجه های جسمی و همواره زیر شکنجه های روحی شدید قرار داشتند. در تمام این مدت عمه عزیزم فردوس میدانی مسئول نگهداری از نوه ها بود.

* فائقه میدانی، تحصیلاتش را در انگلستان به پایان رسانده و بعد از برگشت به ایران بدلیل بهائی بودن با مشکلات کاری روبرو بود. او و شوهرش گَری آلومز که آمریکایی و سمت هایی در برنامه ریزی پروازهای بین المللی و همچنین سرپرستی و آموزش افراد در سازمان هلی کوپتر ایران داشت، مدتی قبل از انقلاب اسلامی در ایران مشغول به کار و بعد هر دو به آمریکا مهاجرت نمودند. بعد از درگذشت گَری، فائقه آلومز به مدت نه سال در مرکز جهانی بهائی به عنوان مترجم نامه ها در دفتر بیت العدل اعظم مشغول به کار بود و در حال حاضر مقیم تگزاس است.

* دکتر فرشید میدانی، در شروع انقلاب اسلامی ضمن کار و گرفتن تخصص در دانشگاه تهران بدلیل بهائی بودن اخراج و راهی انگلستان شده مدتی با گروه تحقیقاتی دانشگاه آکسفورد همکاری و سپس به گینه استوائی در آفریقای غربی مهاجرت و مدت ۱۲ سال به خدمات بهداشتی و درمانی مشغول و سپس به آفریقای جنوبی مهاجرت و یازده سال نیز در آنجا به شناخت و مبارزه با بیماری های عفونی ایدز و HIV در خدمت جهان پزشکی بود. او اکنون ساکن آمریکاست. دخترش پرستو نیز متخصص میکروب شناسی و در آفریقای جنوبی خدمت می کند. پسرش صبا میدانی، آرشیتکت و مدت زمان زیادی است که در ارض اقدس در پروژه باغ رضوان و بعد ازآن در طراحی و مدیریت قسمتی که مربوط به پروژه آرامگاه جدید حضرت عبدالبهاء در عکا می باشد مشغول به خدمت است. در همین قسمت صهبا شفیعی آرشیتکت و یکی دیگر از افراد فامیل با شوهرش آرلن یانچ مشغول خدمت می باشند.

* فهیمه میدانی، فارغ التحصیل دانشگاه در آرت تراپی یا هنر درمانی و تخصصش در بکار بردن هنر در درمان بیماران روانی است. او در آفریقا در کشورهای مالاوی، نیجر و کنیا خدمت نموده و هر سه فرزندش سمن، شهرزاد و لیلا سالها در ارض اقدس مشغول خدمت بوده اند و در حال حاضر مقیم کالیفرنیای آمریکا هستند.

* فلورا میدانی تحصیلاتش در رشته هنر و سرامیک است. او در جنوب آفریقا در کشور زیمباوه مشغول خـدمت بوده، پسرش ثنا متخصص کامپیـوتر و دختـرش ایوت رشتـه پیشرفـت اجتماعی را به پایان رسانده و یکی دیگر از خادمین ارض اقدس بوده در حال حاضر در نیویورک زندگی می کنند در بین خاله ها و خاله زاده های پدری افراد زیادی موفق به کسب درجات عالی اجتماعی بوده و هستند که اگر بخواهم درمورد همه آنها بنویسم کتابی جداگانه خواهد بود.

با اشاره به اینکه بیشتر این افراد در نقاط مختلف جهان پراکنده و به خدمات زیادی نایل هستند و با اکتفا به چند مورد دیگر و تقاضای بخشش از کسانی که اسمشان نیامده ادامه می دهم.

مهندس عباس رفسنجانی تحصیلاتش را در آلمان به پایان رسانده بود و در ایران قبل از انقلاب اسلامی به او پست وزارت کشاورزی پیشنهاد داده شد،که نپذیرفت. او نویسنده ای چیره دست و متفکری بزرگ که آثار زیادی از او بجا مانده است، از جمله؛ کتـاب ایران در آتش در دو جلد، کتاب حرکت با جبر، کتاب راستـــین ها وکتاب کجا می رویم را می توان نام برد. برادرش عطا رفسنجانی سالها پُست مهمی را در دفتر مرکزی سازمان ملل متحد در ژنو به عهده داشت.

فواد ایزدی نیا و همسرش سالها در ارض اقدس متصدی امور مقام اعلی و قصر مزرعه بودند. او مؤلف کتابی تحت عنوان امر مبارک در ارض کاف وراء نیز می باشد.

برادرش فاروق ایزدی نیا، دانشمند امر و بدلیل بهائی بودن و فعالیت در تشکیلات بهائی مدت های مدیدی را در زندانهای جمهوری اسلامی بسر برده است.

فریبا گلبارانی (روحانی) تحصیلاتش را در رشته تجارت و تکنولوژی به پایان رسانده و یکی از مدیران برجسته و معروف در امور مالی بانک ها، شرکت های تجاری کشور کانادا است. همسرش عنایت روحانی تحصیلکرده آکسفورد و از دانشمندان و فردی مشهور در جامعه بهائی با سالها عضویت در محفل ملی بهائیان انگلستان و سپس محفل ملی بهائیان کانادا.

سنبل علوی مقدم (طائفی) ساکن نیوزیلند، موسیقیدان و هنرمندی جهانی که با اجرای کنسرت هایش در سطح جهان در معرفی و تبلیغ آثار بهائی و شناساندن ایران، سالهاست که خدمت می کند. جناب طائفی نیز سالها جزو خادمین امر در ساموای غربی بوده اند.

شهناز ایزدی نیا و خانواده محترمشان جزو فعالان امر در آفریقای جنوبی و تعدادی از فرزندان و نوه های ایشان در سنگاپور به خدمت مشغولند و یا در ارض اقدس همکاری می نمایند.

خانواده های عزیز گلبارانی و نوه های ثریا خانم و جناب رفسنجانی نیز همگی تحصیلکرده، هنرمند و فعال در تشکیلات بهائی استرالیا و نیوزیلند می باشند.

بیشتر فرزندان جمالیه خانم و فتح اله قدسی، نوه ها و نواده های آنها مخصوصاً خاندان ضیائیه خانم، عبدالطیف علوی مقدم و یا بهیه خانم، جناب ضیاءاله علوی مقدم در آمریکا و کانادا مشغول به خدمت و نواده های لقائیه خانم و جناب معصومعلی فرهت ثابت در آمریکا، کانادا و استرالیا قائم به خدمت هستند.

فرزندان و نواده های جناب خلیل ندائی نیز در سراسر جهان با عشق و فداکاری به خدمت و تبلیغ امر موفق هستند. نگارنده، افتخار نزدیکی بیشتر با خانواده جناب

رضا قلی اخوان و خانم محترمشان فرخنده ندائی در بریتیش کلمبیای کانادا را داشته و از نزدیک شاهد موفقیت ها و پیشرفت ها و خدمات تشکیلاتی فرزندان برومند و تحصیلکرده این خانواده بوده و هستم.

مسلماً افرادی در بین این خاندان هستند که به مرور زمان، سرگرم فعالیت های شخصی خود شده و از تلاش در خدمات روحـــانی عقب مانده اند و یا حداقل من از فعالیت های آنها بی اطلاع هستم. به هر حال تصمیم و عملکرد آنها قابل احترام بوده و امیدوارم در هر کجای جهان که هستند در پیشرفت جامعه، محیط خود کوشا و در خدمات روحانی و انسانی موفق باشند.

آنچه که ذکر شد نمونه هایی از فعالیت های افراد بیشمار ایرانی در سراسر جهان، که می توانست قسمتی از خدماتشان صرف ترقی و پیشرفت اُرگانها و سازمانهای داخلی ایران، توسعه و توانمندسازی منابع انسانی و طبیعی در کشور ایران باشد، ولی متأسفانه ترس و وحشتی که اسلام گرایان افراطی و ملایان با اعمال تروریستی خود قرن ها در ایران بوجود آورده باعث فرار مغزها، متفکرین و آزادیخواهان از این سرزمین شده است. بهائیان تنها اقلیتی نیستند که از آزار این قوم در جهان پراکنده شده اند بلکه از شروع تاخت و تاز آنها به ایران؛ زرتشتیان، آشوریان، ارامنه، یهودیان و مسیحیان و حتی اقلیتهای قومی، نژادی و جنسی از دستشان در امان نبوده و نیستند. قوانین زن ستیزی، قوانین علیه آزادی های فردی و انسانی، حقوق بشر به اسلامیون افراطی اجازه داده و می دهد که در هر جای جهان به کشت و کشتار بپردازند و در غارت اموال دیگران از یکدیگر سبقت بگیرند؛ کتابخانه ها را آتش بزنند، معابد و کلیساها را به مسجد تبدیل نمایند، آتشکده های زرتشتیان را ویران کنند و قبرستانها را خراب و گلستانهای جاوید بهائیان را نابود و اماکن مقدسه آنها را خراب و املاک و دارایی های آنها را غصب نمایند. حقوق شهروندی افراد را زیر پا نهاده و حتی حق حیات را در سایه دین و شریعت از نوکیش بگیرند.

قوانین دوران جاهلیت را به عنوان احکام شرعی در قرن بیست و یکم مجری بدانند، سنگسار، اعدام، دست و پا بریدن، شلاق زدن و شکنجه را در قوانین جزایی کشور وارد و دروغ و ریاکاری برای رسیدن به اهدافشان به عنوان تقیه و خدعه آزاد بدانند. و برای حماقت و سرکیسه کردن عوام به ساخت ضریح و امامزاده بپردازند و تا جایی در شستشوی مغزی  قشر عقب مانده ی جامعه پیش روند، که برایشان امامزاده سیّار راه بیاندازند و چاه جمکران بنا کنند.

به هر حال زیادی علف های هرز، جای روییدن گلهای زیبای طبیعت را گرفته و  تغییر تفکر اسلام افراطی، احتیاج به یک انقلاب جهانی دارد. انقلابی که بتواند بیش از یک میلیارد جمعیت مسلمان جهان را با قوانین بشر دوستانه، نظم جدید جهانی آشنا و آنها را برای عشق به طبیعت و انسان، دوستی و برابری با کل مردم جهان، تشویق نماید.

انقلابی که بتواند موهومات و خرافات هزار و چهارصد ساله را از دین جدا و جای آنرا با حقایق، منطق و اندیشه های نو و سازنده پُر کند و واژه های عشق، محبت، گذشت، فداکاری و هزاران واژه انسانی دیگر را به فرهنگ اسلامی امروزی اضافه نماید تا شاید نسلهای آینده از اسلام درکی بهتر و جهانی بهتر بسازند.

در صفحات بعدی ، بعد از چند عکس نظر شما را به شجره نامه فامیل جلب می نمایم ودرقسمتی از این کتاب در مورد آن توضیحاتی خواهم نوشت.

تصاویری از جشن ازدواج فراز قدوسی و استیسی

جمعی از اعضای فامیل در منزل پروین و کاووس قدوسی

در جشن ازدواج نیاسا و لوئی

خانواده ضیاء و اشرف ابلاغی:

ردیف جلو، نوه ها: از سمت راست؛ آریانا، آرمان، زین و لیلی

ردیف بالا ازچپ: کامران، ماروین، تبسم، ترنم، نکیسا، اشرف، ضیاء و امید

اشرف و ضیاء در مسافرت ها

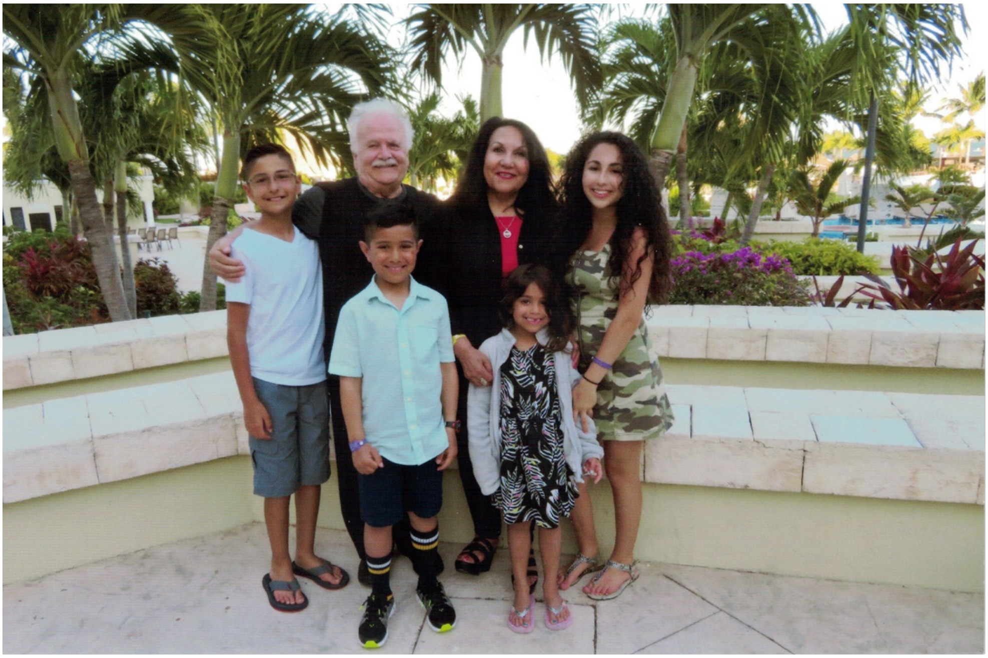

اشرف و ضیاء با نوه ها در مکزیک

لیلی و ضیا ، تبادل احساسات با پدربزرگ

قدسیه ابلاغی و فرزندان

ازچپ به راست: نسرین، عباس، نصرت، ضیاء و پروین بالای سر قدسیه خانم

## شجره نامه خویشاوندان نسبی

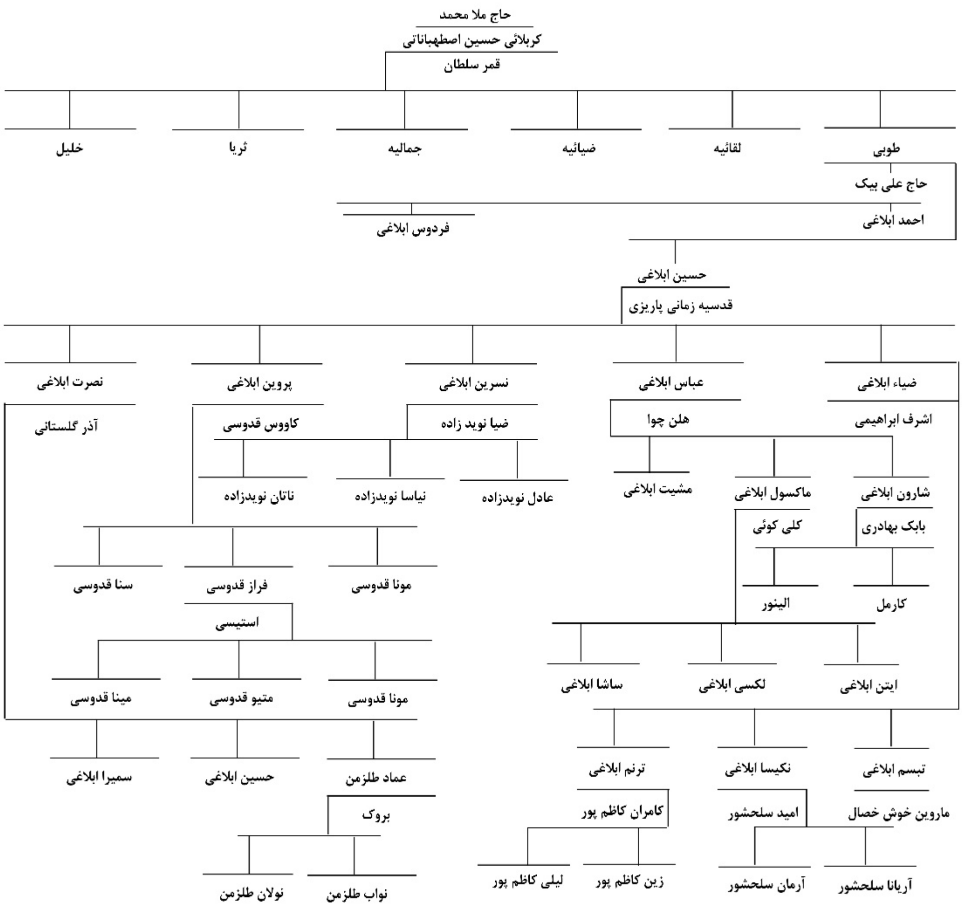

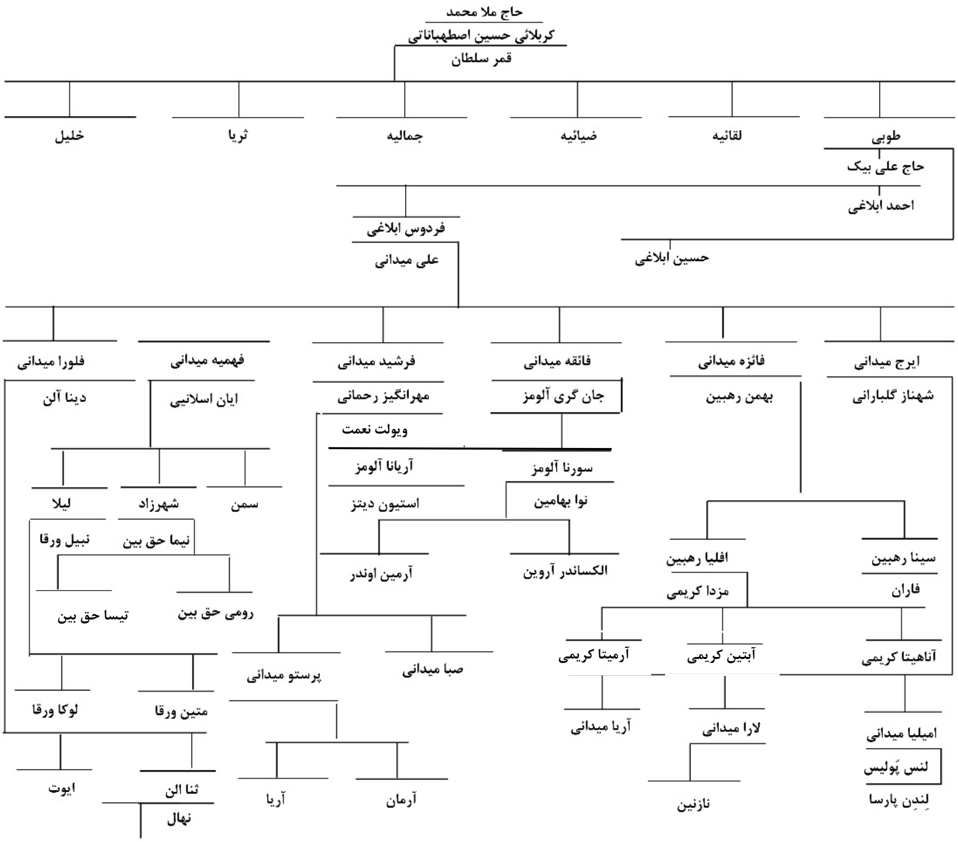
حاج ملا محمد
کربلائی حسین اصطهباناتی
قمر سلطان
طوبی
لقائیه
ضیائیه
جمالیه
ثریا
خلیل
حاج علی بیک
احمد ابلاغی
فردوس ابلاغی
علی میدانی
حسین ابلاغی
ایرج میدانی
فائزه میدانی
فائقه میدانی
فرشید میدانی
فهمیه میدانی
فلورا میدانی
شهناز گلبارانی
بهمن رهبین
جان گری آلومز
مهرانگیز رحمانی
ایان اسلانیی
دینا آلن
ویولت نعمت
سورنا آلومز
آریانا آلومز
سمن
شهرزاد
لیلا
نوا بهامین
استیون دیتز
نیما حق بین
نبیل ورقا
سینا رهبین
افلیا رهبین
الکساندر آروین
آرمین اوندر
رومی حق بین
تیسا حق بین
فاران
مزدا کریمی
آناهیتا کریمی
آبتین کریمی
آرمیتا کریمی
صبا میدانی
پرستو میدانی
متین ورقا
لوکا ورقا
امیلیا میدانی
لارا میدانی
آریا میدانی
لنس پَولیس
ثنا الن
ایوت
آرمان
آریا
لِندِن پارسا
نازنین
نهال

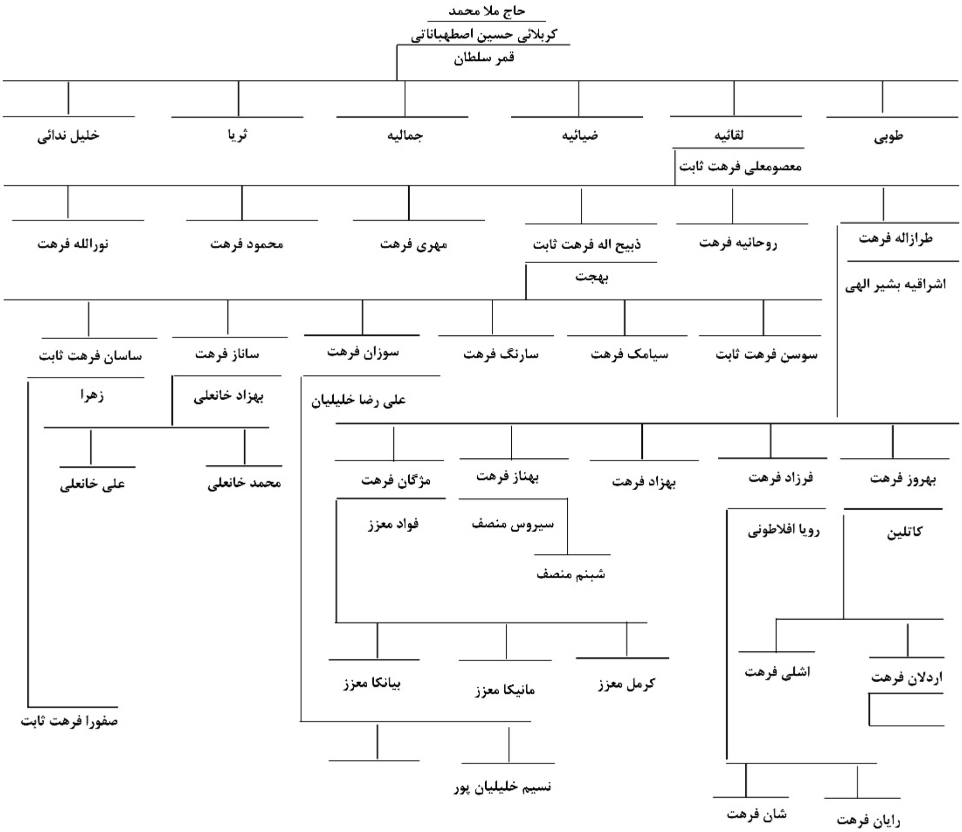
حاج ملا محمد
کربلائی حسین اصطهباناتی
قمر سلطان
طوبی
لقائیه
معصومعلی فرهت ثابت
ضیائیه
جمالیه
ثریا
خلیل ندائی
طرازاله فرهت
اشراقیه بشیر الهی
روحانیه فرهت
ذبیح اله فرهت ثابت
بهجت
مهری فرهت
محمود فرهت
نوراالله فرهت
سوسن فرهت ثابت
سیامک فرهت
سارنگ فرهت
سوزان فرهت
علی رضا خلیلیان
ساناز فرهت
بهزاد خانعلی
ساسان فرهت ثابت
زهرا
محمد خانعلی
علی خانعلی
بهروز فرهت
کاتلین
فرزاد فرهت
رویا افلاطونی
بهزاد فرهت
بهناز فرهت
سیروس منصف
شبنم منصف
مژگان فرهت
فواد معزز
اردلان فرهت
اشلی فرهت
کرمل معزز
مانیکا معزز
بیانکا معزز
صفورا فرهت ثابت
نسیم خلیلیان پور
رایان فرهت
شان فرهت

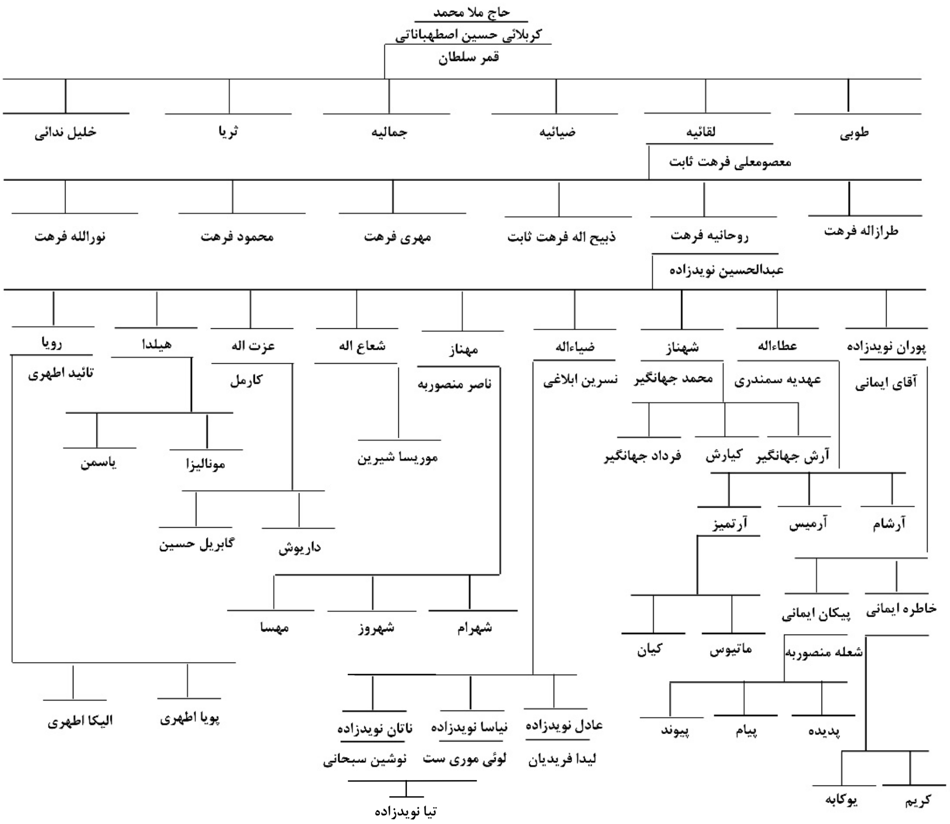
حاج ملا محمد
کربلائی حسین اصطهباناتی
قمر سلطان
طوبی
لقائیه
معصومعلی فرهت ثابت
ضیائیه
جمالیه
ثریا
خلیل ندائی
طرازاله فرهت
روحانیه فرهت
عبدالحسین نویدزاده
ذبیح اله فرهت ثابت
مهری فرهت
محمود فرهت
نورالله فرهت
پوران نویدزاده
آقای ایمانی
عطاءاله
عهدیه سمندری
شهناز
محمد جهانگیر
ضیاءاله
نسرین ابلاغی
مهناز
ناصر منصوربه
شعاع اله
موریسا شیرین
عزت اله
کارمل
هیلدا
رویا
تائید اطهری
آرش جهانگیر
کیارش
فرداد جهانگیر
مونالیزا
یاسمن
داریوش
گابریل حسین
آرشام
آرمیس
آرتمیز
خاطره ایمانی
پیکان ایمانی
شعله منصوربه
ماتیوس
کیان
شهرام
شهروز
مهسا
عادل نویدزاده
لیدا فریدیان
نیاسا نویدزاده
لوئی موری ست
ناتان نویدزاده
نوشین سبحانی
تیا نویدزاده
پدیده
پیام
پیوند
پویا اطهری
الیکا اطهری
کریم
یوکابه

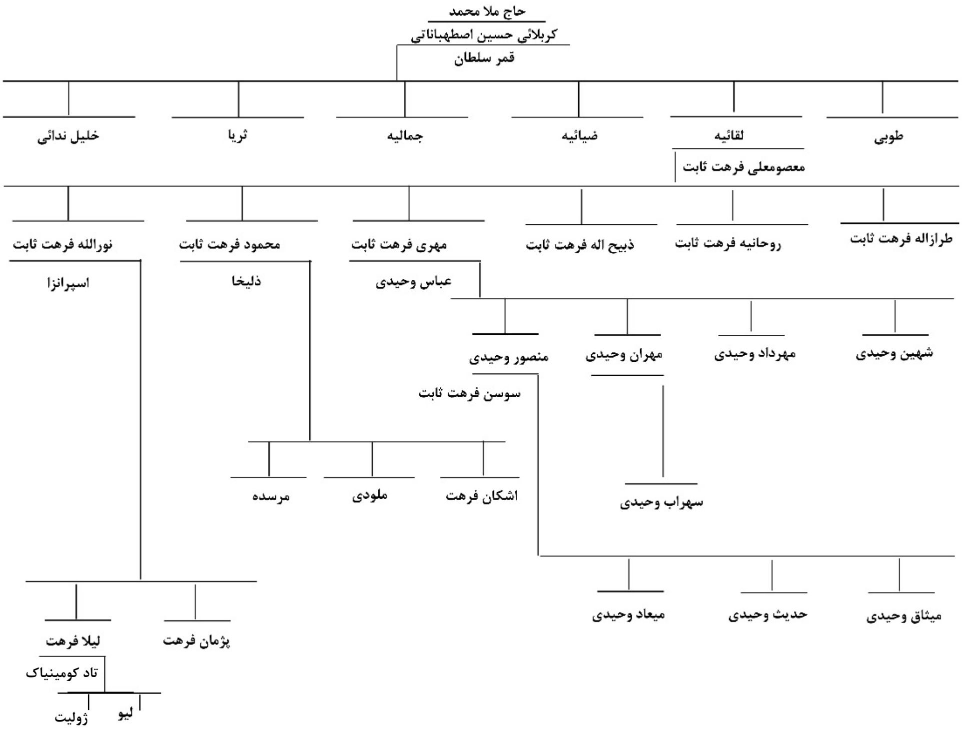
حاج ملا محمد
کربلائی حسین اصطهباناتی
قمر سلطان
طوبی
لقائیه
معصومعلی فرهت ثابت
ضیائیه
جمالیه
ثریا
خلیل ندائی
طرازاله فرهت ثابت
روحانیه فرهت ثابت
ذبیح اله فرهت ثابت
مهری فرهت ثابت
عباس وحیدی
محمود فرهت ثابت
ذلیخا
نورالله فرهت ثابت
اسپرانزا
شهین وحیدی
مهرداد وحیدی
مهران وحیدی
منصور وحیدی
سوسن فرهت ثابت
اشکان فرهت
ملودی
مرسده
سهراب وحیدی
میثاق وحیدی
حدیث وحیدی
میعاد وحیدی
پژمان فرهت
لیلا فرهت
تاد کومینیاک
لیو
ژولیت

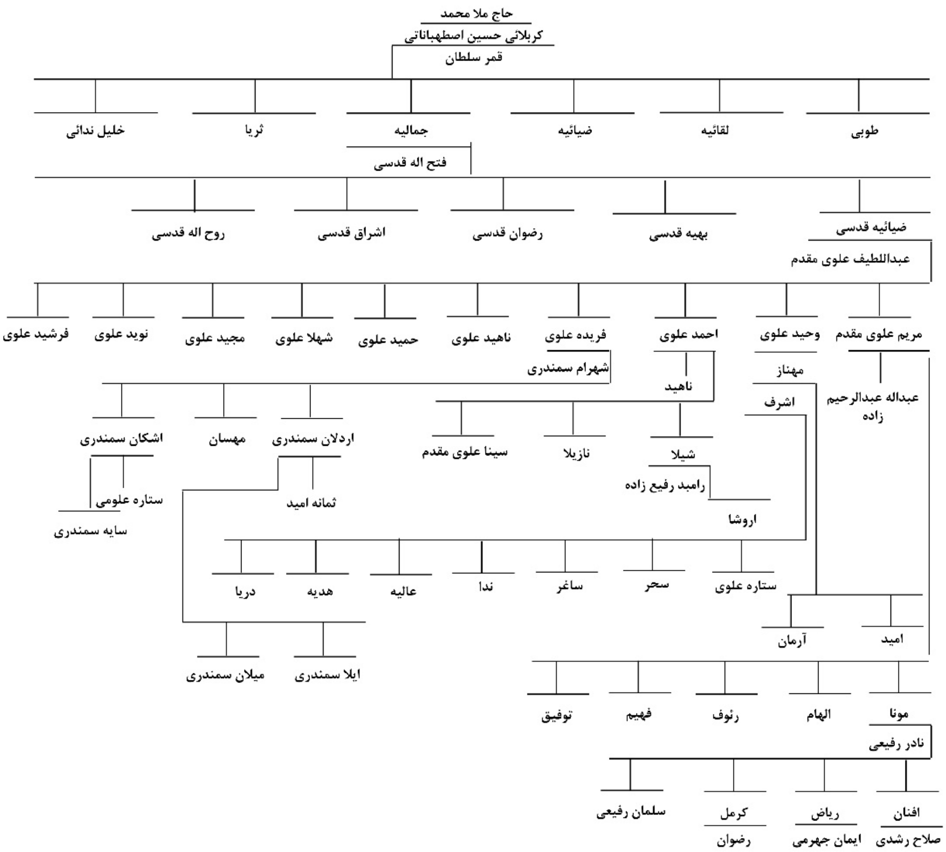
حاج ملا محمد
کربلائی حسین اصطهباناتی
قمر سلطان
طوبی
لقائیه
ضیائیه
جمالیه
ثریا
خلیل ندائی
فتح اله قدسی
ضیائیه قدسی
بهیه قدسی
رضوان قدسی
اشراق قدسی
روح اله قدسی
عبداللطیف علوی مقدم
مریم علوی مقدم
وحید علوی
احمد علوی
فریده علوی
ناهید علوی
حمید علوی
شهلا علوی
مجید علوی
نوید علوی
فرشید علوی
عبداله عبدالرحیم زاده
مهناز
اشرف
ناهید
شهرام سمندری
اردلان سمندری
مهسان
اشکان سمندری
سینا علوی مقدم
نازیلا
شیلا
رامبد رفیع زاده
اروشا
ثمانه امید
ستاره علومی
سایه سمندری
ستاره علوی
سحر
ساغر
ندا
عالیه
هدیه
دریا
امید
آرمان
ایلا سمندری
میلان سمندری
مونا
الهام
رئوف
فهیم
توفیق
نادر رفیعی
افنان
صلاح رشدی
ریاض
ایمان جهرمی
کرمل
رضوان
سلمان رفیعی

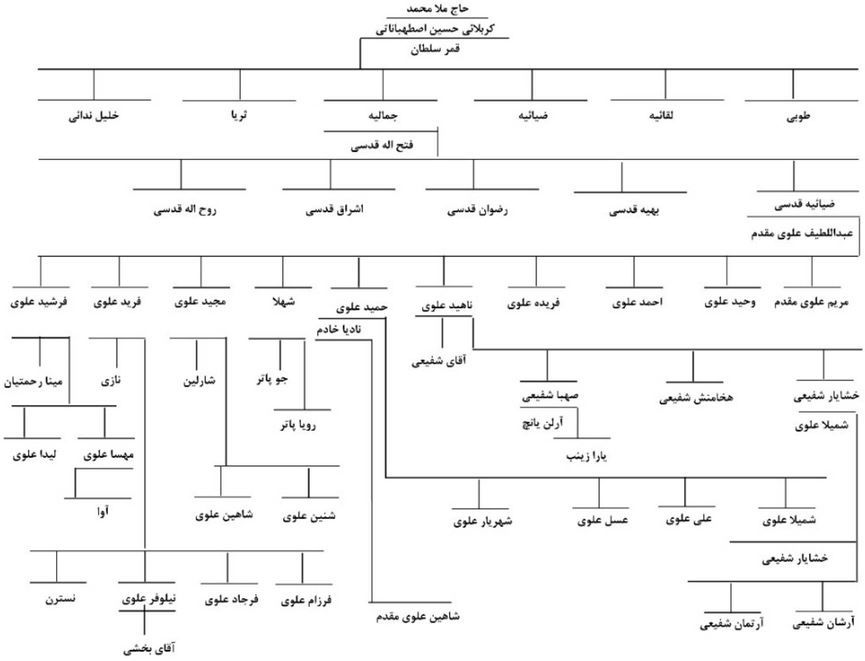
حاج ملا محمد
کربلائی حسین اصطهباناتی
قمر سلطان
طوبی
لقائیه
ضیائیه
جمالیه
ثریا
خلیل ندائی
فتح اله قدسی
ضیائیه قدسی
بهیه قدسی
رضوان قدسی
اشراق قدسی
روح اله قدسی
عبداللطیف علوی مقدم
مریم علوی مقدم
وحید علوی
احمد علوی
فریده علوی
ناهید علوی
حمید علوی
شهلا
مجید علوی
فرید علوی
فرشید علوی
نادیا خادم
آقای شفیعی
خشایار شفیعی
هخامنش شفیعی
صهبا شفیعی
شمیلا علوی
آرلن یانچ
یارا زینب
جو پاتر
رویا پاتر
شارلین
نازی
مینا رحمتیان
مهسا علوی
لیدا علوی
آوا
شنین علوی
شاهین علوی
شمیلا علوی
علی علوی
عسل علوی
شهریار علوی
خشایار شفیعی
آرشان شفیعی
آرتمان شفیعی
فرزام علوی
فرجاد علوی
نیلوفر علوی
نسترن
آقای بخشی
شاهین علوی مقدم

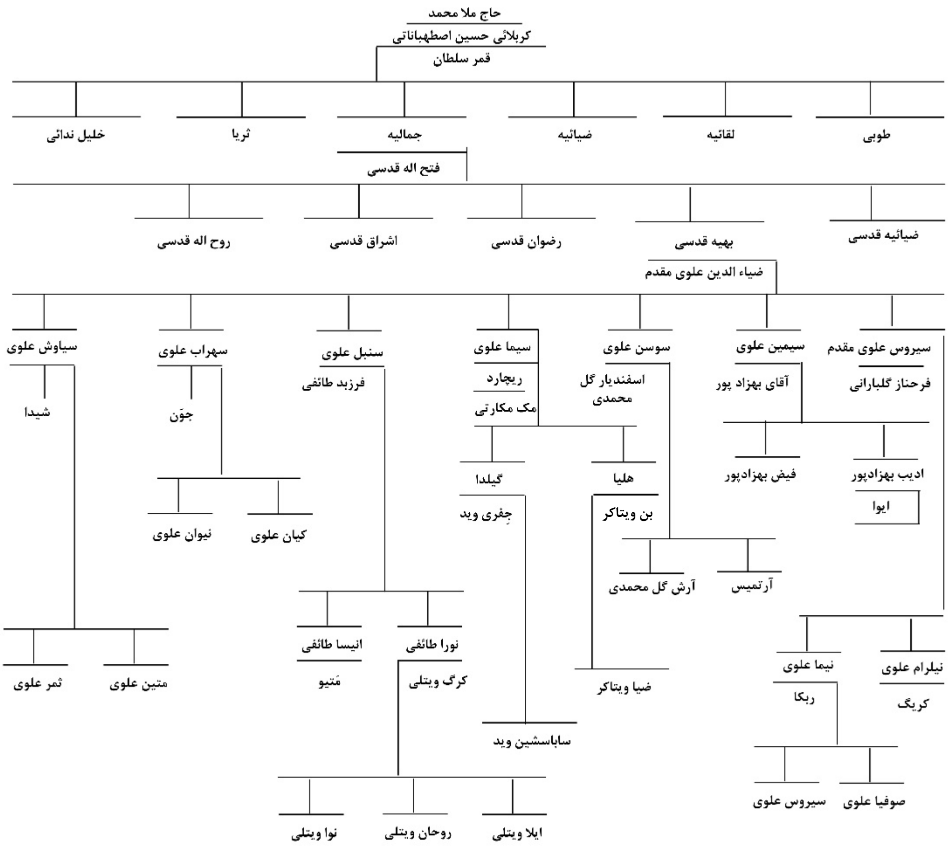
حاج ملا محمد
کربلائی حسین اصطهباناتی
قمر سلطان
خلیل ندائی
ثریا
جمالیه
فتح اله قدسی
ضیائیه
لقائیه
طوبی
روح اله قدسی
اشراق قدسی
رضوان قدسی
بهیه قدسی
ضیاء الدین علوی مقدم
ضیائیه قدسی
سیاوش علوی
شیدا
سهراب علوی
جوَن
سنبل علوی
فرزبد طائفی
سیما علوی
ریچارد
مک مکارتی
سوسن علوی
اسفندیار گل محمدی
سیمین علوی
آقای بهزاد پور
سیروس علوی مقدم
فرحناز گلبارانی
گیلدا
جِفری وید
هلیا
بن ویتاکر
فیض بهزادپور
ادیب بهزادپور
ایوا
نیوان علوی
کیان علوی
آرش گل محمدی
آرتمیس
ثمر علوی
متین علوی
انیسا طائفی
مَتیو
نورا طائفی
کرگ ویتلی
ضیا ویتاکر
نیما علوی
ربکا
نیلرام علوی
کریگ
ساباسشین وید
سیروس علوی
صوفیا علوی
نوا ویتلی
روحان ویتلی
ایلا ویتلی

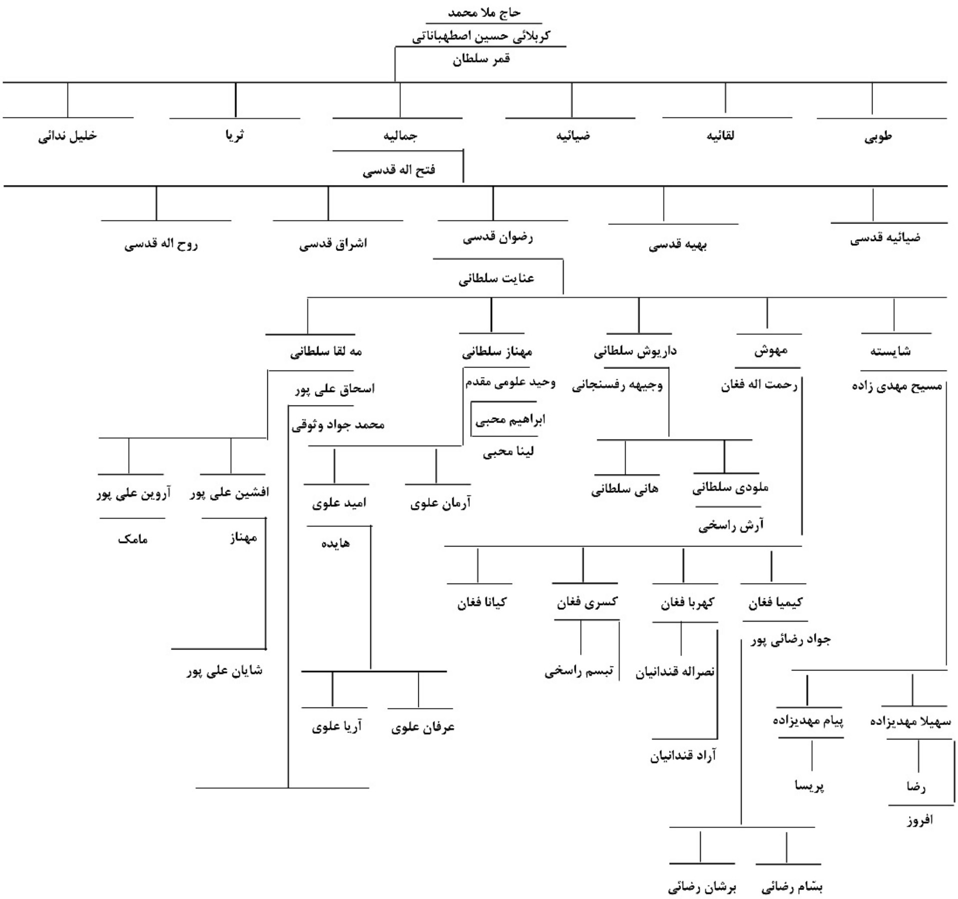
حاج ملا محمد
کربلائی حسین اصطهباناتی
قمر سلطان
طوبی
لقائیه
ضیائیه
جمالیه
ثریا
خلیل ندائی
فتح اله قدسی
ضیائیه قدسی
بهیه قدسی
رضوان قدسی
اشراق قدسی
روح اله قدسی
عنایت سلطانی
شایسته
مهوش
داریوش سلطانی
مهناز سلطانی
مه لقا سلطانی
مسیح مهدی زاده
رحمت اله فغان
وجیهه رفسنجانی
وحید علومی مقدم
ابراهیم محبی
لینا محبی
اسحاق علی پور
محمد جواد وثوقی
ملودی سلطانی
هانی سلطانی
آرش راسخی
آرمان علوی
امید علوی
هایده
افشین علی پور
آروین علی پور
مهناز
مامک
کیمیا فغان
کهربا فغان
کسری فغان
کیانا فغان
جواد رضائی پور
نصراله قندانیان
تبسم راسخی
شایان علی پور
سهیلا مهدیزاده
پیام مهدیزاده
عرفان علوی
آریا علوی
رضا
افروز
پریسا
آراد قندانیان
بسّام رضائی
برشان رضائی

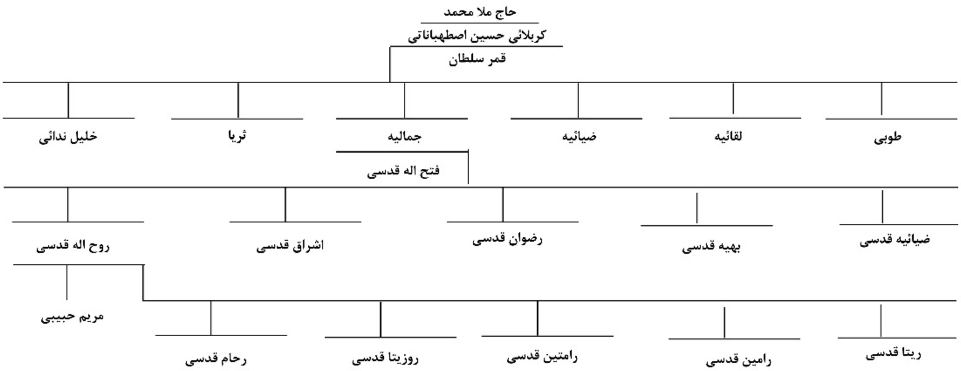
حاج ملا محمد
کربلائی حسین اصطهباناتی
قمر سلطان
خلیل ندائی
ثریا
جمالیه
ضیائیه
لقائیه
طوبی
فتح اله قدسی
روح اله قدسی
اشراق قدسی
رضوان قدسی
بهیه قدسی
ضیائیه قدسی
مریم حبیبی
رحام قدسی
روزیتا قدسی
رامتین قدسی
رامین قدسی
ریتا قدسی

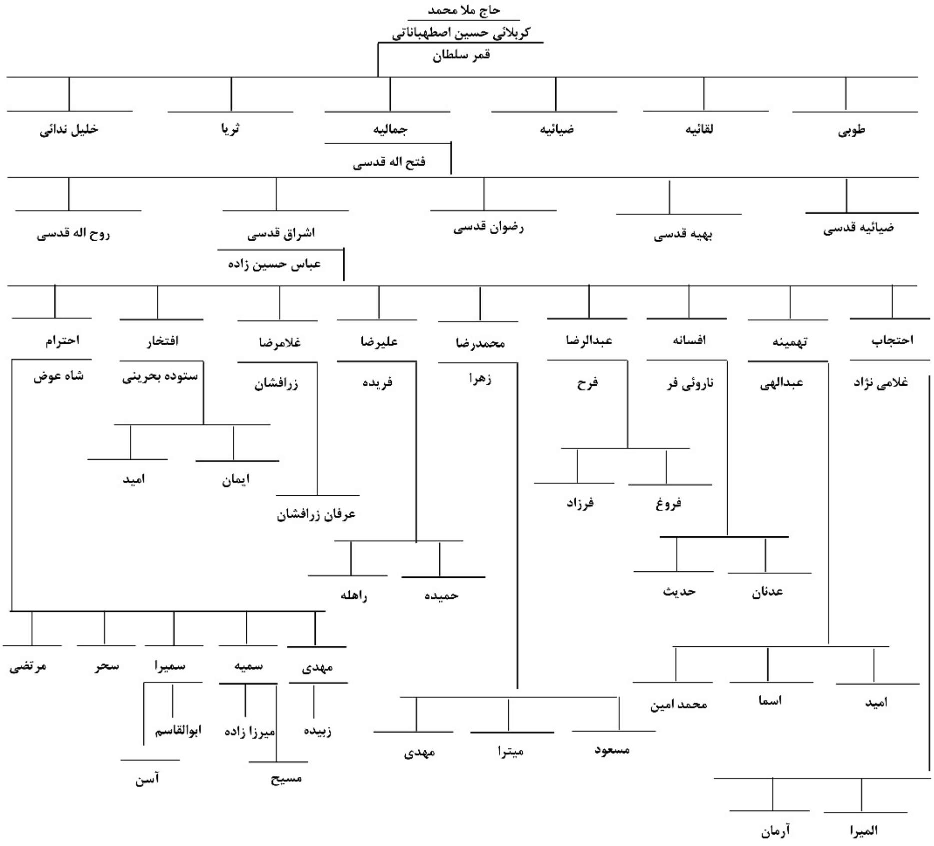
حاج ملا محمد
کربلائی حسین اصطهباناتی
قمر سلطان
طوبی
لقائیه
ضیائیه
جمالیه
فتح اله قدسی
ثریا
خلیل ندائی
ضیائیه قدسی
بهیه قدسی
رضوان قدسی
اشراق قدسی
عباس حسین زاده
روح اله قدسی
احتجاب
غلامی نژاد
تهمینه
عبدالهی
افسانه
ناروئی فر
عبدالرضا
فرح
محمدرضا
زهرا
علیرضا
فریده
غلامرضا
زرافشان
افتخار
ستوده بحرینی
احترام
شاه عوض
امید
ایمان
عرفان زرافشان
فرزاد
فروغ
حدیث
عدنان
راهله
حمیده
مرتضی
سحر
سمیرا
سمیه
مهدی
ابوالقاسم
میرزا زاده
زبیده
آسن
مسیح
محمد امین
اسما
امید
مهدی
میترا
مسعود
آرمان
المیرا

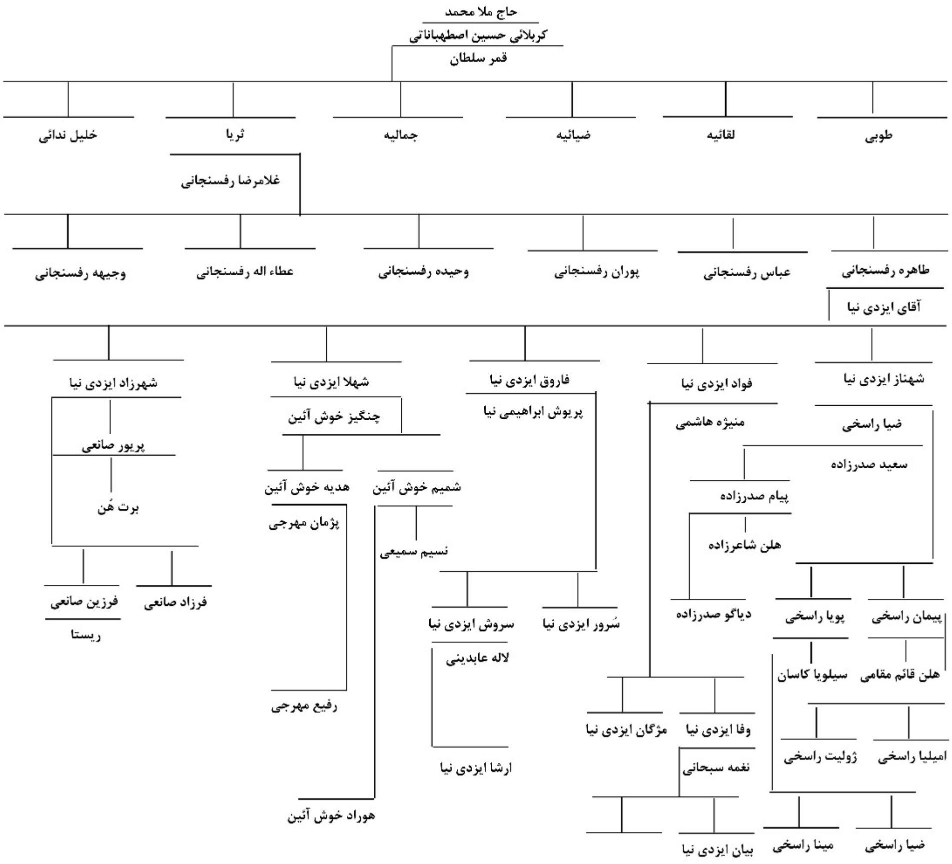

حاج ملا محمد
کربلائی حسین اصطهباناتی
قمر سلطان
طوبی
لقائیه
ضیائیه
جمالیه
ثریا
خلیل ندائی
غلامرضا رفسنجانی
طاهره رفسنجانی
عباس رفسنجانی
پوران رفسنجانی
وحیده رفسنجانی
عطاء اله رفسنجانی
وجیهه رفسنجانی
آقای ایزدی نیا
شهناز ایزدی نیا
فواد ایزدی نیا
فاروق ایزدی نیا
شهلا ایزدی نیا
شهرزاد ایزدی نیا
ضیا راسخی
منیژه هاشمی
پریوش ابراهیمی نیا
چنگیز خوش آئین
پریور صانعی
سعید صدرزاده
پیام صدرزاده
هلن شاعرزاده
شمیم خوش آئین
هدیه خوش آئین
برت هُن
پژمان مهرجی
نسیم سمیعی
پیمان راسخی
پویا راسخی
دیاگو صدرزاده
سُرور ایزدی نیا
سروش ایزدی نیا
فرزاد صانعی
فرزین صانعی
ریستا
لاله عابدینی
هلن قائم مقامی
سیلویا کاسان
رفیع مهرجی
وفا ایزدی نیا
مژگان ایزدی نیا
امیلیا راسخی
ژولیت راسخی
نغمه سبحانی
ارشا ایزدی نیا
هوراد خوش آئین
ضیا راسخی
مینا راسخی
بیان ایزدی نیا

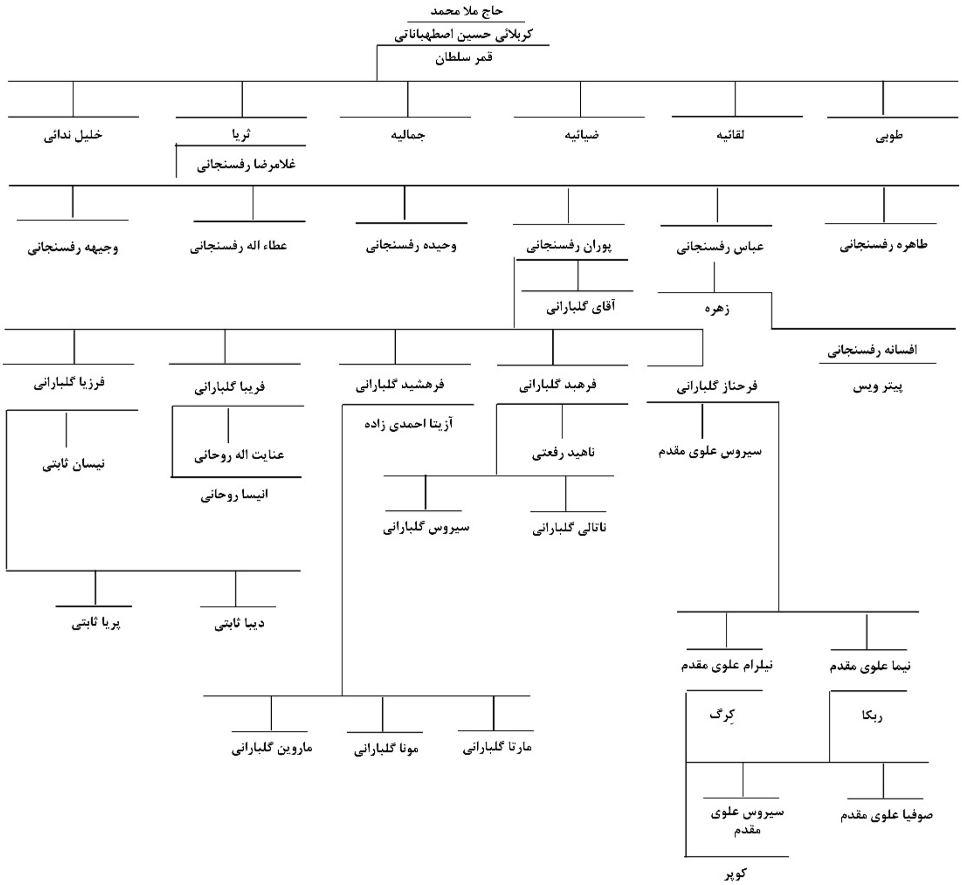
حاج ملا محمد
کربلائی حسین اصطهباناتی
قمر سلطان
طوبی
لقائیه
ضیائیه
جمالیه
ثریا
خلیل ندائی
غلامرضا رفسنجانی
طاهره رفسنجانی
عباس رفسنجانی
پوران رفسنجانی
وحیده رفسنجانی
عطاء اله رفسنجانی
وجیهه رفسنجانی
آقای گلبارانی
زهره
افسانه رفسنجانی
پیتر ویس
فرحناز گلبارانی
فرهبد گلبارانی
فرهشید گلبارانی
فریبا گلبارانی
فرزیا گلبارانی
سیروس علوی مقدم
ناهید رفعتی
آزیتا احمدی زاده
عنایت اله روحانی
نیسان ثابتی
انیسا روحانی
ناتالی گلبارانی
سیروس گلبارانی
دیبا ثابتی
پریا ثابتی
نیما علوی مقدم
نیلرام علوی مقدم
ربکا
کِرگ
صوفیا علوی مقدم
سیروس علوی مقدم
کوپر
مارتا گلبارانی
مونا گلبارانی
ماروین گلبارانی

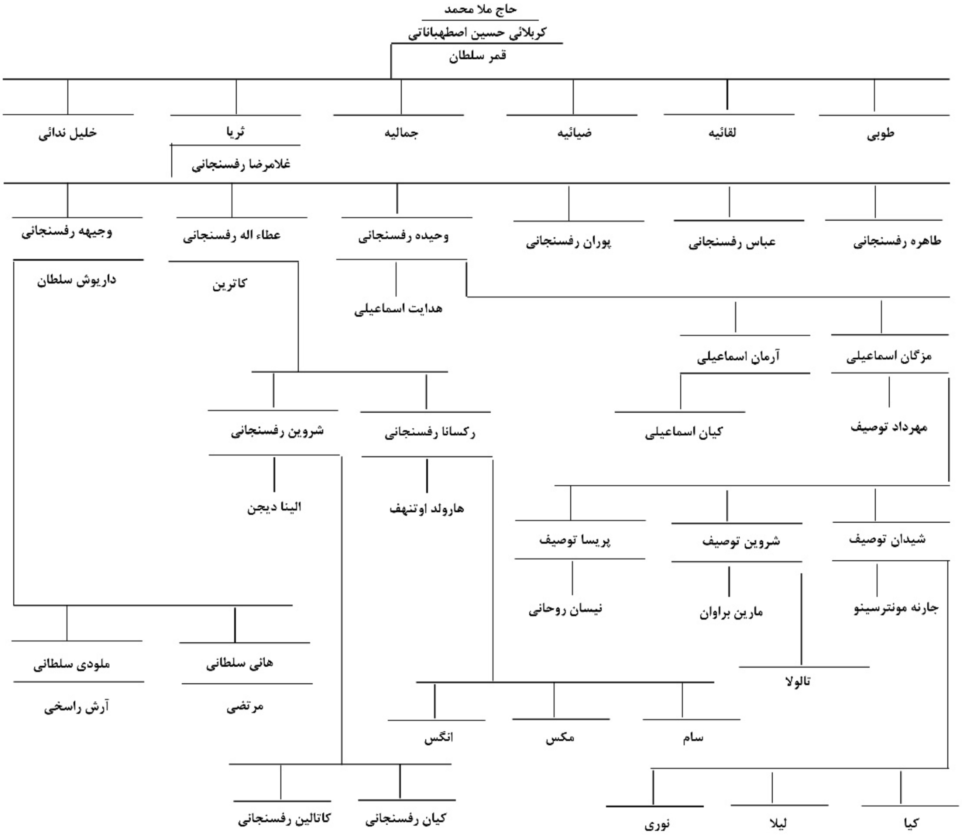
حاج ملا محمد
کربلائی حسین اصطهباناتی
قمر سلطان
طوبی
لقائیه
ضیائیه
جمالیه
ثریا
خلیل ندائی
غلامرضا رفسنجانی
طاهره رفسنجانی
عباس رفسنجانی
پوران رفسنجانی
وحیده رفسنجانی
عطاء اله رفسنجانی
وجیهه رفسنجانی
داریوش سلطان
کاترین
هدایت اسماعیلی
مژگان اسماعیلی
آرمان اسماعیلی
مهرداد توصیف
کیان اسماعیلی
رکسانا رفسنجانی
شروین رفسنجانی
هارولد اوتنهف
الینا دیجن
شیدان توصیف
شروین توصیف
پریسا توصیف
جارنه مونترسینو
مارین براوان
نیسان روحانی
تالولا
ملودی سلطانی
هانی سلطانی
آرش راسخی
مرتضی
سام
مکس
انگس
کیا
لیلا
نوری
کیان رفسنجانی
کاتالین رفسنجانی

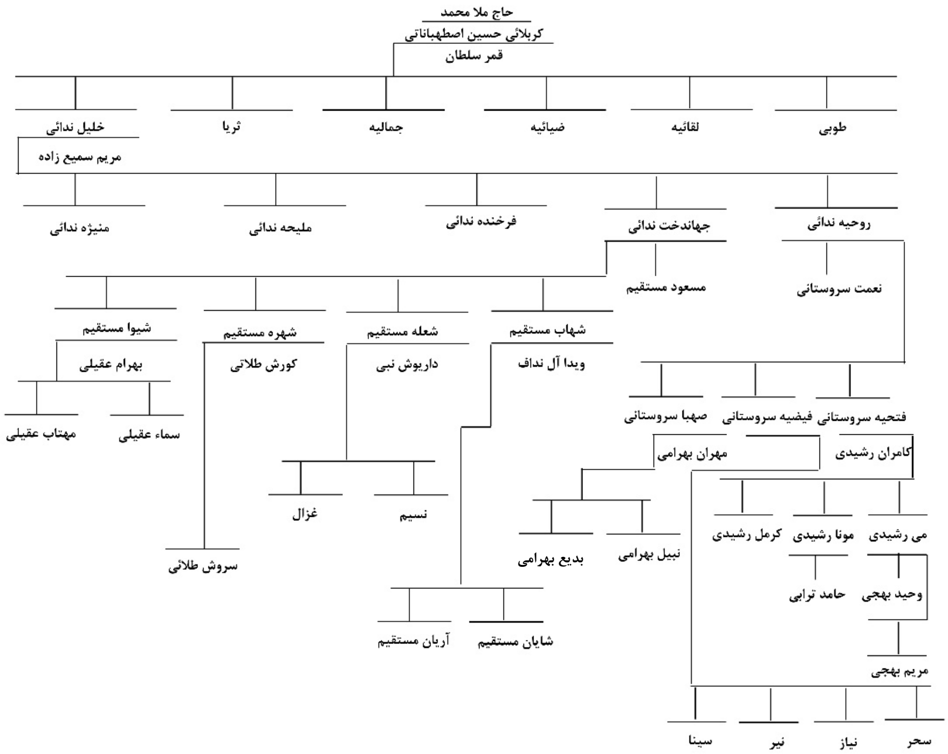
حاج ملا محمد
کربلائی حسین اصطهباناتی
قمر سلطان
خلیل ندائی
مریم سمیع زاده
ثریا
جمالیه
ضیائیه
لقائیه
طوبی
منیژه ندائی
ملیحه ندائی
فرخنده ندائی
جهاندخت ندائی
روحیه ندائی
مسعود مستقیم
نعمت سروستانی
شیوا مستقیم
بهرام عقیلی
شهره مستقیم
کورش طلاتی
شعله مستقیم
داریوش نبی
شهاب مستقیم
ویدا آل نداف
مهتاب عقیلی
سماء عقیلی
صهبا سروستانی
فیضیه سروستانی
فتحیه سروستانی
مهران بهرامی
کامران رشیدی
غزال
نسیم
سروش طلائی
بدیع بهرامی
نبیل بهرامی
کرمل رشیدی
مونا رشیدی
می رشیدی
حامد ترابی
وحید بهجی
آریان مستقیم
شایان مستقیم
مریم بهجی
سینا
نیر
نیاز
سحر

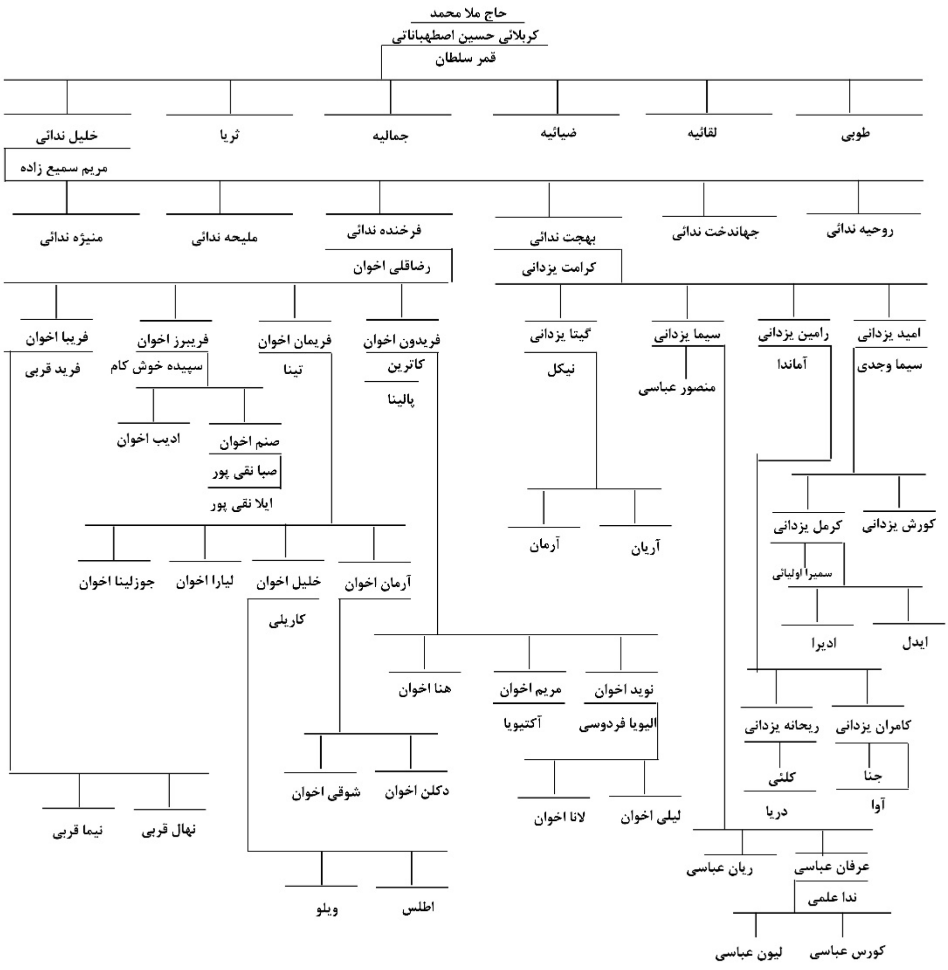

حاج ملا محمد
کربلائی حسین اصطهباناتی
قمر سلطان
طوبی
لقائیه
ضیائیه
جمالیه
ثریا
خلیل ندائی
مریم سمیع زاده
روحیه ندائی
جهاندخت ندائی
بهجت ندائی
کرامت یزدانی
فرخنده ندائی
رضاقلی اخوان
ملیحه ندائی
منیژه ندائی
امید یزدانی
سیما وجدی
رامین یزدانی
آماندا
سیما یزدانی
منصور عباسی
گیتا یزدانی
نیکل
فریدون اخوان
کاترین
پالینا
فریمان اخوان
تینا
فریبرز اخوان
سپیده خوش کام
فریبا اخوان
فرید قربی
ادیب اخوان
صنم اخوان
صبا نقی پور
ایلا نقی پور
آرمان
آریان
کورش یزدانی
کرمل یزدانی
سمیرا اولیائی
ادیرا
ایدل
آرمان اخوان
خلیل اخوان
کاریلی
لیارا اخوان
جوزلینا اخوان
نوید اخوان
الیویا فردوسی
مریم اخوان
آکتیویا
هنا اخوان
کامران یزدانی
ریحانه یزدانی
جنا
آوا
کلئی
دریا
دکلن اخوان
شوقی اخوان
لیلی اخوان
لانا اخوان
نهال قربی
نیما قربی
عرفان عباسی
ندا علمی
ریان عباسی
کورس عباسی
لیون عباسی
اطلس
ویلو

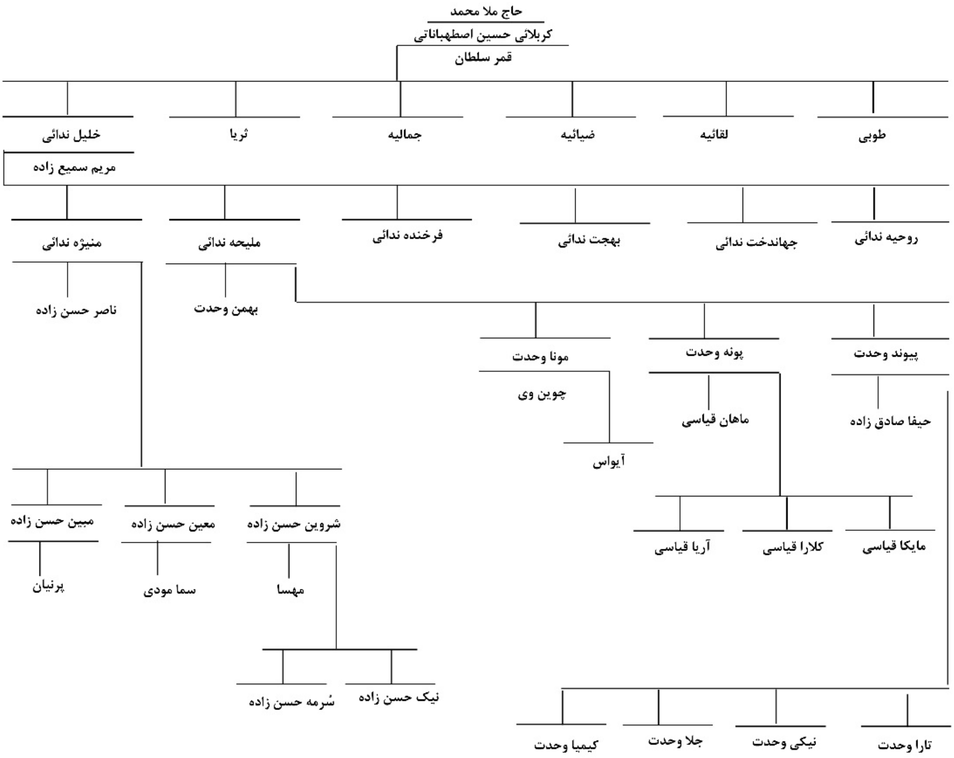
حاج ملا محمد
کربلائی حسین اصطهباناتی
قمر سلطان
طوبی
لقائیه
ضیائیه
جمالیه
ثریا
خلیل ندائی
مریم سمیع زاده
روحیه ندائی
جهاندخت ندائی
بهجت ندائی
فرخنده ندائی
ملیحه ندائی
منیژه ندائی
ناصر حسن زاده
بهمن وحدت
پیوند وحدت
پونه وحدت
مونا وحدت
حیفا صادق زاده
ماهان قیاسی
چوین وی
آیواس
مایکا قیاسی
کلارا قیاسی
آریا قیاسی
شروین حسن زاده
معین حسن زاده
مبین حسن زاده
مهسا
سما مودی
پرنیان
نیک حسن زاده
سُرمه حسن زاده
تارا وحدت
نیکی وحدت
جلا وحدت
کیمیا وحدت

گزارشی از تهران ـ ایرنا نظرم را جلب کرد. این گزارش نشان می داد که جدیداً مرکز تحقیقات ژنتیک، دانشگاه علوم بهزیستی و توانبخشی ایران، حداقل یکصد و چهل ژن عقب ماندگی ذهنی را در کشور ایران شناسایی نموده و این در حالی است که تحقیقات مراحل اولیــه خود را می گذراند. به عقیــــده من شاید در بین معلولیــت های مغزی و عقب ماندگی های ذهنی بتوان به یک سری اختلالات متشابه ژنتیکی دست یافت که در جوامع جهانی باعث گمراهی های عمومی و سبب یک سری ناهنجاریهای اجتماعی شده که عامل اصلی انقلاباتی چون شورش نازی ها و موجب هولوکاست ها گردیده است و شاید عقب ماندگی های ذهنی متشابه ای در جوامع بشری، علت رویش علف های هرز جوامع جهانی است. به هر حال نظریه ای قابل بررسی است.

همچنین تاریخ گویا این است که در زمانها و مکانهای مختلف و متفاوت، نوابغی تلاش کرده اندکه این ناهنجاریهای اجتماعی را شناسایی و با قدرتهای خارق العاده و کمک افراد مستعد حتی تا ایثار جان خود، در راه از بین بردن این معلولیت های اجتماعی مبارزه کنند. قیام باب، نهضت بابی، ظهور بهاءاله و قیام بهائیان نمونه ای از این فداکاریها است. کربلایی حسین اصطهباناتی، همسرش قمر سلطان و نواده هایشان که به عنوان خویشاوندان نَسَبی از آنها یاد نموده ام از جمله؛ عاملین و افراد مستعد در این نهضت های جهانی بوده و هستند. شاید چنین افرادی از ژنهای متفاوتی برخوردارند وگرنه دهات عقب مانده سیسان و سنگسر در ایران کجا و نفوذ و پیشرفت بهائیان سیسانی و سنگسری در جهان پهناور کجا؟ اصطهبانات و نیریز فارس در ایران کجا و پراکندگی جهانی نواده های قمر سلطان و کربلایی حسین برای پیوستن به این خیل فداکار به منظور به ثمر رساندن یک نهضت جهانی کجا؟

برای اثبات حقانیت این آئین تا به حال، بیش از بیست هزار نفر جان خود را فدا نموده و میلیونها نفر در سراسر جهان برای نیل به اهداف عالیه آن در تلاش هستند. امیــدوارم که این نهضـت و آئین جدید که قرار است آینـــده جهان را بسازد، چون

نهضـت های گذشته، روزی چهره ای خشن و مخرب به خود نگیرد. تاریخ نمی تواند جنگ های سی ساله بین پروتستانها و کلیساهـای کاتولیک را درامپراتوری های رم و فرانسه که منجر به کشته شدن میلیونها نفر شد، یا جنگ های بین مسیحیت و اسلام در کشورهای نیجریه، سودان و جنگ های صلیبی در اروپا را از یاد ببرد. آغاز شورش و جنگ های یهودیان درکشور یهودا و قبل از میلاد مسیح می باشد که سالها ادامه داشت تا از طرف یهودیان به شورشی بزرگ تبدیل و سرانجام منجر به شکست یهودیان و از دست دادن دوباره اورشلیم و تخریب معابدشان گردید، این شورش ها که در طول تاریخ بارها توسط یهودیان صورت گرفته هر بار با شکست آنها و از دست دادن سرزمین یهودا و شهرهای یهودی نشین و اورشلیم ختم گردید. این جنگ ها امروزه نیز به صورتی دیگر در منطقه ادامه دارد. هندوها و بودائیان نیز مستثنی نبودند جنگ های بین مسلمانان و هندوها و یا با بودائیان در قرون اولیه هجری در شبه قاره هند میلیونها کشته بجای گذاشت. همچنین جنگ های مذهبی قرن گذشته در شبه قاره هند باعث قتل عام صدها هزار نفر و آواره شدن میلیونها انسان و منجر به جدایی هند از پاکستان و بنگلادش گردید. اختلافات مذهبی در میانمار (برمه سابق) بین بودائیان و مسلمانان، دولت میانمار را بر آن داشته که سیاست کوچ اجباری هشت میلیون مسلمان را از منطقه آراکان اتخاذ کند و تا به حال صدها هزار نفر از مسلمانان این منطقه به کشورهای دیگر مثل مالزی، تایلند و بنگلادش مهاجرت و تعداد زیادی از آنها کشته شده اند، در مورد تنش های قومی و اختلافات مذهبی بین بودائیان و مسلمانان در کشور سریلانکا قبلاً نوشته بودم. زرتشتیان نیزچندین باردرطول تاریخ مورد آزارو اذیت دینی مسلمانان و مسیحیان قرار گرفته اند، آتشکده هایشان نابود، معابدشان خراب، کتابخانه هایشان سوزانده، خودشان کُشته و یا آواره سرزمین های دیگر گردیدند. با وجود فلسفه های بزرگ اخلاقی و خردمندانه زرتشت، زرتشتیان نیز بر علیه مزدکیان که فرقه ای زرتشتی با اختلافات عقیدتی داشتند، شوریده و در زمان ساسانی به قتل عام پیروان آئین مزدکیه پرداخته و بیشتر آنها را از جمله مزدک رهبر این آئین را از

بین برده و زرتشتی ارتدکس را دین رسمی اعلام نمودند. مقاومت مسلحانه بابیان در مقابل هجوم و کشتار بیرحمانه مسلمین در ایران نیز هزاران کشته از دو طرف بجای گذاشت. آثار نسل کشی و تجاوزات بی حد کلیسای کاتولیک به بومیان کانادا تراژدی هولنـــاک دیگری در تاریخی نه چنـدان دور همچون عملکرد بریتانیا در قتل عام و نسل کشی بومیان استرالیا فاجعه ای دردناک و غیرقابل توصیف است.

جنگهای داخلی لبنان و جنگهای جدید سوریه نیز بین شیعیان و سنی ها و مسیحیان صدها هزار کشته بجای نهاد. در اینجـا این سئوال پیـش می آید که چـه عواملی می توانـد دیانت بهائی را مستثنی نموده که تبدیل به عاملی مخرب و تهاجمی نگردد؟

صحبت از زمانی است که قرار است دیانت بهائی سبب نظم نوین عالم و امور دنیا در محدوده قوانین و فعالیت های این نظم بدیع باشد. مطمئناً هنوز زمان آن فرا نرسیده است. در پیام بیت العدل اعظم خطاب به بهائیان ایالات متحده آمریکا در تاریخ ۲۹ دسامبر ۱۹۸۸ آمده که "**تلاش دیانت نو پای الهی برای پیشرفت از هر سو با اشوب و اغتشاش عصر حاضر مواجه است؛ همچون نهال نورسته ای است که به زحمت در سطح خاک قابل رویت است و برای قوت گرفتن و رشد باید تغذیه شود و برحسب لزوم در مقابل مضرات طوفان ها و درگیری مهلک با خار و خس و علف های هرزه حمایت گردد.** "

حضرت بهاءاله می فرمایند، «**نظم فعلی که بر جهان حاکم است مناسب هدفهای والای وحدت عالم انسانی نیست... انقلابات و اختلافات یوماً فیوماً در تزاید است.**» و وعده صریح می دهند که «**زود است بساط عالم جمع شود و بساط دیگر گسترده گردد.**» (منتخباتی از آثار حضرت بهاءاله) یعنی نظمی نوین جایگزین آشوب و اغتشاشات عصر حاضر خواهند نمود. شوقی افندی ولی امر بهائی آن را نظمی دانسته که سبب تغییری ارگانیک در ساختار جامعه کنونی خواهد شد. نظام تشکیلاتی نوپای

دیانت بهائی و مؤسسات نظم اداری فعلی بهائی، قرار است در آینده به مرحله بلوغ رسیده و به اتحادیه جهانی بهائی تبدیل شود. در این مورد شوقی افندی ولی امر بهائی مرقوم می دارد که «**این نظم اداری همین که اجزاء مرکبه و تأسیسات اصلیه اش با کمال اتقان و جدیت شروع به فعالیت نمود دعوی خود را مبرهن داشته ثابت خواهد کرد که نه تنها قابلیت آنرا داراست که به منزلهٔ هسته نظم بدیع الهی محسوب گردد بلکه نمونه کامل آن است و باید در میقات خود عالم انسانی را فرا گیرد.**» برای آشنای با تشکیلات فعلی و نظم اداری دیانت بهائی مختصراً به اطلاعات برگرفته از آثار و نوشته های بهائی می پردازم.

بر طبق تعالیم بهائی امر حکومت و سیاست کل به بیوت عدل محول شده که در سطح محلی و ملی هر ساله توسط افراد جوامع محلی و ملی در هر کشور انتخاب و اعضای بیــوت عدل ملی هر پنج سال یکبار بیت عدل اعظم یا شورای بین المللی بهائی را که بالاترین مقـام تصمیــم گیری در دیانت بهائی است را انتخاب می نمایند.

حضرت بهاءاله، بیت العدل اعظم، را مقامی مصون از خطا دانسته و وضع قوانینی که در آثار بهائی به صراحت به آنها پرداخت نشده را به این شورای بین المللی تفویض نموده و مسئولیت بکار گیری تعالیم بهائی برطبق نیازهای جوامع در حال پیشرفت بشری را به عهده این شورا محول نموده اند. حضرت بهاءاله می فرمایند «**چونکه هر روز را امری و هر حین را حکمی مقتضی لذا امور به وزرای بیت العدل راجع تا آنچه مصلحت وقت دانند معمول دارند.**»

بیوت عدل خصوصی ممالک، ضمن مختار بودن در امور داخلی تابع و مطیع قوانین و نظامات محکمه کبرای بین المللی و کلیه دستگاه های بین المللی تابعه آن خواهند بود. در دیانت بهائی رأی دهندگان موظفند، با در نظر گرفتن معیارهای اخلاقی و روحانی بر طبق آموزه های بهائی لایق ترین و شایسته ترین افراد را انتخاب نمایند.

انتخابات بهائیان سرّی، عمـــومی و آزاد است و از هرگونه تبلیــغات انتخابی، حزب گرایی و نظام کاندیدی مبراست.

علاوه بر فعالیت های مؤسسات انتخابی که نقش و وظایف امراء و حکما را در نظام بهائی دارند، تشکیلاتی انتصابی در دنیای بهائی نقش و وظایف علمای دینی را به عهده دارند. در ابتدا این مسئولیت ها بر عهده ایادیان انتصابی، مبلغین و ناشرین امر بود ولی پس از تشکیل بیت العدل اعظم و تأسیس مؤسسه مشاورین قاره ای این مؤسسه و تشکیلات تابعه آن عهده دار مسئولیت رشد حیات اجتماعی هستند.

موسسه مشاورین قاره ای، نود نفر اعضاء دارد، که هر پنج سال یکبار از طرف بیت العدل اعظم منصوب می گردند،که در پنج هیأت قاره ای به فعالیت مشغول شوند. مشاورین قاره ای، اعضاء هیأت های معاونت را انتــصاب و هیأت های معاونت، هیأت های مساعدین را برای فعالیت در سطوح محلی انتخاب می نمایند. در کل اعضاء این مؤسسه در مقام علما در سطوح مختلف درجهان مشغول به خدمت شده اند، در رشد حیات روحانی جامعه و افزایش توانمندی آن برای طرح و پیگیری اهداف دیانت بهائی کوشیده و برای رسیدن به اهداف عالیه انسانی، ترویج اصول و معیارهای اخلاقی بر طبق آثار و تعالیم بهائی و استحکام پیوندهای دوستی، وحدت، تقویت عشق و ایقان در قلوب اعضاء جامعه فعالیت می کنند. اعضای این مؤسســه هیچگونه اختیـــار قانونگذاری، قضایی و اجرائی را ندارند.

هیأت های انتصابی علاوه بر فعالیت های ذکر شده، اختیار مشاوره و راهنمایی محافل روحانی را دارد، ولی در تعامل، حق انتخاب با هیأت های انتخابی خواهد بود.

فعالیت های هیأت مشاورین قاره ای، توسط مؤسسه دارالتبلیغ بین المللی که در مرکز جهانی بهائی مستقر می باشد، هدایت می شود.

مشاورین دارالتبلیغ بین المللی که تعدادشان نه نفر می باشد، بلافاصله پس از کانوشن بین المـللی بهائی، برای دوره ای پنـــج ساله توســط بیت العدل اعظم انتخاب می شوند.

در سال ۱۹۹۶ میلادی بیت العدل اعظـم به منظور ارتباط بیشتر بین محافل محلی و محفل ملی روحانی تصمیم به ایجاد شورای بهائی منطقه ای برای مناطقی که نیاز بود نمود.

شرایط و نحوه انتخاب و تعداد اعضاء شورای بهائی منطقه ای در هر کشور توسط محفل ملی بهائی همان کشور مشخص می گردد.

«در برخی کشورها محفل روحانی ملی، بخش مشخصی از وظایف خود را به شـورای منطقه ای بهائی که مسئول ناحیه جغرافیائی مشخص در کشور مزبور هستند محول می نماید. وظایف شورای منطقه ای می تواند شامل اجرای سیاست های محفل روحانی ملی، نظارت بر پیشرفت برنامه ها و پــروژه های مشخص و اقدام برای تحـــرک بخشیدن و هماهنگ سازی رشد جامعه بهائی در آن منطقه باشد.»

( www.bahai.org نظم اداری بهائی محفل روحانی ملی )

همانگونه که قبلا ذکر شد، بیت العدل اعظم، حاکم بر نظم اداری بهائی و بالاترین مقام تصمیم گیری در جامعه بهائی است و همانگونه که در آثار حضرت بهاءاله ملاحظه گردید قرار است بالاترین مقام تصمـــیم گیری سیـاسی جهان آینده باشد. طبق آثار و آموزه های بهائی رسیدن به صلح عمومی و وحدت عالم انسانی، مستلزم اقدامات مشترک همه افراد جامعه در سطوح محـــلی و بیـــن المللی است، که در این اقدام دیانت بهائی برنامه ها و راه حل های جامعی برای تعدیل معیشت عمومی، حل مسائل اقتصادی، بهداشت جهانی، تعلیم و تربیت عمومی، حفظ امنیت و صلح جهانی و... ارائه داده که اجرای آنها را ضروری و جهان را ناچار به قبول این راه حل ها، قوانین

و اجرای آن دانسته و راهکارهای نهضت های مُخرب فعلی جهان را محکوم به فنا و زوال می داند.

نمونه هایی از وجه امتیاز نظام بهائی و قوانین استثنائی آن که می تواند عامل پیشرفت و ساختار آینده جهان باشد و در ضمن خود به یک عامل مخرب تبدیل نشود را می توان درموارد زیر خلاصه نمود:

۱- حذف تمامی مراجع مذهبی از آخوند، کشیش و خاخام گرفته تا حجت الاسلام ها، اسقفها و آیت اله ها و به جای آنها، مؤسسات و هیأت های انتصابی در سراسر جهان با زمانهای خدماتی محدود و تفویض وظایفی مخصوص و جدا از اختیارات تقنینی، قضایی و اجرایی به آنها.

۲- انتخاب کتبی و صریح جانشین در دین: بر طبق نصوص کتاب اقدس (کتاب احکام بهائی) و وصیت نامه حضرت بهاءاله (کتاب عهدی) پسر ارشدشان عبدالبها به عنوان جانشین ایشان، مبین و مفسر آثار بهائی تعیین گردیده که این امر از بروز هرگونه سوء تفاهم، پیدایش تفرقه و اختلاف نظرها بر سر جانشین، جلوگیری کرده است.

۳- عدم اعتبار احادیث و روایات دینی و دستور مراجعه به آثار و احکام منصوصه و رجوع به نظریات و تصمیمات بیت العدل اعظم در امور غیر منصوصه.

۴- نفی مسأله خاتمیت پیامبران در گذشته و آینده و لزوم ظهور ادیان به تناسب پیشرفت های بشری ، عقلی و آگاهی انسان در هر زمان.

۵- عدم حضور افرادی از قبیل سادات، سلاله پیامبر، ائمه و حق و حقوق آنها در بیت المال جامعه. (سلاله ذکور حضرت بهاءاله قبل از تشکیل بیت العدل به انتها رسید)

۶- حذف حکم جهاد، جنگیدن و لشگرکشی برای دین و نهی تفتیش عقاید، باورها و جایگزین آن با آزادی های عقیده، اندیشه و بیان.

۷- حذف احکام ارتداد و جایگزین آن با آموزه ی تحری حقیقت و آزادی انتخاب دین.

۸- نهی از تعصبات جاهلیه سیاسی، مذهبی، وطنی، نژادی، طبقاتی، جنسیتی و لسانی و نسخ حکم نجس بودن افراد به دلایل باورها و عقاید متفاوت، نظام های کاستی. حکم برابری، وحدت انسان ازهمه لحاظ؛ رنگ، نژاد، جنسیت و ملیت...

۹- لغو حکم دینی امر به معروف و نهی از منکر و منع مداخله در امور شخصی و دینی افراد و جایگزین آن با وظیفه تربیت روحانی و اخلاقی خویش و سپس خدمت به عالم انسانی.

۱۰- حذف اعتقاد به وجود شیطان، بهشت و حور و پری، دوزخ و آتش جهنم، قیامت و معاد جسمانی بعد از مرگ و جایگزین آنها با اعتقاد به ترقی روح انسانی در این جهان و بقا و ترقی دائمی روح در عوالم معنوی الهی بعد از آزادی از قفس جسم.

۱۱- اعتقاد به اینکه پیشرفت تمدن منوط، به هماهنگی بین دو نهاد دین و علم است و اینکه دین بدون علم موجب خُرافه گرایی و علمِ بدون دین سبب تدنی به سوی ماده گرایی است.

۱۲- توصیه کامل به مشورت در کلیه امور شخصی و نظام تشکیلاتی. حضرت بهاءاله می فرماید: «**در جمیع امور به مشورت متمسک شوید چه که اوست سُراج هدایت، راه نماید و آگاهی عطا کند.**»[یادداشت ها وتوضیحات کتاب اقدس صحفه ۱۴۱]

از آنجا که یکسری از قوانین و آموزه های دیانت بهائی با راهکارها و عملکردهای مذهبیون، سیاسیون حاکم در جهان همخوانی ندارد، نظریات و اقدامات تشکیلات بهائی با چالــش های زیادی روبرو است و به کنــدی پیش می رود. آنچه که مسلم است نظام های کمونیستی، خدا ناباوری و نظام های سرمایه داری و یا نهادهای بین المللی موجود در جهان عملکرد خوبی را نشان نداده و نتیجه ای جز هرج و مرج سیاسی، بحرانهای اقتصادی بین المللی، تقسیم ناعادلانه ثروتها و منابع طبیعی، فقر و گرسنگی بیشتر مردم جهان را نداشته است. ارزشهای اخلاقی و روحانی جوامع بشری نیز رو به فروپاشی و مشکلات جهانی رو به افزایش است.

پیشرفت های سریع شبکه های اجتماعی و اینترنتی به مردمان کشورهای جهان سوم و عقب مانده این فرصت را داده که آنها با آن چه که در دنیای اطرافشان می گذرد، آشنا شوند و همچنین پرده از روی حقایق تلخ بی عدالتی ها کنار زده و آنها را به گرفتن حقوق نقض شده انسانی خود تحریک نموده که این خود شروع چالش های جدیدی خواهد بود.

تغییرات آب و هوایی و کوچ های میلیونی همین افراد محروم و ازدحام آنها بسوی مناطق شهری و حاشیه نشینی در اطراف کلانشهرهای جهان خود باعث مشکلات بزرگ مسکن، بهداشت، درمان، تغذیه و صدها مشکل دیگر شده است. رشد سریع جمعیت جهان مخصوصاً در کشورهای عقب افتاده و بالا رفتن متوسط سن در جهان نیز بر مشکلات فوق افزوده است.

تغییرات آب و هوایی تنها مشکل محرومین جامعه نخواهد بود. چالش اصلی زمانی شروع می شودکه قشر مُرفه جامعه مجبور به ترک محیط خود شده و در پی تصاحب نقاط بهتر به ترسیم مرزهای جدید می پردازد.

امروزه، برخورداری و توانایی استفاده از تکنولوژی های پیشرفته، شبکه های اجتماعی و اینترنتی در انحصار معدودی از جوامع و ملت ها است وبنظر می رسد، به عنوان چالشی جدید سبب جدایی و فاصله بیشتر طبقاتی نه تنها بین افراد ثروتمند و فقیر جهان، بلکه باعث شکاف عاطفی، فکری و ارتباطی بین نسلهای متفاوت جوامع بشری می باشد.

پیشرفت سریع تکنولوژی، هر چند اثرات و پیامدهای بسیار خوبی را داشته ولی به همان نسبت نیز باعث مشکلات و چالش های بزرگی گردیده و بزرگترین آن که هر روز هم بر شدتش افزوده و هر ساله ممالک بیشتری را در خود فرو می برد، توانایی تجهیزات نظامی، تسلیحاتی کشورهای جهان و قدرت هسته ای ابر قدرتهای بزرگ و بودجه های کلان تریلیونی که صرف قدرتهای تخریبی و یا سیستم های دفاعی در جهان می شود. نیروهای عظیم انسانی که درجهت تلاش برای امنیت، رفاهِ بشر، پیشرفت علم و دانش و پرورشِ انسانها باشد، دررسیدن به این اهداف مخرب به هَدر می رود.

امروزه قدرتها و ارتش های سایبری می توانند سیستم های امنیتی و نیروهای کشورهای دیگر را در زمانی کوتاه از کار انداخته و اقتصاد، امنیت جهان را در یک لحظه به خطر اندازند. هَکرهای بین المللی، می توانند با دلایل مختلفی از جمله مسائل تروریستی با ترورهای اینترنتی در مدت زمان کوتاهی صدمات زیادی را به جهان و جهانیان وارد سازند.

وجود کارتل ها، باندهای قاچاق مواد مخدر و تروریست های جهانی، خود مشکلی بزرگ چه در گذشته، حال و آینده برای جهانیان بوده و خواهند بود،که شناسایی و مبارزه با آنها نیز چالشی بزرگ است.

در چنـین موقعیـتی جهان از کمبـود یک قدرت جهانی، برای کنترل بحرانهای بین المـللی رنج می برد، قدرتی که عملاً از حمـایت دولت و ملت برخوردار باشد. در حال حاضر بدلیل نبود یک سازمان یا تشکیلی قدرتمند برای کنترل بهداشت جهانی، سرتاسر کره زمین از وجود یک ویروس در عذاب است. در چند ماه گذشته ویروس کرونا که به سرعت بصورت یک اپیدمی جهانی در آمد تا به حال بیش از چهل میلیون انسان را در سراسر جهان آلوده و بیش از یک میلیون نفر را از بین برده است، که یک پنجم از این آمار، به پیشرفته ترین کشور فعلی جهان یعنی آمریکا اختصاص دارد. جهان در بحرانی شدید فرو رفته و با تریلیونها دلار لطمه به اقتصاد بازارهای جهانی و ضربه های شدید روحی و جسمی بر پیکر جهانیان مخصوصاً قشرهای متوسط و پایین، جوامع را دچار بحران وآسیب کرده است. سازمان بدون قدرت ملل متحد، به التماس افتاده که حل این مشکل «**با رویکردی جمعی امکان پذیر است**» نه «**با رویکردهای متناقض**». در صورتیکه از همـکاری و اتحاد برای نجات جان انسانها و حل این بحران خبری خوشحال کننده نمی رسد، اَبَر قدرتها و کشورهای بزرگی مثل آمریکا، سازمانهای بین المللی موجود و سازمان بهداشت جهانی یکدیگر را متـهم می سازند، متـأسفانه در موارد بسیاری دیده شده که جوامع بشری با بی تفاوتی به این بحران ها نگاه کرده و باعث مشکلات بیشتری شده است.

در همین روزها که اوضاع جهانی، به دلیل شیوع ویروس کرونا بشدت بحرانی است، مردم جـهان شاهد تراژدی دیگری در کشـور آمریکا، مرکز تمـدن غرب می باشد،کشوری که مدعی، قدیمی ترین حکومت لیبرال دموکراسی است، بعد از همهٔ درگیریهای حزبی و جنجال های انتخاباتی، فاجعه شوم ششم ژانویه ۲۰۲۱ در کاخ کنگره ایالات متحده آمریکا اتفاق می افتد. برخی از تحلیلگران مسائل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جهان آن را رد کرده و معادل حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ ارزیابی نمودند. هر چند که اخبار و تصاویر وحشتناک این فاجعه برای همیشه

در تاریخ ثبت خواهد ماند، ولی تکرار مشابه آن در هر کشور و یا حکومتی دیگر در هر زمان امکانپذیر و خسارات آن غیرقابل جبران و چالشی دیگر برای بشریت است.

شمارش مشکلات و مسائل جهانی از ظرفیت این کتاب و توان من خارج است، اینکه تا چه حدودی دیانت بهائی در راه اتحاد جهان و وحدت عالم انسانی موفق گردد و چه زمانی به آن جامه عمل پوشاند، تاریخ قضاوت خواهد نمود.

حضرت بهاءاله مأموریت اهل بها را در لوح اشراقات در اشراق هشتم چنین تعیین می دارند: «**یا اهل بهاء، شما مشارق محبت و مطالع عنایت الهی بوده و هستید لسان را به سب و لعن احدی میالائید و چشم را از آنچه لایق نیست حفظ نمائید. آنچه را دارائید بنمائید اگر مقبول افتاد مقصود حاصل والاّ تعرض باطل... سبب حزن نشوید تا چه رسد به فساد و نزاع. امید هست در ظلّ سدرهٔ عنایت الهی تربیت شوید و به ما اراد الله عامل گردید. همه اوراق یک شجرید و قطره های یک بحر.**»

حضرت بهاءاله در یکی از آخرین آثارشان به نام کتاب عهدی (وصیت نامه مبارکشان) علاوه بر معرفی فرزند ارشدشان حضرت عبدالبها به عنوان جانشین، مرکز عهد و میثاق و مفسر آثارخود، هدف از رسالتشان و ظهور مذهب الهی را محبت و اتحاد عالم و سبب نظم و علت اتحاد امم دانسته و مردمان را از نزاع، عداوت و اختلاف منع نموده و به محبت و اتحاد دعوت می فرمایند و هدف تشکیلات بهائی را وسیله اصلاح عالم و خدمت به بشریت می دانند. حکومت ارض را به ملوک ارض عنایت نموده و آنها را مظاهر قدرت، مطالع عزت و ثروت حق دانسته و قلوب را از برای خود مقرر داشته و برکُل اعانتِ مظاهر حُکم و مطالع امر را که به طراز عدل و انصاف مزّینند لازم شمرده اند و مؤسسات و تشکیلات نظم اداری بهائی را امراء و علمای بهائی خطاب نموده و از آنها به عنوان امناء و مشارق احکام الهی در بین عباد یاد می فرمایند.

دیانت بهائی وصول به وحدت عالم انسانی که مقصد نهائی در تکامل جامعهٔ انسانی است را «**امری لازم و حتمی و یقین الوصول و قریب الوقوع**» می داند.

لازمه وصول به وحدت عالم انسانی طبق بیان حضرت عبدالبها «**در وحله اوّل محتاج فیوضات الهی و قوای معنوی و روحانی است**» که در این عصر با ظهور حضرت بهاءاله، صدها جلد کتاب، آثار و دستورالعمل های منبعث از فیوضات الهی، جهان از آن برخوردار می باشد.

مرحله بعد تعلیم و ترویج اهداف وحدت عالم انسانی در بین عموم می باشد.

پس از درک هدف از وحدت جهانی و تصمیم و اراده جهانیان به اجرای آن باید تمام ملل عالم، حاکمان، سیاسیون و کلیه جوامع و اقوام با ترک هرگونه تعصبات نژادی و جنسیتی، فرهنگی و سنتی، اقتصادی و سیاسی، قومی و وطنی در تحقق وحدت عالم انسانی بکوشند و همه در ایجاد گلستانی زیبا از تنوع گلهای رنگارنگ با اشکال مختلف و در ایجاد یک سمفونی عالی از تنوع الحان و نغمه های مختلف، وحدتی در کثرت بوجود آورند.

به طور اختصار از دیدگاه دیانت بهائی برای تحقق وحدت عالم انسانی و صلح عمومی ابتدا نیازمند تعلیم و شناخت اهداف بهائی در ایجاد وحدت جهانی و صلح عمومی است و سپس تصمیم و اراده عموم در اتحاد و اتفاق ملل و اقدام به اجرای آن می باشد.

**دیانت بهائی لزوم تأسیس یک حکومت اعلای جهانی را علاوه بر کلیه نهادها و اتحادیه های بین المللی موجود که دارای یک هیأت مُجریه بین المللی باشد جهت کنترل منازعات و مخاصمات بین المللی و داوری میان دول و ملل عالم و اقدامات لازم در رفع اختلافات بین المللی و کنترل قوه نظامی و تسلیحاتی جهان و ایجاد صلح و امنیت جهانی پیش بینی نموده است.**

و نهایتاً درکنار هدایت های بیت العدل اعظم و بکارگیری تعالیم حضرت بهاءاله و با بهره گیـــری صحیح از نیروها، سرمایه های طبیـــعی و امکانات قوای موجود انسانی می توان به صلح عمومی و اتحاد بین المللی دست یافت. از آنجا که آغاز فعالیت در این امر مهم که آرزوی به ثمر نرسیده هزاران ساله بشر بوده، تبلیغ و ترویج تعالیم وشناخت اهداف جهانی بهائی است. مبارزان اولیه امر بابی و بهائی با زحماتی خستگی ناپذیر و شجاعانه با نثار جان به پیش رفته تا راه را برای آیندگان هموار نمایند. از جمله این پیشروان و دلاوران، کربلائی حســین اصطهباناتی و همسرش قمر سلطان، بچه ها و نواده های ایشان بوده و هستند که فامیل نَسَبی ما را تشکیل می دهند. شجره نامهٔ آنها در جوف این کتاب در صفحاتی قبل ملاحظه گردید.

تهیه شجره نامه فامیل سالها قبل با همت جناب رضاقلی اخوان و همکاری جناب طرازاله فرهت ثابت شروع و سپس به بنده سپرده شد تا در تکمیل آن بکوشم. در سال ۲۰۰۸ اطلاعات جمع آوری شده را با کمک دامادم (کامران) در سایت اینترنتی جینی (Geni) وارد نمودیم. تکمیل این شجره نامه به دلیل پراکندگی افراد فامیل در سطح جهان و مشکل ارتباط با همه اعضاء فامیل امکان نداشت و از طرفی به دلیل ازدواج ها و تولدهای جدید هیچ گاه نمی تواند جنبه تکمیلی به خود بگیرد. در نهایت سعی من بر این شد که تا جایی که امکان داشت اطلاعات را به نحوی در این کتاب وارد نمایم که هر عضو فامیل با مراجعه به یک صفحه رابطه خود را با کربلائی حسین و قمر سلطان بیابد.

این چنین بنظر می رسد که حاج ملامحمد (پدر کربلائی حسین اصطهباناتی) اولین شخصی از اجداد پدری این فامیل بود که همانگونه که قبلاً ذکر شد با ورود جناب سید یحیی دارابی (جناب وحید) به اصطهبانات و نیریز به حقیقت ظهور حضرت باب واقف گردید. ایمان او باعث شد که از سِمت امامت و پیشنمازی عزل و مجبور به ترک اصطهبانات شود. پس از صعود حاج ملامحمد همسر و فرزندش حسین به

اصطهبانات برمی گردند و تحت کفــالت و حمــایت اقوام پدری، حسیــن به تحصیل علم می پردازد و سپس به کربلا مسافرت می کند و بعد از چهار سال اقامت و تحصیل در کربلا به اصطهبانات برگشته و با قمر سلطان ازدواج می نماید. روزها به کار مشغول و شب ها به تحصیل علوم دینی ادامه می دهد، تا اینکه اخبار جانفشانی فدائیان اولیه امر بهائی در نیریز نظرش را جلب می نماید، او به نیریز رفته و پس از تحقیق و ایمان به دیانت بهائی به اصطهبانات برمی گردد و به تبلیغ امر و اشاعه آموزه های بهائی می پردازد که با مخالفت شدید مردم شهر روبرو و مجبور به ترک آنجا و ادامه زندگی در نیریز می شوند. شرح داستان زندگی آنها در کتاب لمعات الانوار و نیز در شرح وقایع نیریز در کتابهای دیگر تاریخ خواندنی است.

با مختصری مطالعه در نحوه اخلاق و رفتار افراد این فامیل تا آنجا که دارای نیای مشترکی باشند، به مشخصات ژنتیکی مشترکی همچون سلامت نفس، پاکی و درستی عمل، دوستی و عشق خدمت به جوامع بشری بر می خوریم. اکثرشان تلاشگر و از سلامــت روحی و جسمــی برخوردار و از ویژگی های مشترکی چون خط زیبا، صدای خوش، علاقه به هنر و موسیقی و نویسندگی بهره برده اند.

بطور اختصار اکثر نوادگان کربلائی حسین و قمر سلطان با بهره گیری از اثرات تربیتی آموزه های بهائی به پیشرفت ها و خدمات ارزنده ای نایل گردیده و به بذر گلهای عشق در عالم طبیعت مشغولند و به منظور پیشبرد اهداف جهانی بهائی به خیل عاشقان مظاهر هستی پیوسته و برای نظم جهان و رسیدن به وحدت عالم انسانی در تلاشند.

اخیراً جناب نوراله فرهت ثابت نوه جناب کربلائی حسین کپی الواحی از حضرت عبدالبها و توقیعاتی از حضرت ولی امراله که به افتخار پدر گرامی ایشان جناب معصومعلی فرهت ثابت (داماد کربلائی حسین و قمرسلطان) و نیز به افتخار برادران و خواهران ایشان (نوه های کربلائی حسین و قمر سلطان) نازل گردیده را برایم ارسال

فرموده اند. بنا به اظهار ایشان اصل این الواح حدود چهل سال قبل به ارض اقدس ارسال گردیده است. ایشان به نگارنده افتخار ضمیمه کپی این الواح را در این کتاب داده اند و این بنده نیز تعدادی را زینت بخش این قسمت ازکتاب می نمایم.

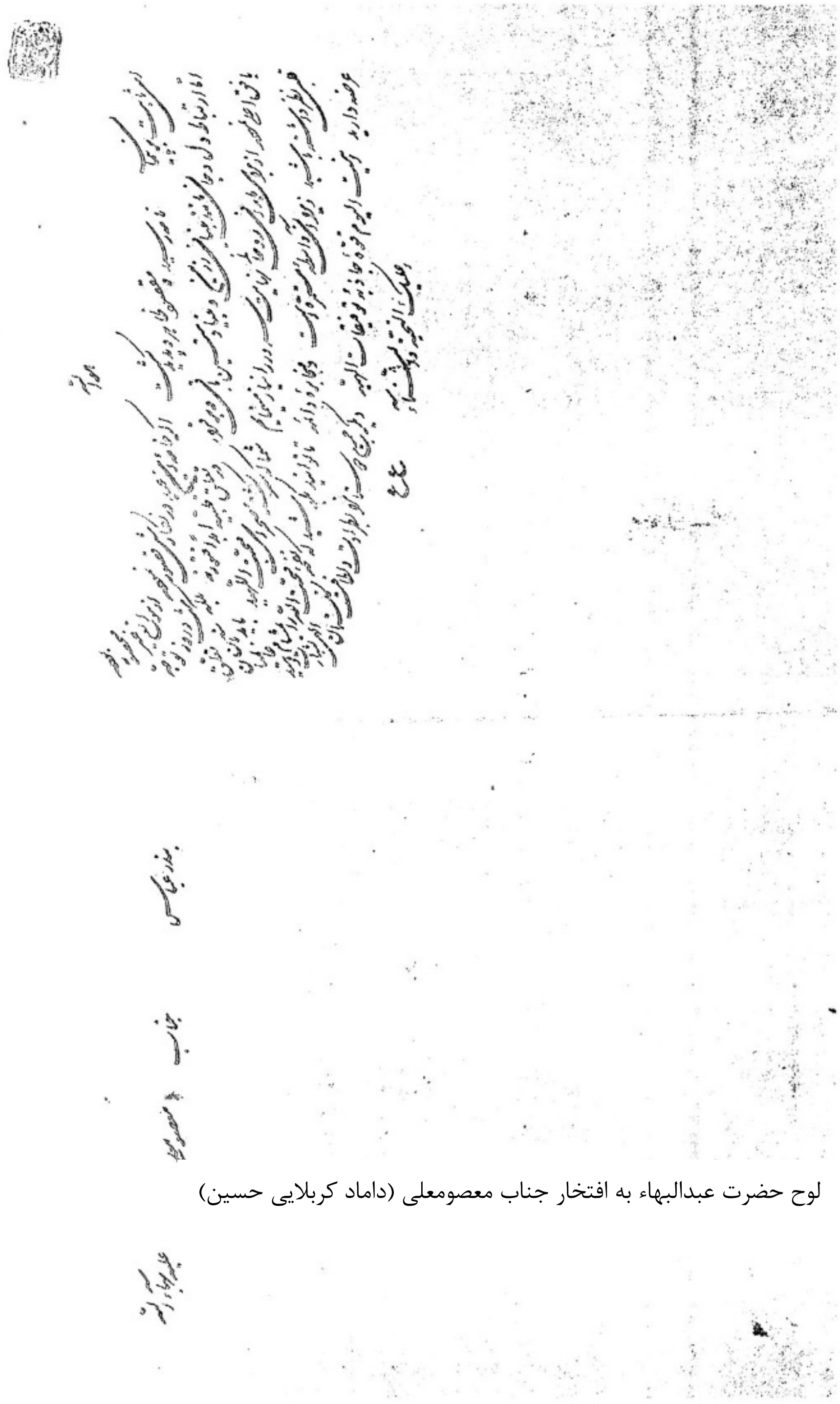

لوح حضرت عبدالبهاء به افتخار جناب معصومعلی (داماد کربلایی حسین)

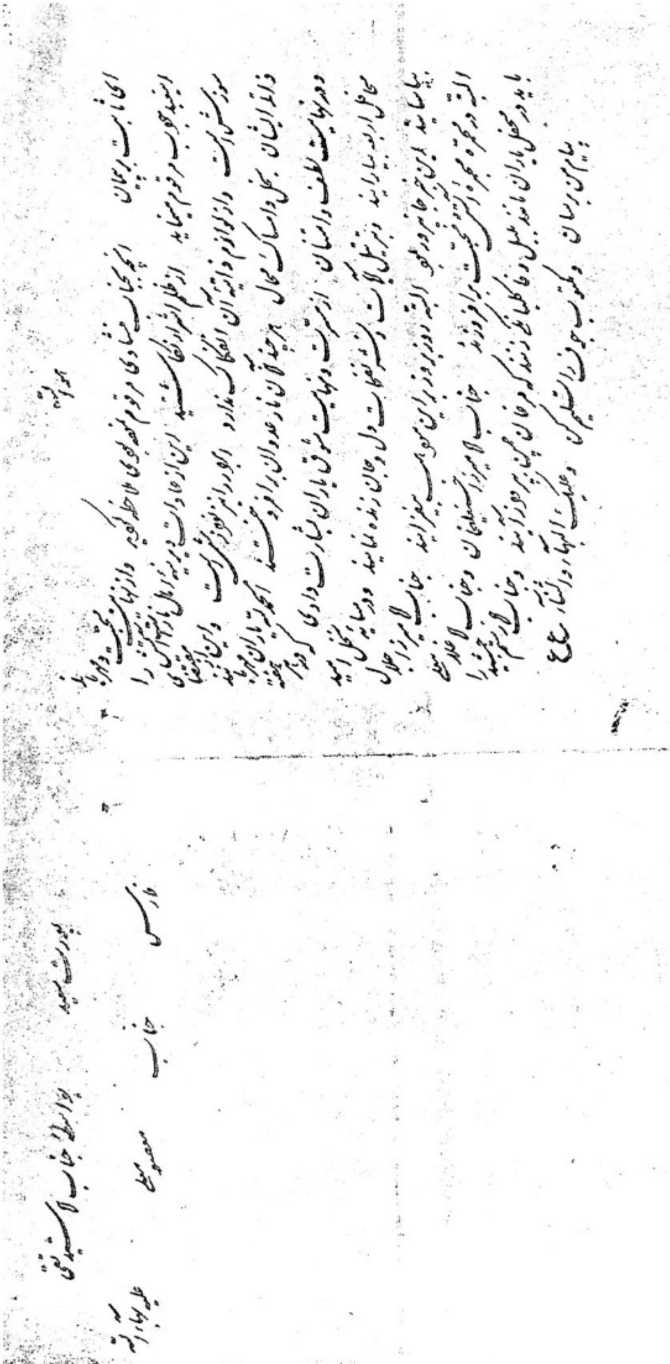

لوح حضرت عبدالبهاء به افتخار جناب معصومعلی (فرهت ثابت)

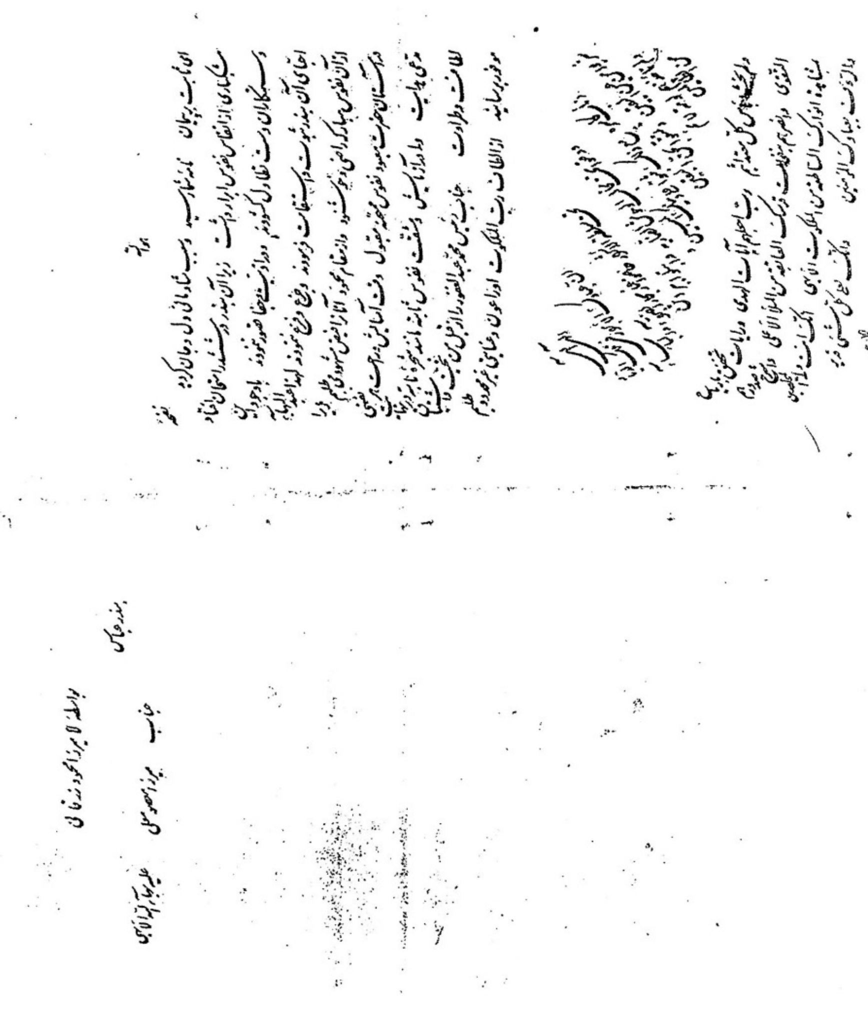

لوح حضرت عبدالبهاء به افتخار جناب معصومعلی (فرهت ثابت)

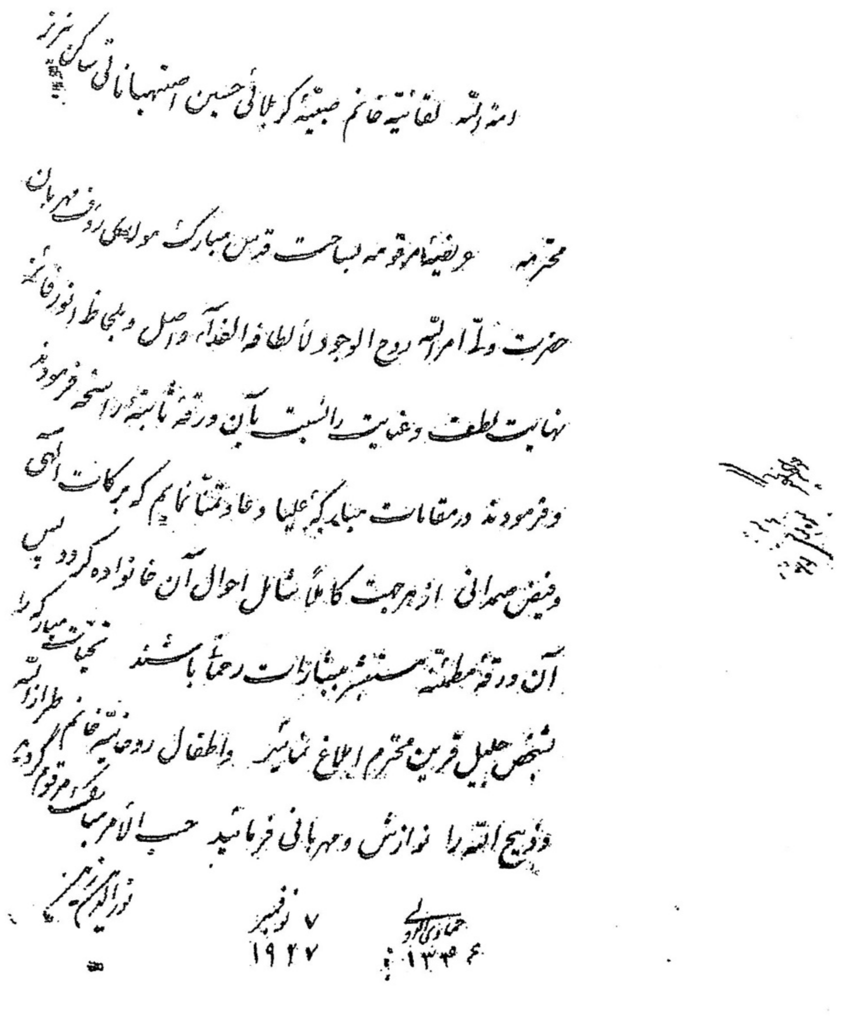

امة الله لقائیه خانم صبیه کربلائی حسین اصطهباناتی ساکن نیریز

محترمه عریضه مرقومه بساحت قدس مبارک مولای رئوف مهربان حضرت ولی امرالله روح الوجود لالطافه الفداء واصل و بلحاظ انور فائز نهایت لطف و عنایت را نسبت بآن ورقه ثابته راسخه فرمودند و فرمودند در مقامات متبرکه علیا دعا و تمنا نمائیم که برکات الهی و فیض صمدانی از هر جهت کاملاً شامل احوال آن خانواده گردد پس آن ورقه مطمئنه مستبشر ببشارات رحمانیه باشند تحیات مبارکه را بشخص جلیل قرین محترم ابلاغ نمائید و اطفال روحانیه فاطمه خانم طراز الله و ذبیح الله را نوازش و مهربانی فرمائید حسب الامر مبارک مرقوم گردید

نورالدین زین

۷ نوفمبر ۱۹۲۷ — جمادی الاولی ۱۳۴۶

توقیع مورخ ۷ نوامبر ۱۹۲۷ به خط نورالدین زین و امضای شوقی ربانی به افتخار لقاییه خانم صبیه کربلایی حسین اصطهباناتی

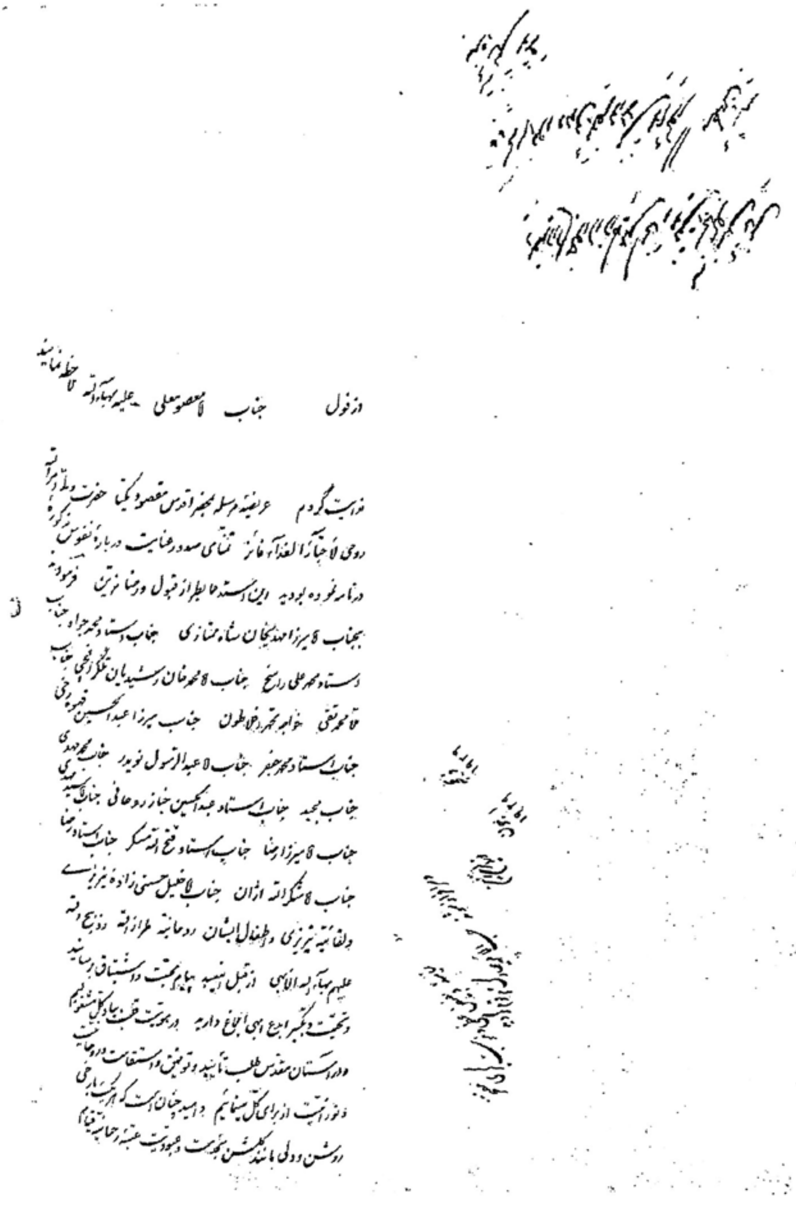

توقیع مورخ ۱ جون ۱۹۲۹ به خط نورالدین زین و امضای شوقی ربانی به افتخارجناب معصومعلی (فرهت ثابت)

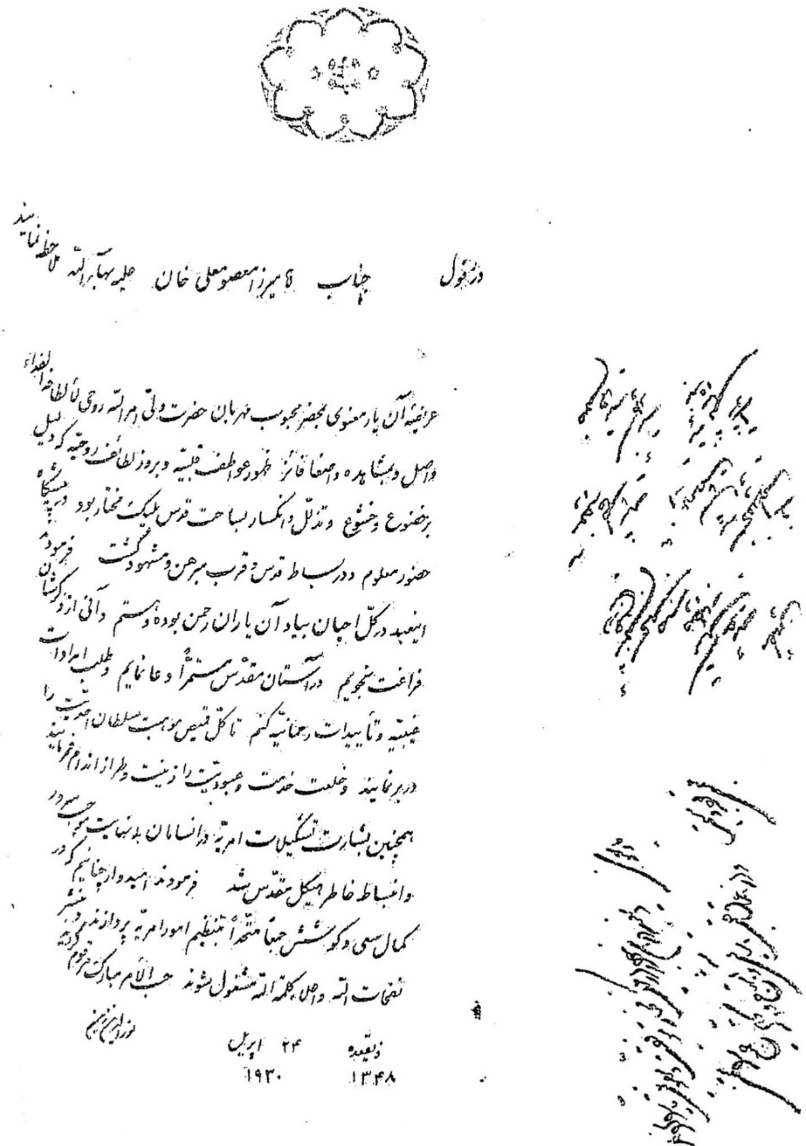

دزفول جناب آقا میرزا معصومعلی خان علیه بهاء الله ملاحظه نمایند

عریضهٔ آن یار معنوی بحضور محبوب مهربان حضرت ولی امرالله روحی لالطافه الفداء واصل و مشاهده و [illegible] فائز ظهور عواطف قلبیه و بروز لطائف روحیه که دلیل بر خضوع و خشوع و تذلل و انکسار بساحت قدس ملیک مختار بود در پیشگاه حضور معلوم و در بساط قدس قرب مبرهن و مشهود گشت فرمودند این عبد در کل احیان بیاد آن یاران رحمن بوده و هستم و آنی از ذکرشان فراغت نجویم در آستان مقدس مستمراً دعا نمایم و طلب امدادات غیبیه و تأییدات رحمانیه کنم تا کل قمیص موهبت سلطان احدیت را در بر نمایند و خلعت خدمت و عبودیت را زینت و طراز اندام فرمایند همچنین بشارت تشکیلات امریه در آن سامان بدو نهایت موجب سرور و انبساط خاطر هیکل مقدس شد فرمودند امیدوارم [illegible] که در کمال سعی و کوشش جمعاً متحداً بتنظیم امور امریه پردازند و بنشر نفحات الله و اعلاء کلمة الله مشغول شوند حسب الامر مبارک مرقوم گردید

نورالدین زین

۲۴ اپریل ۱۹۳۰ ذیقعده ۱۳۴۸

توقیع مورخ ۲۴ آپریل ۱۹۳۰ به خط نورالدین زین و ملاحظه و امضای شوقی ربانی به افتخار جناب معصومعلی خان (فرهت ثابت)

دزفول جناب آقا میرزا معصومعلی خان رئیس محترم پستخانه علیه بهاءالله ملاحظه نمایند

عریضهٔ آن دوست حقیقی مورخهٔ ۳ شهرالجمال سنهٔ ۸۸ بمحضر انور طلعت محبوب مهربان
حضرت ولیّ امرالله ارواحنا لعنایاته الفداء واصل و بلحاظ مکرمت فائز مضمون
سبب سرور و انبساط خاطر وجود اقدس شد فرمودند الحمدلله بمحبت امر فائز شدید
و از فضل و الطاف حق بجمیع مواهب ملکوتیه فائز پس هردم شکرانه بدرگاه
محبوب یگانه نمائید و بتسبیح و تقدیس و تمجید ذات احدیتش زبان بگشائید
و بهمت تمام بر اعلاء کلمة الله و نشر نفحات الله قیام نمائید تا تأییدات
غیبیه سبحانیه از هر جهت احاطه فرماید و آثار و اثمار باقیه از شجرهٔ وجود
در حیز شهود مشهود گردد حسب الامر مبارک مرقوم گردید

نورالدین زین

۲۱ می
۱۹۳۱

توقیع مورخ ۲۱ می ۱۹۳۱ به خط نورالدین زین وملاحضه و امضای شوقی ربانی به افتخار جناب معصومعلی خان (فرهت ثابت)

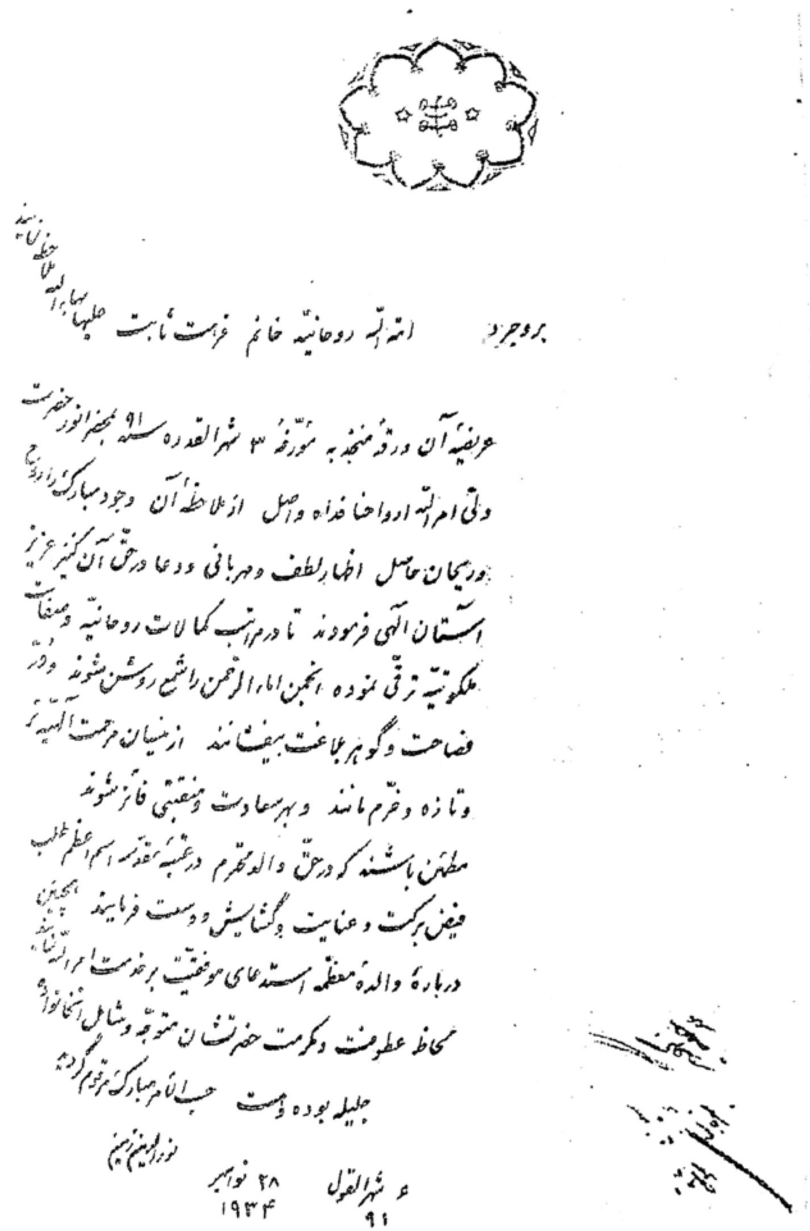

بروجرد امة الله روحانیه خانم فرهت ثابت علیها بهاء الله ملاحظه نمایند

عریضه آن ورقه منجذبه مورخه ۳ شهر القدره سنه ۹۱ بحضور انور حضرت
ولی امرالله ارواحنا فداه واصل از ملاحظه آن وجود مبارک را روح
و ریحان حاصل اظهار لطف و مهربانی و دعا در حق آن کنیز عزیز
آستان الهی فرمودند تا در مراتب کمالات روحانیه و صفات
ملکوتیه ترقی نموده انجمن اماء الرحمن را شمع روشن شوند و در
فصاحت و گوهر بلاغت بیفشانند از نسیمات مرحمت الهیه
و تازه و خرم مانند و به سعادت و منقبتی فائز شوند
مطمئن باشند که در حق والد محترم در عتبه مقدسه اسم اعظم طلب
فیض برکت و عنایت بگشایش و وسعت فرمایند همچنین
درباره والده معظمه استدعای موفقیت بر خدمت امرالله
محافظ عطوفت و مکرمت حضرتشان متوجه و شامل احوالشان
جلیله بوده و هست حسب الامر مبارک مرقوم گردید

نورالدین زین

۶ شهر القول ۹۱ — ۲۸ نوامبر ۱۹۳۴

توقیع مورخ ۲۸ نوامبر ۱۹۳۴ به خط نورالدین زین و ملاحضه و امضای شوقی ربانی به افتخار امته الله روحانیه خانم فرهت ثابت (نوه کربلایی حسین و قمر سلطان)

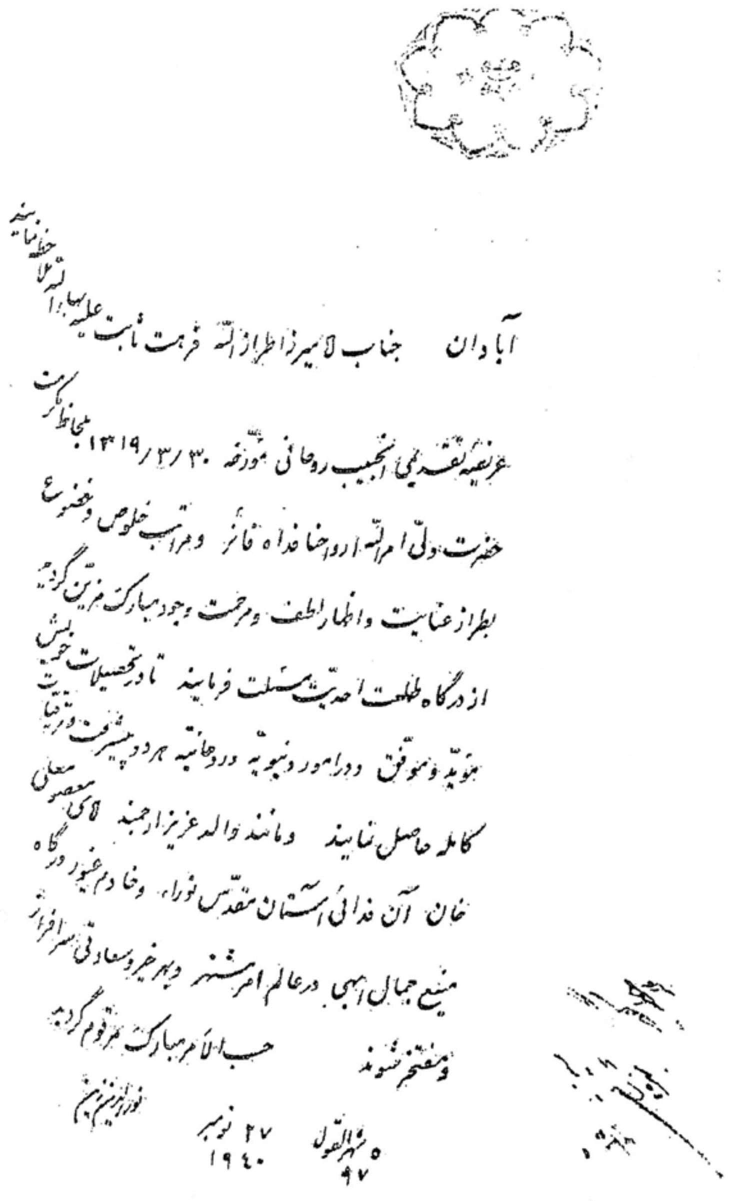

آبادان جناب آقا میرزا طرازالله فرهت ثابت علیه بهاءالله الابهی ملاحظه نمایند

عریضهٔ تقدیمی آن نجیب روحانی مورخه ۳۰/۳/۱۳۱۹ ملحوظ نظر مکرمت
حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه فائز و مراتب خلوص و خضوع
بطراز عنایت و اظهار لطف و مرحمت وجود مبارک مزین گردید
از درگاه طلعت احدیت مسئلت فرمایند تا در تحصیلات خویش
مؤید و موفق و در امور دنیویه و روحانیه هر دو پیشرفت و ترقیات
کامله حاصل نمایند و مانند والد عزیز ارجمند آقای معصوم علی
خان آن فدائی آستان مقدس نوراء و خادم غیور درگاه
منیع جمال ابهی در عالم امر مشتهر و به هر خیر و سعادتی سرافراز
و مفتخر شوند حسب الامر مبارک مرقوم گردید

نورالدین زین

۲۷ نوامبر ۱۹۴۰
۵ شهر القول ۹۷

توقیع مورخ ۲۷ نوامبر ۱۹۴۰ به خط نورالدین زین و ملاحظه و امضای شوقی ربانی به افتخار جناب میرزا طرازالله فرهت ثابت (نوه کربلایی حسین و قمر سلطان)

و امّا در دنباله ی حکایت زندگی ام تا سال ۲۰۱۲ و شرح مراسم ازدواج پسر خواهرم فراز قدوسی با استیسی رسیده بودم و اینکه در این سال در چندین عروسی وجشن های دیگری شرکت کردیم که بهترین و شادترین آن تولد چهارمین نوه مان لیلی کاظم پور، در چهارم سپتامبر ۲۰۱۲ در شهر سن خوزهٔ کالیفرنیا بود. اکنون که مشغول نوشتن این جملات هستم، او هشت ساله و بسیار باهوش، با استعداد و هنرمند است. لیلی همانند مادرش از همه زیبایی های اخلاقی برخوردار است، دوستی اخلاق و رفتار و روابط نزدیک او و برادرش زین قابل ستایش است. دیدار دوستان عزیزمان آقای هوشنگ اقبال و خانمش مینا و دعوتشان از ما برای شرکت در جشن دامادی پسرشان آرش در سیاتل واشنگتن، پایان بسیار خوبی در آن سال را برای ما رقم زد. در سالهای ۲۰۱۳ تا پایان سال۲۰۱۶ بیشتر اوقات ما در سفرهای دور و نزدیک برای ملاقات خویشاوندان و یا دیدار و نگهداری از نوه ها گذشت. ما می دانستیم که ایام کودکی نوه ها با سرعت سپری می شود و باید تا فرصت هست از این دوران لذّت برده و روابط عاطفی نزدیکی را با آنها برقرار کنیم. همه اعضاء خانواده به برقراری چنین روابطی محتاج هستند. به همان اندازه که نوه ها به عشـــق و نگهداری احتـیاج دارند، پدر بزرگ ها و مادر بزرگ ها محتاج عشق فرزندان و نوه هایشان می باشند تا از سلامتی روحی و جسمی برخوردار باشند. پژوهشهای علمی، بیانگر آن که پدربزرگ ها و مادر بزرگ هایی که با نوه های خود زندگی کرده و یا در تماس بیشتری با کودکان هستند از سلامتی روحی برخوردارند و بدلیل فعالیت های ذهنی و عاطفی بیشتر از سلامت جسم و عمر بیشتری بهره می برند. البته روابط شیرین و عاطفی آنها نیز تأثیرات مثبتی در روحیه بچه ها داشته و میزان افسردگی درکودکان را کاهش می دهد. مطالعات علمی نشانگر آنست که بیشتر کودکان بی سرپرست یا تک سرپرست از آسیـــب های روحی و روانی رنـــج می برند. وجود پدر بزرگ ها و مادر بزرگ ها نیز می تواند علاوه بر نقش تربیتی در رفع مشکلات جسمی و تغذیه ای وخواب صحیح کودکان نیز مؤثر می باشند.

به هر حال والدین کودکان، نقش بسیار مهمی در برقراری این روابط روحانی و عاطفی بین فرزندانشان با پدر بزرگ ها و مادر بزرگ ها دارند و باید این واقعیت را بپذیرند که دوران کودکی فرزندانشـان بـــسرعت می گذرد و سالخـوردگی و از کار افتــادگی پدر بزرگ ها و مادر بزرگ ها نیز در پیش است.

در همین ایام، ما نیز در جستجو مکان مناسبی برای نگهداری از مادر بودیم، سرانجام دریک مرکز سالمندان که تجهیزات بسیار عالی از نظر بهداشت و خدمات تفریحی و ورزشی، خدمت درمانی، تغذیه سالم و مجهز به سالنهای اجتماعات، تأتر، سینما، آرایشگاه و فروشگاهی بود انتخاب کردیم و ایشان را در آنجا سکنی دادیم. این مرکز درجایی نزدیک به محل سکونتمان بود و ما مرتباً به ایشان سر می زدیم و در ایامی که مسافرت بودیم این وظیفه برعهده تبسم و ماروین بود. مادر که از روحیه بسیار خوبی و ایمان بالایی برخوردار بود، به همه چیز با دید مثبت نگاه می کرد. ایشان به علت کهولت سن، هر چند گاهی در بیمارستان بستری و تحت درمان پزشکان سلامتی اش را باز می یافت و دوباره به مرکز سالمندان برمی گشت، در مواقعی که جلسه یا جشنی در خانه داشتیم، سعی می کردیم ایشان نیز حضور داشته باشند.

و امّا فعالیت های کاری خودم در این سالها بیشتر مربوط به آماده سازی خانه های اجاری و بازاریابی برای فروش آنها بود، چون رسیدگی و اداره خانه های اجاری برایم مشکل شده بود و همچنین سعی می کردم فعالیتهای کاری ام را کم وخود را برای دوران بازنشستگی آماده کنم.

سال ۲۰۱۷ من و اشرف به سنین بالای هفتاد سال رسیده بودیم و باید برای دوران سالخوردگی برنامه خاصی می داشتیم. از این رو پس از دیداری از بچه ها و نوه ها سر ازکانکون مکزیک در آوردیم، اقامتگاه تفریحی باشکوهی درسواحل مکزیک (Moon Palace).

کانکون، شهری در شرق مکزیک در ایالت کینتانارو با جمعیتی حدود هفتصد هزار نفراست. این شهر تا هفتاد سال قبل دهکده ای بود که ساکنین آن را ماهیگیران

تشکیل می دادند. وجود چند اثار تاریخی، خرابه ها و بقایای باقی مانده از دوران تمدن مایاها در اطراف شهر، آب و هوای بسیار مناسب این منطقه، نظر سرمایه گذاران بین المللی را جلب نمود و با کمک دولت مکزیک محل را به یک مکان گردشگری بزرگ تبدیل نمودند. با هزینه میلیاردها دلار و احداث فرودگاهی بین المللی، پل های ارتباطی، امکانات شهری و ایجاد اقامتگاه های تفریحی توریستی، هتل های بزرگ، زمین های گلف، موزه ها، سواحل شنی زیبا، موزه زیر آبی و جاذبه های توریستی دیگر این شهر را به یکی از بزرگترین شهرهای توریستی جهان تبدیل نمود که هر ساله میلیونها گردشگر را به خود جذب می کند. کلیه اقامتگاههای تفریحی در سواحل شنی این شهر بصورت بسیار باشکوهی ساخته شده از جمله اقامتگاه انتخابی ما، مون پالاس که این مجموعه تشکیل شده از هتل هایی با طراحی بسیار زیبا و رستورانهای بزرگ با غذاهای متنوع مکزیکی، چینی، ژاپنی، اروپایی و آمریکایی و انواع میوه ها و شیرینی جات و کافی شاپ های شبانه روزی و سالن های بزرگ پذیرایی و برنامه های متنوع سرگرم کننده، در تمام وقت آماده پذیرایی از بازدیدکنندگان بودند. این هتل ها مجهز به سیستمهای تهویه مطبوع و همچنین سالنهای بزرگ برای برگزاری جلسات شرکت های تجاری یا جشنهای خصوصی بودند. در کنار این هتل ها صدها سوئیت زیبا و مجهز، با مناظر شگفت انگیز و سرسبزی که با گلها و درختان زیبایی آراسته شده، در اطرافشان وجود داشت. در مرکز این مجموعه استخرهای زیبا به اشکال مختلف و امکانات تفریحی، استراحت برای همه اعضای خانواده متناسب با سنشان مهیا است، نورپردازی روی استخرها و همه فضاهای اطراف بی اندازه در شب ها شگفت انگیز و زیباست. رستورانهای کوچک با غذاهای لذیذ و کافه ها با نوشیدنی های عالی در همه جا دیده می شود. صندلیها و چترهای ساحلی در اطراف استخرها در زیر سایه درختان و یا در کنار گلها و گیاهان زیر تابش مستقیم خورشید فراهم شده تا از گرما و زیبایی اطراف لذت ببرید و همچنین با گوش دادن به صدای امواج و نوای موسیقی که همواره

در حال پخش است، استراحت کنید. برنامه های تئاتر شبانه در محیط باز و یا رقص و موسیقی در هتل ها نیز بسیار سرگرم کننده و لذّت بخش است.

اگر خواستار اقامتی دلنشین و رمانتیک در استراحتگاهی تفریحی و فانتزی با کلیه تجهیزات؛ خدمات تفریحی، سرگرمیهای ورزشی، غذاهای بین المللی و لذّت از نوشیدنیهای متنوع، استفاده از خدمات اسپا و استراحت در هتلها و لذّت بردن از سواحل شنی را دارید، استراحتگاههای فراگیر این شهر را بررسی کنید.

در یک استراحتگاه فراگیر، کلیه مخارج مسافرت معمولاً با تخفیف های ویژه ای قبلاً محاسبه و از شما دریافت می شود که این مخارج اغلب شامل؛ کلیه مخارج رفت و برگشت، کرایه سوئیت ها، غذا و نوشیـــدنی ها و استفاده کلی از همه امکانات مجموعه می باشد. مراکز خریدی در هتل ها وجود دارد که جداگانـه می توانید بـرای سوغاتی نزدیکان هزینه کنید. با تورهای داخلی می توانید از مراکز خرید در شهر و یا از جاذبه های توریستی دیدن نمایید.

در این سفر اشرف و من با یک تور داخلی یکروزه از دیدنی ها و آثار تاریخی، خرابه های باقیمانده از تمدنی قدیمی در اطراف شهر کانکون، در چیچن از نیایشگاه هرمی ال کاستیلو، معابد و باقیمانده هایی از تمدن مایا که امروزه جزء میراث جهانی یونسکو به شمار می رود دیدن نمودیم.

قوم مایا از قبایل بومی بودند، زمانی در جنوب مکزیک، کشورهای السالوادر و گواتمالا تمدنی داشتند، هر چند که ورودشان به آمریکای مرکزی حداقل بیش از دو هزار سال قبل از میلاد بود ولی در قرنهای سوم تا نهم میلادی یکی از تمدن های بزرگ آمریکای مرکزی را تشکیل می دادند. قوم مایا در ریاضیات، ستاره شناسی، هنر و معماری و کشاورزی پیشرفت شایانی داشتند و دارای خط، زبان و تقویم مخصوص خودشان بودند.

تقویـــم مایایی به بیش از سه هزار سال قبل از میلاد اشاره دارد، مایاها چندین گاهشمار داشتند که در تقویم و یا گاه شمار خورشیدی آنها، سال به نوزده ماه تقسیم می شد که هیجده ماه اول هر ماه بیست روز و ماه آخر پنج روزه بود، که جمعاً سیصد و شصت و پنج روز می شد. تمدن مایا شامل زبان، مذهب، آثار و فرهنگشان توسط کشیشان اسپانیایی به نابودی کشیده شد، کتابها و سنگ نوشته های آنها از بین رفت و تعداد زیادی از آنها قتل عام گردیدند. امروزه حدود هفت میلیون مایایی در کشورهای هندوراس، گواتمالا، مکزیک و کشور بلیز در آمریکای مرکزی زندگی می کنند و هر چند که اکثرشان زبان اسپانیایی و مذهب کاتولیک دارند ولی در بینشان افراد زیادی هستند که سعی دارند سبک زندگی مایایی را حفظ کرده و زبان، مذهب و آداب مایایی را زنده نگهدارند. امروزه بیشترشان به شغل کشاورزی و صنعتی، مخصوصاً در صنایع دستی از صنعت توریسم امرار معاش می کنند.

آثار باقیمانده از تمدن مایا مانند همه تمدنهای پیشین در همه جهان مربوط به معابد و نیایشگاههای مذهبیون یا باقیمانده کاخ های سلطنتی پادشاهان می باشد. مایاها در پیکرتراشی و مجسمه سازی ماهر بودند و نمونه هایی از هنرهای دستی از آنها باقی مانده است.

در پایان سفرمان تصمیم گرفتیم که هرساله چنـد روزی را در این تفرجگاههـا با بچه هـا و نوه ها بگذرانیم و از همه این امکانات که یکجا جمع شده استفاده و لذّت ببریم.

سال ۲۰۱۷ با فروش یکی از خانه های اجاری و در سال ۲۰۱۸ با فروش دو خانه دیگر در کوکیتلام، شروعی برای تغییر فعالیت ها بسوی بازنشستگی بود، از اینرو شروع به برنامه ریزی برای ایام بازنشستگی نمودیم. در سپتامبر ۲۰۱۸ در کنفرانس بهائی شیکاگو که هر ساله در این زمان در شیکاگو برگزار می شود شرکت کردیم و ایام خوشی را با دوستانی که سالها از زیارتشان محروم بودیم گذراندیم.

برنامه بسیار عالی و متنوع کنفرانسهای بهائی که قبلاً درمورد آنها نوشته ام واقعاً لذّتبخش و پر ثمر است. در کنفرانس شیکاگو که در هتلهای مجللی برگزار می شود سالیانه حدود سه هزار نفر شرکت می کنند که این افراد از سخنرانی دانشمندان بهائی و غیربهائی بهره مند شده و از هنرنمایی هنرمندان بنامی نصیب می برند. در ادامه سفرمان چندروزی را برای ملاقات خواهرم نسرین و خانواده اش در مونترال کانادا گذراندیم. متأسفانه خواهرم نسرین شرایط خوبی نداشت و در بیمارستان از بیماری MSA رنج می برد، در این بیماری تمام عضلات بدن به تدریج به تحلیل رفته و در ظرف سه تا چهار سال بیمار را از پا در می آورد، تا به حال درمانی برای این بیماری پیدا نشده و پزشکان به او امید حداکثر یکسال زندگی دیگر را داده بودند.

مادر نیز در همین سال با مشکل قلبی به بیمارستان رفت و پس از مدتی بعد از عمل قلب به مرکز سالمندان باز گردانده شد ولی بعد از عمل قلب هیچگاه شادی و نشاط قبلی را باز نیافت.

من و اشرف هر چند که تصمیم گرفته بودیم که دیگر به خرید املاک پایان بدهیم، ولی از آنجا که باید محل مناسبی را برای ایام سالخوردگی انتخاب می کردیم، آپارتمانی را در شهر زیبای نورت ونکوور که یکی از شهرهای ایرانی نشین ایالت بریتیش کلمبیاست خریداری نمودیم. نزدیکی این محل به فروشگاهها، رستورانهای ایرانی، مرکز خرید و تفریحات شهر تسهیلات بیشتری را برایمان فراهم خواهد نمود.

اوایل ژانویه ۲۰۱۹ مادر چند روزی را در بیمارستان گذراند و روز یازدهم ژانویه پس از آخرین ملاقات او با ما و نوه هایی که چند روزی انتظار دیدارشان را در بیمارستان داشت، صبح روز دوازدهم ژانویه عالم فانی را وداع گفت. همه خویشاوندان از شهرهای مختلف کانادا و آمریکا به مراسم خاکسپاری آمدند و مراسم باشکوه و جلسه یادبود مجللی آن طور که مادر دوست می داشت در سالن بزرگ هتلی برگزار شد. سالن با تاج گلهای زیبایی آراسته شده بود و برنامه بسیار عالی توسط بچه ها و نوه ها اجرا و

بیش از سیصد نفر پذیرایی شدند. سنگ قبر زیبایی که با آموزه حضرت بهاءاله **«ای دوست در روضه قلب جز گل عشق مکار»** آراسته شده بر روی آرامگاه ابدی او نهاده شد. او در سن نود و پنج سالگی چشم از جهان فروبست. مادر هیچ گاه گله ای از زندگی نداشت، همیشه شاد و شکرگزار بود. او از نمونه گلهای عشقی بود که شوره زار تاریک در او اثری نداشت و با ایمـان قوی همواره بدنبـال یافتن زیبایی هـا حتی در تـاریکی جفـای بی وفایـــان بود.

زندگی مادر، داستان حقیقی یک زن ایرانی بود،که در خانواده ای متعصب مذهبی و خرافی در شهر کوچکی بدنیا آمده، و از کودکی با تعالیم بهائی پرورش یافت و در هفده سالگی رسماً با پذیرش آموزه ها و احکام بهائی از قید و بند خُرافات، میلیونها روایت و احادیث ساختگی شیعی، تعصبات اجتماعی رها و چون نیلوفری گُل و برگهای خود را از لجنزار خرافی ترین قشر اجتماع بیرون کشید و با بهره از تابش خورشید تعالیم بهائی، حیاتی جدید یافت و در طول عمر خود با عشق و ایمان هدفش را که تربیت نسلی متفاوت و خدمت به عالم انسانی بود دنبال نمود. او تنها فردی از فامیل پر جمعیتی بود که به فقر فرهنگی محیط اطرافش توجه و به اثرات مُخرب سودجویان مذهبی در تحمیق افکار عمومی اطرافش واقف شد. متأسفانه به غیر از تعداد انگشت شماری فامیل مادری که از دانشی بهره مند بودند، بقیه از فقر فرهنگی رنج می برند و در لابلای توضیح المسائل های حجت الاسلام ها و عمامه بسرهای شیعی به دنبال راه حل های مسائل جهانی می گردند و مُقلد کسانی هستند که دگر اندیشان را نجس می دانند و خدا ناباوران و نوکیشان را مستحق مرگ می شمارند. کسانی که موریانه جهل و خرافات بصورت سُنّت در وجودشان رخنه کرده و تار و پود شخصیت انسانی شان را از بین برده و نسل به نسل موجوداتی ضعیف تر و بیمارتر تحویل اجتماع می دهند.

و امّا امثال قمرسلطان ها، کربلایی حسین ها و صدها هزار بچه ها و نواده های آنها در اثر تربیت اخلاقی متفاوت و آموزه های صحیح بهائی از گردونه جهل و نادانی

همان محیط ها رها و به پرورش شخصیت های فرهیخته خود پرداخته و با هدف نشر تعالیم بهائی و رسیدن به وحدت عالم انسانی و صلح جهانی در اقصی نقاط جهان کوشا هستند. حتی در این برهه از زمان که کل جهان بدلیل اپیدمی کرونا در ابعاد گسترده ای دچار بحران های شدید اقتصادی، فرهنگی، سیاسی، بهداشتی و اجتماعی است شاهد افزایش خدماتشان از طریق دنیای مجازی و اینترنتی هستم که چگونه به آموزش خصایل روحانی و ترقی شخصیت های انسانی مشغول هستند.

پس از مدت کوتاهی از درگذشت مادر، شدت بیماری خواهرم نسرین که از بیماری MS رنج می برد بیشتر و روز بروز بر ناتوانی جسمی او افزوده می شد.

در اواسط سپتامبر ۲۰۱۹ من و اشرف به دیدار خواهرم به مونترال کانادا رفتیم. خواهرم آخرین ماه های زندگی اش را می گذراند. از نظر سلامتی جسمی بسیار ضعیف و روز بروز عضلات بیشتری در بدنش از کار می افتاد. او بیشتر عمر خود را همراه با خانواده اش در سرزمینهای مهاجرتی بسر برده و مدت ها در عربستان و سپس در گینه فرانسه و سالها نیز در کانادا و مکزیک زندگی کرده بود. او به زبانهای فارسی، عربی، اسپانیولی، فرانسه و انگلیسی تسلط داشت و همانطوری که قبلاً نوشتم فرزندانی تحصیلکرده و خادم به اجتماع پرورش داده بود. او هر چند که از نظر سلامتی جسمی در شرایط بسیار بدی بسر می برد ولی مثل همیشه از روحی حساس برخوردار و قلب عاشقش هنوز می طپید. او سعی می کرد با لبخندهایش جواب محبت های پرستارهایی که در نوبت های شبانه روزی برای رسیدگی به امور او و غذا دادن درکنارش بودند، بدهد. محبت های بی دریغ و مداوم دخترش نیاسا و رسیدگی شبانه روزی شوهرش ضیا نویدزاده قابل ستایش بود.

یازدهم سپتامبر آخرین دیدار من و اشرف از نسرین عزیز و هنرمند بود که یکی از تابلوهای زیبای رنگ روغن خودش را به ما هدیه داد.

بعد از بازگشت از مونترال من به بیماری شدید نامونیا یا سینه پهلو گرفتار شدم و متأسفانه نتوانستم در مراسم خاکسپاری نسرین عزیزم شرکت کنم او در نوامبر ۲۰۱۹ از رنج و عذاب چند ساله آزاد و روح پُر فتوحش به عالم ملکوت پرواز نمود. او در سن ۶۹ سالگی چشم از جهان فروبست و ما غم از دست رفتنش را همیشه احساس می کنیم.

کاش می شد در شروع داستان زندگی، طبیعت زیبای شهر کوچک پاریز و شهر سیرجان را با زشتی های جهالت و فقر فرهنگی عوام نشان نمی دادم و قشنگی باغها و سبزه زارهای این بهشت زیبا را با رنگهای تیره شوره زارها نمی آمیختم؛ دوست داشتم که جایگاه انسان را همانگونه که اشرف مخلوقات توصیف شده ترسیم می نمودم.

حضرت بهاءاله در کتاب عهد مقام انسان را «اعلی المقام و آثارش مربی امکان» بیان فرموده، ولی این مربی امکان بنا بفرموده حضرتش از عالم جاودانی دور مانده؛ در کلمات مکنونه می فرماید «**ای پسر حُب، از تو تا رفرف امتناع قُرب و سِدرهٔ ارتفاع عشق قَدَمی فاصله قَدَم اول بردار و قَدَم دیگر بر عالم قِدَم گذار و در سُرادق خُلد وارد شو**»

و در فقره ای دیگر می فرمایید: « **ای دوست من، تو شمس سماء قدس مَنی خود را بکسوف دنیا میالای. حجاب غفلت را خَرق کن تا بی پرده و حجاب از خَلف سحاب بدَر آئی و جمیع موجودات را بخلعت هستی بیارائی**».

این چنین بنظر می رسد که انسان نه تنها قدم به سوی سُرادق خُلد برنداشته. بلکه با آلودگی به کسوف دنیا مانع درخشش شمس سماء قدس الهی نیز بوده است.

چه نیکو بود که غفلت و اِعراضش مانع تابش خورشید پروردگار نبود و در مقام و رتبهٔ «**مربی عالم امکان**» با خَرق حجاب های غفلت و هوی در آراستن جهان به خلعت هستی با مظاهر مقدسه هم پیمان و کوشا بود.

حضرت بهاءاله در لوح مقصود می فرمایند «**انسان طلسم اعظم است، ولکن عدم تربیت، او را از آنچه با اوست محروم نموده**» حضرتش در کلمات مکنونه خطاب به انسان می فرماید: « **ای بندهٔ من، مَثلَ تو مثل سیف پُر جوهری است که در غلاف تیره پنهان باشد و بــه این سبب قَدر آن بر جوهریان مستور مانَد، پس از غلاف نفس و هوی بیرون آی تا جوهر تو بر عالمیان هویدا و روشن آید.**»

امیدوارم در نوشته ای دیگر به گِردآوری آثاری در شناخت این طلسم اعظم و این سیف پُر جوهر موفق و به بررسی میزان آگاهی او از پنهان بودن در غلاف تیره نفس و هوی و حدود جَبر یا اختیار او نایل آیم. آرزو دارم که بذر گلهای عشق کاشته شده در شوره زارهای تاریک نیز بروید و تابلوی خیالی من با رنگدانه های شاد به خلعت زیبایی آراسته شود.

## مأخذ و منابع به فارسی

* کتاب اقدس با ملحقات فارسی، رساله سئوال و جواب، یادداشتها و توضیحات ۱۹۹۵ بیت العدل اعظم، مرکز جهانی بهائی حیفا.

* منتخباتی از آثار حضرت بهاءاله که توسط حضرت شوقی ربانی گردآوری شده.

* حضرت بهاءاله تألیف محمدعلی فیضی نشر دوم، آلمان غربی ۱۹۹۰.

* جمال ابهی حضرت بهاءاله، ریاض قدیمی چاپ دوم.

* نفحات ظهور حضرت بهاءاله تألیف ادیب طاهرزاده ترجمه باهر فرقانی.

* قرن بدیع ترجمه از گاد پاسزبای اثر حضرت ولی امرالله، شوقی افندی ترجمه نصراله مودت چاپ دوم ۱۹۹۲.

* مطالع الانوار، تاریخ نبیل زرندی ترجمه و تلخیص عبدالحمید اشراق خاوری چاپ دوم ۱۹۹۱.

* لمعات الانوار جلد اول و دوم تألیف محمد شفیع روحانی نیریزی چاپ دوم مؤسسه سنچری پرس ـ استرالیا.

* کنز اسرار جلد اول اثر دکتر داریوش معانی چاپ اول آلمان ۱۹۹۳

* کنز اسرار جلد دوم اثر دکتر داریوش معانی چاپ اول آلمان ۱۹۹۹

* جزوه زیارت اماکن مقدسه بهائی، مرکز جهانی حیفا.

* دفتر خاطرات قدسیه زمانی پاریزی (مادر نگارنده)، چاپ نشده.

* وب سایت رسمی بهائیان ایران.

* ویکی پدیا دانشنامه آزاد.

* کیهان لندن ۱۶ ژانویه ۲۰۱۹

*دریای دانش موسسه مطبوعات بهائی هند چاپ سوم سال ۱۹۸۵

## مأخذ و منابع به زبان انگلیسی


* Some Answered Questions, by abdu`l – Bah`a

* Bahaullah the King of Glory. By H.M. Balyuzi Second Edition 1991, George Ronald Oxford.

* A Basic Bahai Dictionary, by Wendi Momen George Ronald, Publisher 1989.

* A Basic Bahai Chronology, Glenn Cameron with Wendi Momen, 1996 George Roland, Oxford.

* wikipedia.org

* bahaipedia.org

* newsbahai.org

* Bahai World news service.

* Amnesty international reports.

* The Bahai New World Order and it's present organization Zia Eblaghie, 1983, University of Moratuwa- Sri Lanka

* Lotus as a Sacred Motif in Art and Architecture

Zia Eblaghie, 1983, University of Moratuwa- Sri Lanka

*Bahaisofiran.org

* www.bahai.org

Flowers of Love in Dark Barren Lands

By Zia Eblaghie

New edition

IBSN: 978-1-7780888-2-7

Email Adress: info@eblaghie.com

All rights reserved for the author

Printed by Alliance Printing, Coquitlam, BC, Canada

181 B.E. – 2024 A.D.

Cover design by Tabasom Eblaghie

# Flowers of Love

# in Dark Barren Lands

By: Zia Eblaghie